دانشنامه

در

علم پزشکی

کهن‌ترین مجموعهٔ طبی بشعر فارسی

از

حکیم میسری پزشک قرن چهارم هجری

باهتمام

دکتر برات زنجانی

تهران ۱۳۶۶

موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل

با همکاری

دانشگاه تهران

دانشنامه

در

علم پزشکی

کهن‌ترین مجموعهٔ طبی به شعر فارسی

از

حکیم میسری پزشک قرن چهارم هجری

باهتمام

دکتر برات زنجانی

تهران ۱۳۶۶

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

۲

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

انتشارات

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران

با همکاری

دانشگاه تهران

صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳ ، تهران

تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ اول کتاب دانشنامهٔ حکیم میسری
در چاپخانهٔ دانشگاه تهران چاپ شد

قیمت ۱۰۰۰ ریال

مرکز فروش :

۱) کتابفروشی طهوری ، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران
۲) فروشگاه انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران ، اول خیابان فرانسه

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

زیر نظر : مهدی محقق

۱ - مفتاح الطب ومنهاج الطلاب ، ابوالفرج ابن‌هندو (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن) باهتمام دکترمهدی محقق و استاد محمد تقی دانش‌پژوه (زیر چاپ) .

۲ - دانشنامه در علم پزشکی ، حکیم میسری (کهن ترین مجموعه درعلم پزشکی به شعرفارسی) باهتمام دکتر برات زنجانی ومقدمهٔ دکترمهدی محقق (تهران ۱۳٦٦) .

۳ - دوفرس نامه منثور ومنظوم ، مشتمل برشناخت انواع نژاد وپرورش وبیماریها وروش درمان اسب ، باهتمام دکترعلی‌سلطانی‌گرد فرامرزی ومقدمهٔ دکترمهدی محقق (تهران ۱۳٦٦) .

٤ - الاسولة والاجوبة ، پرسشهای ابوریحان از ابن سینا درمسائلی ازکتاب السماء والعالم ارسطو (= De Coelo et Mundo) وپاسخ ابن سینا ، واعتراضات ابوریحان برآن پاسخها ، وجواب ابوسعید احمد بن علی براعتراضات ابوریحان ، باهتمام دکتر مهدی محقق ودکترسید حسین نصر (زیر چاپ) .

٥ - منتخب کتاب الشکوك علی جالینوس الحکیم لمحمدبن زکریا الرّازی ، والبیان والتبیین فی الانتصار لجالینوس لابی العلاء ابن زهرالاندلسی ، حققّه وقدّم علیه الدکتور مهدی محقق (آماده چاپ) .

٦ - فرهنگ الفبائی داروها و گیاهان داروئی براساس کتب صیدنه وادویه وعقاقیر اسلامی ، دکتر مهدی محقق (آمادهٔ چاپ) .

۷ - التصریف لمن عجز عن التألیف ، ابوالقاسم خلف‌بن عباس‌الزهراوی، (بخش العمل بالید = جرّاحی) متن عربی با ترجمهٔ فارسی ، باهتمام دکتر مهدی محقق واستاد احمد آرام (آماده چاپ) .

بسم الله الرحمن الرحیم

سرآغاز

موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران درطیّ مدت کوتاه از عمرخود موفّق شده‌است که سی ودومجلّد ازمهمترین‌آثاراندیشهٔ اسلامی را در «سلسلهٔ دانش ایرانی» به دنیای علم معرّفی کند. در این مجلّدات افکار متفکّران اسلامی مورد شرح وتفصیل وتحلیل قرارگرفته‌است. حلقه‌های زنجیرهٔ این دانشمندان واندیشمندان بزرگ، از قدیم ترین‌آنان ابوالعبّاس ایرانشهری دانشمند قرن سوم تا متاخّر ترین آنان میرزا مهدی آشتیانی فیلسوف معاصر، نشان دهنده تداوم وپیوستگی اندیشه‌های فلسفی در در سرزمین ایران است. برای مابسی مایهٔ افتخاراست که درسالهای اخیر این موسّسه با توفیق خداوندی درنشراین سلسلهٔ نفیس وبا ارزش از موفّق ترین موسّسات مشابه خود بوده‌است.

ازآنجاکه فلسفه وعلوم دراسلام باهم پیوند دارند وعالمان مافیلسوف وفیلسوفان ما عالم بوده‌اند مناسب دیده شدکه به موازات سلسلهٔ دانش ایرانی مجموعهٔ «تاریخ علوم دراسلام» را تاسیس کنیم ودرآن آثار نفیس پزشکی وریاضی ونجوم وسایر علوم اسلامی را با اسلوب علمی منتشروافکار آن دانشمندان را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم. امیدواریم که این مجموعه هم مانند سلسلهٔ پیشین مورد استقبال دنیای علم قرارگیرد وتوفیق این را داشته باشیم که آثار دانشمندانی را که درگوشه‌های گمنامی قرار دارند زنده واحیاء کنیم وبدین وسیله دانشجویان جوان توفیق یابندکه بیش ازپیش از میراث علمی پیشینیان آگاهی یابند وروش علمی گذشتگان خودرا دنبال کنند وگذشتهٔ درخشان علمی خودرا دوباره بدست آورند. ان شاء الله تعالی.

تهران، مرداد ۱۳۶۵

مهدی محقق

جنبه هائی از علم پزشکی در اسلام

از

مهدی محقق

مقدّمه

علم پزشکی از علومی است که در اسلام بسیار گسترش یافته است. این گسترش گاه به موضوعات مختلف ارتباط پیدا می کند همچون پزشکی و دامپزشکی و داروشناسی، و گاه به کیفیّت درمان همچون کیّ (= داغ کردن) و جبر (شکسته بندی) و عمل الید (= جرّاحی)، و گاه به روش درمان همچون روش اصحاب قیاس Dogmatism و اصحاب تجارب Empiricism واصحاب طبّ حیلی Methodism [1]، و گاه به حالت‌های مختلف انسانها مانند تدبیر الأصحّا یعنی پزشکی کسانی که ازسلامتی برخور دارند، و گاه به سنّ بیماران همچون تدبیر المولودین (پزشکی نوزادان) [2] وتدبیر الصّبیان (= پزشکی کودکان) [3]

۱- برای آگاهی از روش تفصیلی این سه مکتب رجوع شود به : کتاب جالینوس فی فرق الطب للمتعلمین نقل ابی زید حنین بن اسحق العبادی المتطبب که به تحقیق و تعلیق محمد سلیم سالم در سال ۱۹۷۸ م. در قاهره چاپ شده است. اثر این سه فرقه در اسلام نیز مشاهده می‌شود رجوع شود به بحثی که در حضور الواثق بالله در میان فلاسفه ومتطببان درگرفته برسر این موضوع که کدامین روش در پزشکی استوار تر و سودمند تر است. مروج الذهب، مسعودی (قاهره ۱۳۷۷ ه. ق.)، ج ٤ ص ۷۷ .

۲- عریب بن سعد الکاتب القرطبی کتابی تحت عنوان : کتاب خلق الجنین وتدبیر الحبالی والمولودین تالیف کرده که در سال ۱۹۵٦ م. در الجزایر چاپ شده است .

۳- ابن الجزار قیروانی کتابی تحت عنوان : سیاسة الصبیان وتدبیرهم تالیف کرده که در سال ۱۹۸۳ م. در بیروت چاپ شده است .

وتدبیر المشایخ (پزشکی پیران)[۱] ونیز با توجّه به گستردگی حوزهٔ علمی که تحت قلمرو مسلمانان بوده که از اسپانیا تا چین واز شمال آسیا تا قلب افریقا امتداد داشته است، ودانشمندانی که درچهارده قرن دراین محدودهٔ وسیع پیدا شدند وآثارمختلفی که به رشتهٔ تحریردرآوردند دریک مقاله یا دومقاله قطره‌ای ازاین دریای پهناور راتمی توان‌عرضه داشت ولی بگفته مولانا جلال‌الدین :

آب دریا را اگر نتوان کشید — هم بقـدر تشنگی بایـد چشید

دراین گفتـار فقط اشاره به برخی از جنبه‌ها وابعاد مهم پزشکی اسلامی می‌نمائیم وتفصیل آن را ارجاع به منابع ومأخذ مهم این موضوع می‌دهیم .

دراین مقدّمه نخست اشارهٔ مختصری به منابع پزشکی اسلامی که طبّ النّبی وطبّ ایرانی وطبّ هندی وطبّ یونانی است می‌کنیم وآنگاه اشاره می‌کنیم کـه در دوره‌های نخستین غیر مسلمانان این علم را در انحصار خود داشتند . وسپس اهمیت و قداست این علم را از نظر اسلام بیان می‌داریم آنگاه اشاره به روشهای مختلف تعلیم این فن دراسلام می‌کنیم وبعد ازآن یکی از مهمترین شعبه‌های پزشکی راکـه جرّاحی باشد بطور اختصار بیان می‌داریم ودر پایان اشاره‌ای به مسالهٔ بازرسی‌امرپزشکان وامتحان پزشکی دراسلام می‌نمائیم ونیز روش احتیاط در امرپزشکی را بیـان می‌داریم ومنقولاتی را دربارهٔ پزشک کامل نقل می‌کنیم وچون‌کتـاب حاضرپزشکی منظوم فارسی است با ذکری از پزشکی منظوم عربی این مقاله را بپایان می‌رسانیم و نوآوریهـای پزشکـان اسلامی همچون نظـر رازی درفرق میان آبله وسرخک ونظر ابن سینا در مورد دیابت و نظـرابن نفیس در مورد جریان دورانی خون را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم .

طبّ النّبی

دانشمندان اسلامی آنچه راکه درقرآن واحادیث پیغمبر اسلام (ص) در بارهٔ

۱ـ جالینوس درکتاب فی‌اجزاء الطب (برلن ۱۹۶۹ م.)، ص ۲۵ تدبیرالمشایخ را یکی از فروع علم پزشکی بشمار آورده ومحمد بن زکریای رازی ازآن تعبیر به تدبیر الشیخوخة کرده‌است. الحاوی فی‌الطب (حیدرآباد ۱۳۸۳ ه . ق .)، ج ۱۶ ص ۴۴ .

حفظ صحّت وسلامتی وجلوگیری از بیماری وارد شده جمع آوری کرده آن را به طبّ النّبی یاطبّ النّبوی موسوم ساخته‌اند وباید درنظر داشت که بیشتر آنچه‌که در قران وروایات با طبّ ارتباط پیدا می‌کند جنبهٔ کلّی دارد و جزئیّات امور طبی کمتر درآن منابع به چشم می‌خورد .

در قرآن آمده است‌که بیماری بردو گونه است یکی بیماری دلها ودیگری بیماری بدنها. بیماری دلها آن بیماری است که از شکّ وشبهه در عقیده پیدا می‌شود ویا بیماری که از شهوت وگمراهی پدیدار می‌گردد [۱] .

دراسلام خوردن وآشامیدن باعتدال تجویز گردیده واسراف وافراط در هردو علّت بیماریها دانسته شده‌است درقرآن آمده که: «کُلُوا واشْرَبُوا وَلاتُسْرِفُوا» [۲] یعنی بخورید وبیاشامید واسراف نکنید، ودر حدیث پیغمبر آمده که: «المِعْدَةُ رأسُ کُلِّ دَاءٍ وَالْحِمْیَةُ رَأسُ کُلِّ دَوَاءٍ»[۳] . یعنی معده آغازهردردی است وپرهیز ازخوردن آغاز هرگونه درمانی است . ونیز درحدیثی آمده است‌که آن‌کس‌که درد را ایجادکرده داروهم برای آن آفریده است ودربرابرکسانی‌که معتقد بودندکه دارو ودرمان جلوگیری ازقضا وقدر خداوند نمی‌کند پیغمبر اسلام فرموده است‌که سلامتی وبهبودی‌که درنتیجهٔ دارو ودرمان پیدا می‌شود خود قضا وقدر خداوند است [٤] .

درسنّت طبّ نبوی تاکیده شده است‌که تا آنجاکه امکان دارد بیماری را باغذا درمان بخشید نباید روی به داروآورد [٥] ، وهمچنین تا آنجاکه می‌توان داروی بسیط را بکار برد نباید از داروهای مرکّب استفاده‌کرد ، ونیز باید ازنزدیکی با بیمار پرهیزکرد تا بوسیله سرایت بیماری‌ها پخش نشود [٦] .

۱- ابن القیم الجوزیة ، طب النبی (قاهره ۱۹۷۱م.) ، ص ٦٥ .

۲- سورة الاعراف ۷/۲۱ .

۳- ذهبی ، الطب النبوی(بیروت ۱۹۸٤ م.) ، ص ٦۱ «المعدة بیت الداء والحمیة رأس الطب» .

٤- طب النبی ، ص ۷٦ .

٥- طب النبی ، ص ۷۱ .

٦- طب النبی ، ص ۳۱٥ .

پیغمبر اسلام تاکید فرموده که طبیب تا آگاهی کامل از طب نداشته باشد نباید در امور طبیّ مداخله کند واگر مداخله نماید بدون علم و آگـاهی نسبت به سرنوشت بیمار مسئول وضامن است (۱) ونیز عملاً دستور داده است که از میان طبیب عالم وعالم‌تر باید طبیب عالم‌ترا برای درمان انتخاب کرد وتا عالم‌تر هست عالم حقّ مداخله در پزشکی را ندارد(۲). دانشمندان اسلامی احادیث وروایات طبی منقول از پیغمبراکرم (ص) را جمع آوری کرده‌اندکه از میان آنان میتوان ابن جماعه وذهبی وابن القیّم وسیوطی را نام بردکـه هریک کتابی جداگانه تحت عنوان طبّ النّبی به رشته تحریر درآورده اند(۳).

از میان دانشمندان تاریخ پزشکی اسلامی سیریل الگـود مقاله‌ای تحت عنوان : «طبّ النبی» نوشته که درمجلهٔ ازیریس سال ۱۹۶۲ م. چاپ شده است (٤).

برای دانشمندان اسلامی‌ازدیر زمان این مسأله مطرح بوده که‌آنچه پیغمبراسلام دربارهٔ امرپزشکی‌فرموده‌است تاچه اندازه به وحی مربوط است وحجیّت علمی‌دارد جاحظ می‌گوید پیغمبر فرموده‌است‌که : «أنا فیمـا لایـُوحیٰ إلـَیَّ کـأحـَدِ کـُم» من در غیرآنچه‌که برمن وحی می‌شود مانند شماهستم وسپس‌همو می‌گوید: اگرپیغمبر مردی را معالجه‌کند همچنانکه پزشکان بیماران را معالجه می‌کنند وآن بیمار بهبود نیابد جای سوال و پرسش برای هیچ کس نیست زیرا درمان با استمداد از داروهـا خود دلالت براین می‌کندکه پیغمبر از خود امری عجیب که علامت وبرهان براستمداد از پایگاه وحی او باشد نشان نداده است بلکه بهمان طریقی‌که مردم مردم را معالجه می‌کنند بیمار را درمان کرده‌است، بلی اگر پیغمبر دربارهٔ کسی بفرماید خداوندا اورا بهبود بخش وشفا بده اگر مورد دعا بهبود نیابد جای سوال وپرسش است (٥).

۱ـ طب النبی، ص ۲۰۵ .

۲ـ طب النبی، ص ۲۰۳

۳ـ الدکتور محمود ناظم النسیمی، الطب النبوی والعلم الحدیث (دمشق ۱۹۸٤ م.)، ص ۳۳ .

٤ـ Cyril Elgood, « Tibb - al - Nabbi or Medicine of the Prophet »

٥ـ کتاب البرصان والعرجان والعمیان والحولان، ابوعثمان عمروبن بحرالجاحظ (بغداد ۱۹۸۲ م.)، ص ٤۱٤ .

ابن‌خلدون نیز هنگام ذکر طبّ اهل بادیه می‌گوید که این طب بر اساس منقولات مشایخ وعجایز است وبر اساس قانون طبیعی وموافقت مزاج نیست. او سپس می‌گوید طبّی که در شرعیات نقل شده است از این قبیل است وارتباطی با وحی ندارد زیرا پیغمبر اسلام (ص) ازجانب خداوند مبعوث گردید تا مارا شرایع بیاموزد نه اینکه پزشکی وسایر امور عادی را برای ما معرفی نماید وحتی او وقتی در مورد تلقیح نخل نظرخود را اظهار داشت فرمود: «من نظرخودرا می‌گویم وشما خود داناتر باموردنیای خودهستید»؛ ابن خلدون در پایان می‌گوید بکار بردن طبّ شرعی از روی تبرّك وصدق عقد ایمانی اثری عظیم وسودمند دارد واین اثرمستند به‌طب مزاجی‌نیست بلکه به‌صدق ایمان مرتبط می‌شود [۱].

طب ایرانی

بیمارستان جندی شاپوریکی از مراکز عمدهٔ پزشکی بود که سنّت پزشکی آن از پیش ازاسلام به بعد از اسلام منتقل گشت. درآغاز کلیله ودمنه داستان برزویهٔ طبیب نشان دهنده اخلاق پزشکی است که حاکم برپزشکان آن زمان بوده [۲] وضرب المثل اخلاقی که فردوسی به شعر درآورده وگفته است:

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند [۳]

از همین دوره است که دراسلام به پزشك روحانی تسرّی داده شده وعالمان بی عمل را به «طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ عَلِيلٌ» [٤] تشبیه کرده اند. پزشکان در دوره پیش از اسلام مقامی ارجمند را دارا بودند ویکی از چهارطبقهٔ مهم اهل علم بشمار می‌آمدند چه آنکه علما برچهارگروه بودند: پجشکان = پزشکان، استارا شماران =

۱ـ مقدمهٔ ابن خلدون (قاهره ۱۳٤۸ هـ. ق.) ص ٤١٤.

۲ـ کلیله ودمنه، تصحیح مجتبی مینوی (تهران ۱۳٤۳ هـ. ش.) ص ٤٤-٥٨

۳ـ ناصرخسرو نیز گوید:

کی شود هیچ دردمند درست زین طبیبان که زار و بیمارند

٤ـ میدانی، مجمع الامثال (تهران ۱۲۹۰ هـ. ق.)، ص ۳۸٤.

ستاره شماران یا منجّمان، زمیکث پیمانان = زمین پیمایان یا مهندسان، داناکان = دانایان یا فیلسوفان [۱] . در ایران قدیم گذشته از بیمارستان ها که عملا بیماران درآنجا مداوا می‌شدند وشاگردان نزد پزشکان استادکاورزی می کردند برخی ازمراکزعلمی وجود داشت که کتب علمی خاصه کتابهای پزشکی مورد استنساخ واستکتاب قرار می گرفت وآثاراین مراکزپس ازاسلام هم دیده می‌شود چنانکه یاقوت حموی در ذیل کلمهٔ « ریشهر » که از نواحی ارّجان فارس بود می‌نویسد که نویسندگان خط جستق که به کشته دفتران معروف است درآنجا هستند وکتب طب ونجوم وفلسفه را با آن خط می‌نویسند [۲] .

نه تنها پزشکی بلکه داروسازی نیز در ایران درمرحله‌ای عالی بوده وجسته گریخته اثر آن بعد از اسلام دیده می‌شود مثلا شابور بن سهل که رئیس بیمارستان جندی شاپور در شهر اهواز بوده و پیش ازآنکه کتابهای معروف داروشناسی یونانی به زبان عربی ترجمه گردد یعنی درسال ۲۵۵ وفات یافته‌است کتابی دارد بنام القرافادین فی‌البیمارستانات که درآن به تفصیل ادویهٔ مرکبه که برای بیماریهای مختلف ساخته می‌شده ودربیمارستان مورد استعمال قرار می گرفته بیان کرده است. نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ٤۲۳٤ در کتابخانهٔ ملّی ملک که اکنون وابسته به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است نگهداری می‌شود . نامهای ادویه واغذیه بسیاری از پیش از اسلام وارد زبان عربی‌شده ودر کتابهای بعد از اسلام دیده می شود مانند جوارشن وایارجات وسکباج وزیرباج وغیر ذلک [۳] .

طب هندی

یکی از منابع مهم مسلمانان طبّ هندی بوده است . علی بن ربن طبری که از قدیم ترین دانشمندانی است که در علم پزشکی کتاب تالیف کرده گفتار چهارم ازکتاب

۱- هارولدبیلی ، مسائل زردشتی درکتابهای قرن نهم میلادی (اکسفورد ۱۹٤۳ م .) ، ص ۷۸ .

۲- یاقوت حوی ، معجم البلدان (لایپزیک ۱۹٦۷ م .) ، ج ۲ ص ۸۸۷ .

۳- جاحظ ، البخلاء (قاهره ، دارالمعارف) ، ص ۳۵ .

خود یعنی فردوس الحکمه [۱] را تحت عنوان: «من جوامع کتب الهند» آورده ودر سی وشش باب آراء واقوال پزشکان قدیم هند را ذکر کرده است از جمله تقسیم بندی علم پزشکی را از کتاب سسرد (Susruta)[۲] نقل می کند ودر این باب می گوید علم پزشکی دارای هشت شعبه است:

۱- اطفالی، که ویژهٔ درمان خردسالان است.
۲- میلی، که مربوط به درمان چشم است.
۳- جسمی، که به درمان دیگر اجزای تن می‌پردازد.
٤- مبضعی (= نیشتری) که با رگ زدن (= فصد) ومرهم نهادن درمان می کند.
٥- تریاقی، که با آن سموم را درمان می کنند.
٦- باهی، که به درمان ناتوانی نیروی باه می‌پردازد.
۷- مُشبّ، که نیروی جوانی را با آن نگاه می‌دارند.
۸- افسونی وارواحی، که با افسون جن وپری را بیرون‌می‌رانند [۳].

ونیزکتاب چرك از منابع مهم پزشکی هندی بوده است که مسلمانان در اختیار داشتند این کتاب که ترجمهٔ انگلیسی آن درسال ۱۹۰۲م. درکلکته چاپ شده نیزازمنابع علی بن ربن طبری درفردوس الحکمه ومحمد بن زکریای رازی درحاوی بوده است.

ابوریحان بیرونی می گوید که چرك از قدیم‌ترین کتابهای پزشکی هندی است وصاحب کتاب که کتاب بنام اوشده نزدآنان ازناسکین وملهمین بشمارمی‌آمده‌است[٤].

کتاب چرك یا شرك نخست از هندی به فارسی ترجمه شده وسپس عبدالله بن علی آن را ازفارسی به عربی گزارش کرده است [٥].

۱- علی بن ربن طبری، فردوس‌الحکمه (برلن ۱۹۲۸ م.)
۲- ترجمهٔ انگلیسی کتاب سسرد درسال ۱۹۰۷ م. درکلکته چاپ شده‌است.
۳- فردوس الحکمه، ص ٥٦٠.
٤- بیرونی، رسالة ابی‌ریحان فی‌فهرست کتب الرازی(تهران ۱۳٥۲ ﻫ.ش.)، ص ۲٥
٥- ابن الندیم، الفهرست (تهران ۱۳٥۰ ﻫ. ش.)، ص ۳۲۰

ابن ندیم از نه دانشمند نام می‌برد که آثارنجومی و پزشکی آنان از هندی به عربی ترجمه شده است [۱] .

طب یونانی

پس از آنکه پزشکان دانشگاه جندی شاپور به بغداد فراخوانده شدند وبیت الحکمه یا بقول بلعمی «گنج خانه مأمون» درآن شهر استقرار یافت مسلمانان درصدد این برآمدند که میراث علمی که نزد سایراقوام بود بزبان عربی ترجمه کنند و دراین قسمت سهم بزرگ ازیونان بود ودوچهره درخشان پزشکی یونان یعنی‌بقراط وجالینوس ازمهمترین منابع پزشکی اسلامی بشمار می‌آیند زیرا آثار آن دو وهمچنین شروحی که بر آثار آنان نوشته شده بود بسیار سریع بزبان عربی ترجمه شد. بقراط معتقد بودکه بجهت آنکه عمرکوتاه وصناعت طویل است [۲] باید عمدهٔ علوم از جمله پزشکی موجز وکوتاه گردد ودرعین حال ممیّزات هشتگانه همّت، منفعت، نسبت، صحت، صنف، تالیف، اسناد، تدبیررا دارا باشد. بقراط این وجوه هشتگانه‌را درکتابی‌تحت‌نام افوریسم(Aphorism)[۳] یعنی کتاب الفصول گرد آورد که جالینوس آنرا شرح کرده است. کتاب الفصول بقراط مورد استقبال پزشکان اسلامی قرارگرفت ودانشمندانی مثل‌رازی وابن ابی‌صادق وابن میمون ودیگران برآن شرح نوشتند[٤]. گذشته ازکتاب‌الفصول کتابهای مهم دیگر بقراط بزبان عربی ترجمه شد چنانکه بعدها برخی ازکتابهای اوکه اصل یونانی‌آن مفقود شده بوده ترجمهٔ عربی آن موجود بود. درهمین چندسال اخیر ترجمهٔ عربی چندکتاب

۱- عیون الانباء فی‌طبقات الاطباء، ابن ابی اصیبعه(بیروت ۱۹۶۵ م.)، ص ٤۷۳

۲- «العمر قصیر والصناعة طویلة» رجوع شود به مقاله فرانزرزنتال تحت عنوان: «Life is Short, The Art is Long» در بولتن‌تاریخ پزشکی ج ۱۱ شماره ۳ مه - ژوئن ۱۹۶٦ م.

۳- جاحظ، کتاب الحیوان (قاهره مصطفی‌البابی‌الحلبی) ج ۲ ص ۱۰۲ . او همین کلمه را بصورت یونانی آن بکار برده است.

٤- مهدی محقق، فیلسوف ری محمد بن زکریای(تهران ۱۳٤۹ ه.ش.)، ص ۳۵۳

مهم بقراط چاپ ومنتشر شده است از جمله : کتاب بقراط فی‌الأخلاط ، کتاب الغذاء لبقراط ، کتاب بقراط فی‌الأمراض الحادّة ، کتاب بقراط فی‌طبیعة الإنسان ، کتاب بقراط فی حبل علی حبل ، کتاب بقراط فی الأمراض البلدیّة [۱] . در مورد جالینوس این تاثیر بمراتب بیش ازبقراط بوده است چنانکه حنین ابن اسحق صد وبیست ونه کتاب را ذکر می‌کندکه خود ویارانش بزبان عربی از اوترجمه کرده اند[۲] . درهمین چند سال اخیر کتابهای فراوانی از ترجمه‌های عربی آثار جالینوس چاپ ومنتشرشده است از جمله : فی أنّ قوی النفس تابعة لمزاج البدن ، التّجربة الطّبیّة ، فی أنّ الطبیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفا ، کتاب جالینوس فی تدبیر الأمراض الحادّة ، مقالة جالینوس فی أجزاء الطّبّ ، کتاب جالینوس فی اختلاف الأعضاء المتشابهة ، کتاب جالینوس فی‌الأسباب الماسکة ، کتاب جالینوس فی الأسماء الطّبیّة ، کتاب جالینوس فی أخلاق النّفس ، کتاب جالینوس فی‌فرق الطّبّ للمتعلمین [۳] .

۱ـ اولی ودومی در ۱۹۶۹م. وسومی وچهارمی در ۱۹۶۸م. وپنجمی بدون تاریخ (متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی) بوسیله مرکز خاور میانهٔ دانشگاه کمبریج چاپ شده است .

۲ـ این رساله با ترجمهٔ آلمانی درسال ۱۹۲۵ بوسیلهٔ خاورشناس آلمانی برگشتراسر در لیپزیک چاپ شده و ترجمهٔ فارسی آن بوسیلهٔ مهدی محقق درسال ۱۳۵۵ ه‍.ش. در بیست گفتار در مباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق اسلامی ص ۴۱۶ - ۳۶۲ چاپ شده و در مقالهٔ « نهضت ترجمه و نشر علوم بیگانگان در زمان حضرت رضا علیه السلام و پی آمدهای آن » که بوسیلهٔ او در دومین کنگرهٔ جهانی حضرت رضا علیه السلام ارائه شده (مشهد ۲۸ تیر تا ۱ مرداد ۱۳۶۵ ه‍. ش.) مورد تحلیل وبررسی قرارگرفته است .

۳ـ اولی در مجموعه دراسات و نصوص فی‌الفلسفة والعلوم عند العرب در بیروت ۱۹۸۱ م. و دومی متن عربی باترجمهٔ انگلیسی‌دراکسفورد ۱۹۴۴ م. وسومی متن‌عربی با ترجمهٔ آلمانی درگوتینگن ۱۹۶۶ م. وچهارمی متن عربی باترجمهٔ انگلیسی‌در برلن ۱۹۶۹ م. وپنجمی‌متن عربی‌باترجمهٔ انگلیسی‌در برلن ۱۹۶۹ م.وششمی متن‌عربی باترجمهٔ آلمانی در برلن ۱۹۷۰ م. وهفتمی‌متن‌عربی باترجمهٔ‌انگلیسی‌در برلن ۱۹۶۹م. وهشتمی‌متن‌عربی باترجمهٔ آلمانی در برلن ۱۹۳۱ م. ونهمی متن عربی‌در قاهره ۱۹۳۷ م. و دهمی متن‌عربی در قاهره ۱۹۷۸ م چاپ ومنتشر شده است .

گذشته از این دو تن ده‌ها پزشک دیگر هستند که نامشان در آثار رازی وطبری ومجوسی وابن سینا آمده ونشان می‌دهد که آثار آنان دراختیار مسلمانان بوده است .

انحصار پزشکی به غیر مسلمانان در دوره‌های نخستین

چون مترجمان و ناقلان علوم یونانی بیشتر مسیحی بودند و حتّی پزشکی در خانواده‌های خاصی ازغیر مسلمانان همچون خانواده بختیشوع وحنین بن اسحق وثابت بن قرّه موروثی گردیده بود مسلمانان مجال تبرّز وتبحّر دراین علم را نمی یافتند وبانزوا کشانده می‌شدند. باتوجهی که به‌پزشکان مذکور درابن ابی‌صبیعه می‌شود بدست می‌آید که در قرن سوم هجری یکصد وسی پزشک مسیحی وسه پزشک یهودی وسه پزشک مشرك وجود داشته و پزشک مسلمان فقط پنج تن بوده‌اند (۱) .

درچنین وضعی اگر پزشک مسلمان ماهری هم پیدا می‌شد در برابر مسیحیان نمی‌توانست آن چنان که باید وشاید جلوه کند وداستان زیر این مدعارا کاملاً تایید می کند:

اسد بن جانی پزشک مسلمان کارش به‌کسادی کشید گوینده‌ای باو گفت : امسال سال وبائی است وبیماران فراوان وتودراین فن دانشمند وصبر وخدمت تودراین حرفه آشکار، چگونه است که دراین کسادی افتاده‌ای ؟ اوپاسخ داد : نخست من نزد آنان مسلمان هستم وپیش‌ازآنکه من پزشک شوم بلکه پیش‌ازآنکه من بدنیا بیایم مردم معتقد شده‌اندکه مسلمانان درعلم پزشکی توفیق ندارند . نام من «اسد» است درحالی که می‌باید نامم «صلیب» و«جبرائیل» و«یوحنا» و« بیرا » باشد . کنیه‌ام ابوالحارث است ومی‌باید « ابوعیسی » و«ابوزکریا» و«ابراهیم» باشد . من ردائی پنبه‌ای سفید برتن‌دارم ومی‌باید ردایم حریر سیاه باشد . زبان من زبان عربی است ومی‌باید زبانم زبان اهل جندی شاپور باشد(۲) .

برخی از همین پزشکان غیرمسلمان چون مسلمانان را نیازمند به خود می‌دیدند

۱ـ گری لیزر، تعلیم پزشکی در بلاد اسلامی ازقرن هفتم تا چهاردهم میلادی ، مجلهٔ تاریخ طب ج ۳۸ سال ۱۹۸۳ م . ص ٤۹

۲ـ الجاحظ ،کتاب البخلاء (قاهره ، دار المعارف) ، ص ۱۰۲

آنان را نسبت به عقائد وافکارشان تحقیرمی‌کردند وبآنان توهین روا می‌داشتند وداستان زیر این مطلب را تایید می‌کند :

در روزگارهارون الرّشید دربغداد مردی متطبّب بودکه مقبولیت عامه داشت اودهری بود ولی‌تظاهرمی‌کردکه ازاهل‌سنّت است. گروهی کثیرهر روز باقاروره‌های آب (مقصود بول است‌که نشان دهندهٔ نوع بیماری است) براوگرد می‌آمدند وقتی ازدحام فراوان می‌شد برمی‌خواست ومی‌گفت : ای گروه مسلمانان شماکه می‌گوئید زیان وسود فقط ازخداست پس چرا نزد من می‌آیید وسود وزیان را از من می‌جوئید ؟ بروید پیش خدایتان وتوکّل براوکنید تاکردارتان مطابق‌گفتارتان باشد . برخی‌با این‌گفتار اورا رها می‌کردند ودرمان نشده تن بمرگ می‌دادند و برخی می‌ماندند تا او آرام‌گیرد وقارورهٔ خود را باو نشان می‌دادند واو دارو می‌داد ومی‌گفت : ایمان توضعیف است وگرنه توکل برخدا می‌کردی همچنانکه اوتورا بیمارکرده همو تورا بهبود می‌بخشید [۱] .

با چنین وضعی‌است‌که محمد بن ادریس شافعی پیشوای شافعیان می‌گوید : هیچ علمی پس از علم حلال وحرام (= فقه) شریف تر از علم طب نیست واو افسوس می‌خورد از اینکه مسلمانان به این علم بی توجهی کرده‌اند ومی‌گفت : ثلث علم را ضایع کردند وآن را به یهودیان ومسیحیان سپردند [۲] .

شاید براساس همین سُلطه پزشکان مسیحی در امرطب است‌که در ادب فارسی ازکلمهٔ «ترسا» که به معنی‌مسیحی است پزشک اراده شده‌است سنائی غزنوی‌گوید :

ترا یزدان همی‌گوید‌که دردنیا مخور باده
ترا«ترسا»همی‌گویدکه درصفرا مخورحلوا
ز بهردین بنگذاری حرام ازحرمت یزدان
ولیک ازبهرتن مانی‌حلال‌ازگفتهٔ «ترسا»[۳]

۱ـ مسعودی ، مروج الذهب (بیروت ۱۹۷۰ م .) ، ج ۳ ص ۲۲۵
۲ـ الذهبی ، الطب النبوی ، ص ۲۲۸
۳ـ دیوان سنائی (تهران ۱۳۶۳ ه.ش . چاپ سوم) ، ص ۵۶

اهمیت وقداست پزشکی

دراسلام براساس حدیث منسوب به پیغمبر اکرم : العلمُ علمانِ علمُ الأديانِ وَعِلمُ الأبدانِ (۱) . پزشکی وعلم دین همتا ولازم ملزوم یکدیگر شناخته شده . طبیب به درمان بیماری جسم وعالم دین بدرمان بیماری روح می‌پردازد واز این روی بوده است که درسنّت علمی قدیم طبیب باید آشنا به علم الهی وفلسفه باشد وجالینوس راکتابی است تحت عنوان: فی أنّ الطّبيب الفاضل يجب أن يكون فيلسوفا (۲) . وعالم دین باید مردم را برنگهداشت وحفظ صحّت بدن ترغیب وتشویق کند زیرا تا بدن سالم نباشد نیروهای نفسانی وظائف خود را نیک انجام نمی‌دهند ، وجالینوس کتابی داشته است تحت عنوان : فی أنّ قوى النّفس تابعة لمزاج البدن (۳) . این تأثیرمتقابل روح وبدن که قدما برآن تاکید داشتند مبتنی براین بودکه طبیب وفیلسوف باید یک نفر باشدکه نمونهٔ کامل آن دراسلام ابن سینا است وشایدکلمهٔ « حکیم » کلمه‌ای بوده است که شامل هردو جنبه یعنی آشنائی به حکمت روح وحکمت بدن هردو می‌شده است واینکه قدما فلسفه را طب روح وطب را فلسفه بدن می‌دانسته‌اند ناظربهمین وحدت این دوعلم بوده است(٤) وهم چنین ابن سیناکه کتاب پزشکی خود را قانون وفلسفه را شفا نامیده بجهت اعلام این همبستگی طب وفلسفه است (٥) .

۱- رسائل اخوان الصفا (بیروت۱۹۵۷ م .) ، ج ٤ ص۱٦ درتفسیرکشف الاسرار میبدی (تهران ۳۹ - ۱۳۳۱ م.ش.) ج ۳ ص ۲٤۲ به شافعی نسبت داده شده است .

۲- این کتاب را حنین بن اسحق به سریانی برای فرزندش وبه عربی برای اسحق ابن سلیمان ترجمه کرده است رجوع شود به : مهدی محقق ، بیست گفتار ، ص ٤۰۸

۳- مهدی محقق ، بیست گفتار ، ص ٤۱٤ این کتاب باهتمام عبد الرحمن بدوی در ۱۹۸۱ م . در بیروت چاپ شده است .

٤- تمکین Owsei Temkin مطالعاتی‌در بارهٔ طب اسکندرانی‌در دوره متاخر ، بولتن تاریخ طب سال ۱۹۳٥ شماره ۳ ص ٤۱۸

٥- ابراهیم مدکور ، مقدمه بر مدخل ازمنطق شفای ابن سینا (قاهره ۱۹٥۲ م .) ص ۲ .

علی بن عباس مجوسی در فضیلت علم پزشکی می‌گوید که انسان افضل واشرف از همه حیوانات است بجهت عقلی که خداوند باو عطا کرده ونیروی عقل بستگی به صحّت نفس ناطقه دارد وصحت نفس ناطقه به صحّت نفس حیوانیه وصحت نفس حیوانیه به صحت نفس طبیعیّه مربوط است وصحت این دونفس به صحت بدن وابسته است وصحت بدن را صناعت طب متعهداست بنابراین علم پزشکی افضل وسودمند ترین علوم است(۱).

براساس همین شرافت و قداست علم پزشکی است که در مطاوی کتب اخلاق پزشکی تاکید برایمان وعقیده ودینداری وخلوص عقیده پزشکان شده است آنان براین نکته تکیه کرده‌اند که نخستین چیزی که بر پزشک لازم است اعتقاد او بر صحّت امانت است ونخستین امانت اعتقاد اوست باین که جهان مکوَّن ومخلوق را مکوِّن وخالقی قادر وحکیم است که همه امور با ارادهٔ او انجام می‌شود، اوست که زنده می‌گرداند ومی‌میراند بیمار می‌کند وشفا می‌بخشد، منافع ومضارّ مردم را بآنان شناسانیده تا آنچه راکه سودمند است بکار گیرند واز آنچه زیان آوراست اجتناب ورزند(۲).

وهمچنین تاکید کرده‌اند که پزشکان نباید یاران وشاگردان شرور را بگردخود راه دهند زیرا گفتار وکردار یاران وشاگردان بد به استادان منسوب می‌گردد وپزشک واقعی باید فقر باحلال را برثروت باحرام ترجیح دهد زیرا ذکر جمیل که باقی می‌ماند بهتر از مال نفیس است که فانی می‌گردد، مال نزد سفیهان وجاهلان فراوان یافت می‌شود ولی حکمت است که آن را فقط نزد اهل فضل وکمال می‌توان یافت (۳).

پزشکان در نگاهداشت شرافت پزشکی ونفروختن آن به مال وجاه دنیا بقراط را أسوه وپیشوای خود قرار داده‌اند. آنان می‌گویند پادشاه ایران می‌خواست بقراط را از سرزمین یونان به خاک ایران زمین منتقل کند ومبلغ صد هزار دینار برای اوفرستاد و وعده داد که پس از آمدن نیز همین مقدار باو تسلیم می‌کند ولی بقراط پاسخ رد داد وگفت: «من فضیلت را بمال نمی‌فروشم». ابوالخیر خمّار می‌گوید این درهنگامی

۱- علی بن عباس مجوسی، کامل الصناعة الطبية (قاهره ۱۲۹٤ هـ. ق.) ج ۱ ص ۱۰

۲- رهاوی، ادب الطبيب (فرانکفورت ۱۹۸۵ م.)، ص ۹

۳- ماخذ پیشین، ص ٢٤

بود که وبای سختی سراسر ایران را فرا گرفته بود وجنگ ونزاع میان ایران وروم ادامه داشت واگر بقراط به طمع مال به اصلاح بدن ایرانیان می‌پرداخت در حقیقت دشمنان خود را یاری کرده ومفسدان ارض خود را اصلاح کرده بود [۱] .

تعلیم پزشکی

یکی از مهمترین طریق انتقال علم پزشکی از نسلی به نسل دیگرهمان بود که در خانواده‌ها صورت می‌گرفت مثلاً حارث بن کلده که خود ازطبیبان جندی شاپور بود پزشکی را به پسرخود نضربن حارث آموخت ، وجرجیس بن جبرئیل بن بختشوع که رئیس بیمارستان جندی شاپور بود وسپس به خدمت منصورخلیفهٔ عباسی درآمده بود اعقاب او نیزهمین شغل را دنبال کردند . حنین بن اسحاق مسائل پزشکی را به دو فرزند خود داود واسحاق آموخت ، وهمچنین ثابت بن قرّه حرانی به فرزند خود سنان بن‌ثابت پزشکی را تعلیم داد[۲] .

طریق دیگر تعلیم پزشکی آن بود که کتب بزرگان آن علم یعنی آثار بقراط وجالینوس را براستادان واقران خود قرائت می‌کردند . ابن رضوان درآغاز رسالهٔ «فی‌التّطرّق بالطّبّ إلی‌السّعادة» می‌گوید بقراط صناعت طب را تکمیل وجالینوس تعلیم بقراط را تهذیب کرد . اوسپس پنجاه و پنج کتاب ازآثار بقراط را نام می‌برد وترتیب خواندن آنها را بدینگونه بیان می‌دارد :

« درترتیب خواندن کتابهای بقراط دوبرنامه موجود است یکی آنکه اصحاب تجارب معمول می‌دارندکه ازکتاب قاطیطرون که به معنی دکّان طبیب است آغاز می‌کنند وپس از آن به ترتیب کتاب الکسر والرّضّ وکتاب الجبر وکتاب الخراجات

۱- ابن هندو ، مفتاح الطب ، ص ۲۹ (این کتاب درمجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام بوسیلهٔ موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران زیر چاپ است)

۲- گری لیزر Gary Leiser تعلیم پزشکی در سرزمینهای اسلامی از قرن هفتم تا چهاردهم میلادی ، نشریهٔ تاریخ پزشکی ، جلد ۳۸ سال ۱۹۸۳ ، ص ۴۹

وسپس سایر کتابهای عملی اورا یکی پس ازدیگری می‌خوانند وپس از فراغت ازکتابهای عملی به خواندن کتاب طبیعة الانسان می‌پردازند. ترتیب دیگر آن است که اصحاب قیاس بدان عمل می‌کنند که ازکتاب طبیعة الانسان آغاز وسپس به‌حفظ کتاب الفصول وکتاب تقدمة المعرفه می‌پردازند وپس از فراغ از این کتابها کتاب قاطیطرون را شروع می‌کنند وسپس به سایر کتب عملی می‌پردازند [۱].

حنین بن اسحق درفهرست آثار جالینوس خود پس ازآنکه بیستمین کتاب یعنی حیلة البرء جالینوس را ذکر می‌کند گوید:

«این است آن کتابهائی که در مدرسه‌های پزشکی اسکندریه می‌خوانند آنان بهمین ترتیبی که یادکردم این کتابهارا قرائت می‌کنند آنان هر روز جمع می‌شوند وبخواندن وفهمیدن یک کتاب می‌پردازند چنانکه امروزه اصحاب نصارای مادرآموزشگاههائی که معروف به اسکول School است هر روز برای خواندن کتابی ازکتابهای متقدّمان اجتماع می‌کنند. هریک از افراد پس‌ازمهارت دراین کتب به قرائت آن می‌پردازند به‌همان نحوکه امروز اصحاب ما تفاسیرکتابهای متقدّمان را می‌خوانند» [۲].

روش دیگر روش تدریس بالینی بودکه در بیمارستان که آن را مارستان [۳] نیزمی‌خواندند انجام می‌گرفت. ظاهراً نخستین بیمارستان دراسلام بفرمان هارون الرشید دربغداد بسیاق بیمارستان جندی شاپورتاسیس‌شدکه مسئولیت آن را جبرئیل بن بختیشوع عهده دار بود [٤] از برنامه تدریس وکیفیت آن در بیمارستانها اطلاع دقیقی در دست

۱ـ مجلة تاریخ العلوم العربیة (حلب ۱۹۷۸ م.)، ج ۲ شماره ۲ ص ٤٤٠

۲ـ مهدی محقق، بیست گفتار، ص ۳۸۲ و نیز رجوع شود به ادب الطبیب رهاوی، ص ۱۹٤.

۳ـ سمعانی می‌گوید: «مارستان وهو موضع ببغداد مجتمع فیه المرضی والمجانین وهوالبیمارستان» الانساب (لیدن ۱۹۱۲ م.) ظهر ورق ٤۹۹.

٤ـ برای آگاهی از بیمارستانهای اسلامی رجوع شود به: تاریخ البیمارستانات فی‌الاسلام احمد عیسی (دمشق ۱۹۳۹ م.).

نیست . محمد بن زکریای رازی بیشتر مشاهدات بالینی خود را مبتنی بر آنچه که در بیمارستان ری و بغداد دیده است می‌کند (۱) و کتابی درباره نسخه‌های داروئی برای بیماریهای مختلف که در بیمارستان باید عمل شود از شیخ سدید بن ابی البیان اسرائیلی تحت عنوان «الدستور البیمارستانی» دردست است که روشنگر جنبه‌های تدریس عملی در بیمارستان می‌باشد(۲) . گذشته ازسه طریقی که یاد شد برخی از پزشکان از منزل خود ویا ازمساجد برای تعلیم پزشکی استفاده می‌کردند چنانکه ابوعبید جوزجانی شاگرد ابن سینا نقل می‌کند که استاد بجهت اشتغالات روزانه بکارهای دیوانی واداری شبها به تدریس می‌پرداخت وبرای گروهی شفا درفلسفه وبرای گروهی دیگر قانون در طب وبرای گروه سوم کتابی دیگر را تدریس می‌کرد (۳) ویا ابن میمون به شاگرد خود ابن تبون می‌نویسد که صبح ها گرفتار معالجهٔ سلطان وخانواده اوست وعصرها بدرمان بیماران متفرقه می‌پردازد وفقط شبهاست که در منزل ودربستر باید شاگردان خود را تدریس کند (٤) .

ازمطاوی کتب تاریخی بدست می‌آید که علم پزشکی در جنب علوم دینی دربرخی از مساجد تدریس می‌شده از جمله در مسجد ابن طولون که پزشکی ومعرفة المیقات را درس می‌دادند . ودر مسجد الازهر پس از فراغت از دروس دینی یعنی هنگام ظهر به تدریس پزشکی مشغول می‌شدند (٥) .

۱- رازی ، الشکوک علی جالینوس الحکیم ، (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک شماره ٤٥٧۳) ، ص ۲٥ .

۲- مجلهٔ موسسهٔ مصر ، ج ١٤ سال ۳۲-۱۹۳۲ درآغاز آن آمده : « جمعه مما اتضح نفعه بالاستعمال فی البیمارستان الناصری بالقاهرة و غیره من دور التداوی فی مصر والشام والعراق والحوانیت الصیادلة » .

۳- قفطی ، تاریخ الحکماء (ترجمهٔ فارسی‌تهران ١۳٤۷ هـ . ش.) ص ٥٦۳ .

٤- مهدی محقق ، بیست گفتار ، ص ۳۳۹ بنقل از ص ۲۲۷ متفرقات ادب عبری .

٥- سیوطی ، حسن المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة (قاهره مطبعهٔ شرفیه) : ج ۲ ص ۱۳۸ .

جراحی در اسلام

در کتب طبی اسلامی از عمل جراحی تعبیر به «علاج الحدید» و «الاعمال بالحدید» و «عمل الید» و «صناعة الید» شده است و کلمهٔ «دستکاری» که ترجمهٔ فارسی «عمل الید» است در کتابهای پزشکی اسلامی نیز دیده می‌شود (۱). مسلمانان با در دست داشتن منابع سرشار یونانی وسریانی وایرانی وهندی بسیار زود تسلّط بر این بخش از پزشکی یافتند ودانشمندانی همچون علی بن ربّن طبری در فردوس الحکمة ومحمد بن زکریای رازی درالحاوی وعلی بن عبّاس مجوسی در کامل الصناعة وابن سینا درقانون هریک درموارد متعدّد از آثارخود اشاره به شرایط وکیفیّت عمل جرّاحی کرده‌اند وبرخی ازدانشمندان هم مانند ابوالقاسم خلف بن‌عبّاس زهراوی کتابی مستقل درباره ٔ جراحی تالیف کرده اند وما دراین جا فقط اشاره‌ای به دوتن از جرّاحان درشرق وغرب عالم اسلام یعنی رازی وزهراوی می‌کنیم. رازی گذشته از این‌که کتابی مستقل تحت عنوان «فی العمل بالحدید والجبر»(۲) نوشته وقوانین و دستورالعمل‌های جراحی وشکسته بندی را دریک جا گرد آورده است فصلی ازکتاب الحاوی را اختصاص به تشریح ومنافع اعضا که زیر بنای فن جراحی است داده ودرهمان کتاب اشاره به دقّت وتوجّهاتی که پیش از عمل وهمراه باعمل وپس ازعمل با بیمار باید شود کرده‌است مثلاً او می‌گوید روز پیش ازعمل باید به‌بیمار داروهای ملیّن ومسهل داده شود، وشب پیش‌ازعمل بیمار باید حقنه (= اماله) شود تا معده اوکاملاً تهی گردد، وهنگام عمل کیفیّت خواباندن بیمار دربرابر نور ووظیفهٔ پرستار را بیان می‌کند وپس از عمل دستورهای خوردنی و نوشیدنی وخواب

۱- از جمله رهاوی در ادب الطبیب، ص ۲۰۹ وثعالبی در یتیمة الدهر (قاهره ۱۳۶۶ هـ. ق.) ج ۳ ص ۲۶۶ وجرجانی در اغراض الطبیة (تهران ۱۳۴۵ هـ. ش.)، ص ۴۷۴ ودرشعر فارسی ازرقی هروی، دیوان (تهران ۱۳۳۶ هـ. ش.)، ص ۲۱ گوید:

باد خوارزمی چوسنگین دل پزشک دستکار   دست پر مسمار دارد آستین پر نیشتر

۲- ابن ابی‌اصیبعه، عیون الانباء فی‌طبقات الاطباء (بیروت ۱۳۰۶ هـ.ق.)، ص ۶۲؛

ونظافت وآرام ساختن درد را شرح می‌دهد [۱] .

رازی در عمل موی زائد چشم که آن را به عربی «مرض الشّعرة» وبه فرنگی Trichiasis گویند می‌گوید که آهنی راکه باندازه یک وجب وسر آن به‌تیزی سوزن باشد می‌گیری وسر آن را باندازه گرهی به شکل زاویهٔ قائمه کج وسپس آن را داغ می‌کنی وآنگاه پلک چشم را برگردانده وبسوی خود می‌کشی وآن را بر روی رستنگاه موئی که برگردانده شده می‌نهی وداغ می‌کنی آن مو می‌سوزد ودیگر رسته نمی‌شود [۲] .

او همچنین در شکافتن حنجره Tracheostomy وجلوگیری از خفگی می‌گوید که این عمل در وقتی انجام می‌گیرد که بیم آن می‌رود که بیمار از خفگی بمیرد ودرمان بدانگونه است که نخست پوست میان حلق وقصبة الریه شکافته می‌شود تا نفس بگردش درآید وپس از آنکه موانع نفس گرفتگی برطرف شد شکاف دوخته می‌شود تا بحالت اول برگردد واین شکافتن بدین‌گونه صورت می‌پذیرد که سر بیمار به عقب برگردانده وپوست کشیده می‌شود وپائین حنجره شکافته می‌گردد سپس بادونخ یکی از بالا ودیگری از پائین کشیده می‌شود تا قصبة الریه آشکار گردد [۳] .

زهراوی که کتابی مستقل تحت عنوان : «التصریف لمن عجز عن التالیف» دربارهٔ جراحی وشکسته بندی وداغ کردن نوشته از بزرگترین جرّاحان عالم اسلام محسوب می‌شود کتاب او که بوسیلهٔ جرارد کرمونائی Gerard of Ceremona بزبان لاتین ترجمه شده برای نخستین بار در ۱۴۹۷ م . درونیز چاپ ومنتشر گشت ومتن عربی آن با ترجمه انگلیسی درسال ۱۹۷۳ م . تحت عنوان :

Albucasis on Surgery and Instruments

بوسیلهٔ دانشگاه کالیفرنیا چاپ شده است [٤] .

۱ـ فرات فائق ، ابوبکر زکریا الرازی ، حیاته وماثره (بغداد ۱۹۷۳م .) ، ص۶۲

۲ـ رازی ، کتاب الحاوی (حیدرآباد ، دائرة المعارف العثمانیه) ، ج ۲ ص ۲۶۶

۳ـ الحاوی ، ج ۳ ص ۲۰۵

٤ـ آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی متن عربی مصور از نسخه خطی این کتاب را با ترجمهٔ روسی درسال ۱۹۸۳ م . چاپ ومنتشر کرده است .

او در آغاز کتاب سفارشهای لازم را در مورد جرّاحی به شاگردان خود می‌کند از آنجمله می‌گوید :

« من به شما سفارش می‌کنم که خود را از موارد شبهه‌ناک بدور دارید زیرا در این فن گروههای فراوانی از مردم به شما مراجعه می‌کنند برخی از آنان چنان از زندگی دلتنگ شده اند که از سختی درد و درازی بیماری که نشانهٔ مرگ است مرگ بر آنان آسان گردیده است و برخی از آنان دارائی خود را به‌شما می‌بخشند وشمارا بی‌نیاز می‌گردانند در حالی که بیماری آنان قتّال و کشنده است در این‌گونه موارد احتراز شما باید از رغبت شما بیش باشد مگر آنکه علم یقینی پیدا کنید که این عمل شما به سرانجام خیر وعاقبت محمود می‌انجامد ودرمورد همهٔ بیمارانتان شناخت پیشین واعلام به سلامتی را بکار گیرید »[1] .

او درمورد شکافتن حنجره چنین می‌گوید :

« اگر بیماری گلویش بانوعی از ورم بسته شد ونفسش بندآمد ومشرف به مرگ گردید حنجره باید شکافته شود تابیمار ازموضع شکافته بتواند کمی نفس بکشد وازمرگ رهائی یابد واین شکاف باید تا وقتی که شدّت بیماری کاهش نیافته باز بماند واین دوران معمولاً حدود سه روزاست وپس از آن دوخته می‌شود ودرمان می‌گردد ؛ آنچه راکه خود مشاهده کردم اینکه پرستاری کارد را برگلوی خود زد وقسمتی از نای شش (= قصبة الرّیه) خود را برید من را برای درمان اوخواندند دیدم که اوهمچون حیوان سر بریده‌ای خور خور می‌کند زخم را باز کردم دیدم خونی که از او رفته بسیار کم بوده است دانستم رگی از اوبریده نشده فقط باد ازجای زخم خارج می‌شود من زخم را دوختم ودرمان کردم تاآنکه خوب شد وجز گرفتگی صدا چیزی نماند که آن هم پس از چند روز بر طرف گردید از این جهت است که ما می‌گوئیم که شکافتن حنجره هیچ خطری ندارد »[2] .

زهراوی درطی کتاب خود انواع واقسام آلات وابزار وادواتی که در جراحی

۱ـ التصریف ، ص ۱۶۷ .

۲ـ التصریف ، ص ۳۲۹ .

مورد نیاز است نام برده ووظیفه وکاربرد هریک را بیان کرده است از آنجمله‌است:

انبوبه Cannula لوله‌ای که یک سر آن را درگوش می‌کردند تا کرمی را که درگوش رفته بیرون کشند.

جفت Forceps موچین گونه‌ای که با آن ریشه دندان را بیرون می‌کشیدند.

زرّاقه Syringe سرنگی که با آن داروی مایع را برای درمان مثانه وارد آلت تناسلی مرد می‌کردند.

صنّاره Hook چنگک یا قلابی که چشم پزشکان برای برگرداندن پلک چشم بکار می‌بردند.

قاثاطیر Catheter یا «میبْوَلَه» لوله‌ای که برای بیرون آمدن ادرار وارد آلت تناسلی مرد می‌کردند.

کلالیب Forceps انبرکی که با آن دندان را حرکت می‌دادند ویا می‌کشیدند.

لولب Speculum ابزاری که با آن دهانهٔ رحم زن را باز می‌کردند تا جنین را بیرون کشند.

مبرد File سوهان‌گونه‌ای که با آن زیادتی وکجی دندان را می‌تراشیدند.

مبضع Scalpel نیشتری که درموقع رگ زدن از آن استفاده می‌کردند.

مخدع Deceiver ابزاری که پس‌ازشکافتن غدّه باآن روی زخم‌فشار می‌آوردند.

مشداخ Cephalatribe ابزاری که با آن سرجنین را فشار می‌دادند.

مقدح Needle سوزنی که چشم پزشکان برای عمل چشم بکار می‌بردند.

مشعب Drill ابزاری که برای خردکردن و بیرون آوردن سنگ مثانه بکار می‌بردند.

مسبار Probe ابزاری که چشم پزشکان درعمل آب‌آوردن چشم بکار می‌بردند.

مدمّس Explorer میل سر تیزی که مانند نیشتر درشکافتن ورمها وغدّه‌ها بکار

می‌بردند (۱) .

حسبت پزشکی و امتحان پزشکان

در اسلام پزشک مسئول شناخته شده ودر صورت نا آشنائی وتقصیر دربرابر بیمار ضامن است و این امر مستند به حدیثی است که از پیغمبراکرم روایت شده که : «مَنْ تَطَبَّبَ وَلَمْ یُعْلَمْ مِنْهُ الطِّبُّ قَبْلَ ذٰلِکَ فَهُوَ ضَامِنٌ» (۲) یعنی کسی که پزشکی بورزد درحالی که دانش آن را پیش از آن نداشته باشد او ضامن است . ابن‌القیّم الجوزیه درتفسیر این حدیث گفته‌است که کلمهٔ «طبیب» عام است و افراد زیررا دربر می‌گیرد :

طبایعی (= پزشک عمومی) که با دستور شفاهی خود پزشکی می‌ورزد .

جرائحی (دستکار، جرّاح) که با مبضع (= نیشتر) خود .

کحّال (چشم پزشک) که با مرود (= میل) خود .

خاتن (= ختنه گر) که باکارد خود .

فاصد (= رگ زن) که با نیش پرگونهٔ خود .

حجّام (= حجامت‌گر، خون‌گیر) که با نیشتر وشیشه حجّامی خود .

مجبر (= شکسته بند) که با خلع ووصل ورباط خود .

کوّاء (= داغ گر) که با داغ‌کن و آتش خود .

حاقن (= حقنه گر، اماله کن) که با ظرف داروی خود .

تصرّف ومداخله دربدن انسان می‌کنند (۳) .

۱ـ مهدی محقق ، زهراوی وکتاب التصریف ، مجلهٔ نشردانش سال سوم شماره سوم (تهران ۱۳۶۲ هـ . ش .) ص ۷۰ و ۷۶ و نیز رجوع شود به الآلات الجراحیة عند العرب ، الدکتور عبد اللطیف البدری ، البحوث والمحاضرات لموتمر الدورة الثانیة والثلاثین للمجمع العلمی العراقی (بغداد ۱۹۶۶ م .) ، ص ۴۲۳ .

۲ـ ابن القیم الجوزیه ، طب النبی ، ص ۲۰۵ .

۳ـ طب النبی ، ص ۲۱۰ .

برای نظارت بر امر پزشکی و درستی آن حسبت و احتساب که در سایر مشاغل جریان داشت در پزشکی هم جریان دارد و دانشمندانی که به تالیف کتاب در امر حسبت پرداخته‌اند فصلی از کتاب خود را اختصاص به حسبت پزشکی داده‌اند مثلاً شیزری در کتاب نهایة الرتبه فصلی را اختصاص به حسبت پزشکان و چشم پزشکان وشکسته بندان وجراحان داده ومی‌گوید پزشکان باید با آنچه که حنین در کتاب محنة الطبیب آورده آزموده شوند، وچشم پزشکان باکتاب عشر مقالات حنین درباره چشم، وشکسته بندان باکناش بولص، وجراحان باقاطاجانس جالینوس وکتاب زهراوی امتحان گردند[۱].

امتحان پزشکان از دیر زمان از امور مهم به‌شمار می‌آمده جالینوس کتابی به نام فی محنة افضل الاطباء داشته که حنین آن را ترجمه کرده ودر اختیار مسلمانان قرار گرفته[۲] ورازی نیز کتابی بنام فی محنة الطبیب وکیف ینبغی ان یکون داشته[۳] وفصلی از کتاب منصوری خود را نیز اختصاص به امتحان پزشکان داده‌است ودر آنجا درمورد امتحان جراحان می‌گوید که نخستین چیزی که باید ازاو بپرسی تشریح ومنافع اعضا است وبه‌بینی که او آگاهی ازقیاس وفهم ودرایت کتب قدما دارد یا نه اگر از این موضوعات اطلاع ندارد نیازی نیست که اورا درباره درمان بیماران امتحان کنی ولی اگر دارد امتحان اورا درباره بیماران کامل گردان وپس از پذیرفته شدن در این امر اورا بادار وها بیازمای[۴].

۱- شیزری، نهایة الرتبه فی طلب الحسبه (قاهره ۱۹۶۴م.)، ص ۱۰۰ مقصود از بولص بولص اجانیطی Paulus Aegineta است وکناش او همانست که حنین بن اسحق آن را تلخیص کرده است. عیون الانباء، ص ۲۷۳.

۲- حنین بن اسحق این کتاب را به سریانی برای بختیشوع وبه عربی برای محمد بن موسی ترجمه کرده است. مهدی محقق، بیست گفتار، ص ۴۱۰.

۳- بیرونی، رساله، ص ٦ ونیز رجوع شود به مهدی محقق، فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، ص ٦۰.

٤- ا. ز. اسکندر، الرازی ومحنة الطبیب، مجلة المشرق سال ٥٤ (بیروت ۱۹٦۰ م.)، ص ۵۱۷.

روش احتیاط در امر پزشکی

از آنجا که پزشکی با جان‌های مردم درارتباط است گذشته از آنکه مسألهٔ امتحان واختبار پزشکان بسیارمهم شمرده می‌شد ودرآن سخت‌گیری بعمل می‌آمد. اعمال ورفتار وکیفیّت تشخیص ودرمان او نیز مورد بررسی قرار می‌گرفت وهرگونه سهل انگاری وتسامح درامرپزشکی کیفر ومجازات داشت. در این جا مناسب است که سنّت قدمای یونان را دراین امرکه مورد اقتباس مسلمانان بوده وتا قرن سوم هجری در شام اعمال واجرا می‌شده ازقول رهاوی که دراواخر قرن سوم هجری وفات یافته است نقل کنیم :

«قدمای یونان روش احتیاط وبازجوئی‌را باپزشکان بکارمی‌بردند ازاین روی بود که پزشکان می‌کوشیدند خود را از خطا واشتباه بر حذر دارند زیرا پزشک ممکن نبود بر کرسی پزشکی بنشیند مگرآنکه از اوآزمایش‌ها واختبارات لازم بعمل‌آید وپس‌از موفقیّت ، پزشکان کهن تر برای پزشکان آزموده شده کرسی ترتیب می‌دادند وآن را «کرسیّ الحکمة» می‌خواندند وفقط پزشکان مجرّب وآزموده می‌توانستند برآن‌کرسی بنشینند وهم اکنون گروهی‌ازپزشکان درشام این‌کرسی را نصب می‌کنند وبرآن جلوس می‌نمایند واین ازقدیم دانسته شده بودکه هرکس‌دراین جایگاه بنشیند او مرضّی وممتحن است وچنین پزشکی هرگاه بربیماری برای معالجه ومداوا وارد می‌شد هنگام وارد شدنش کاغذ سفیدی می‌خواست وپس از دقّت وتأمّل در حال بیمار بر روی آن کاغذ چنین می‌نوشت که درفلان روز برفلان بیمار وارد شدم واین روز روز اول یا روز دوم ویاسوم ازبیماری او بود ومن بیماری اورا فلان بیماری تشخیص دادم و این تشخیص من بر پایهٔ احوال شخص او واحوال قاروره (= ظرف ادرار) و نبض او بود و سپس فلان دوا وفلان غذا را برای او تجویزکردم . پزشک این نوشته را نزد خانواده بیمار می‌گذاشت ودر دیدار دوم خود از بیمار می‌نگریست که چه دیگرگونی در حال اوپدید آمده است وآن را درهمان نوشته اضافه می‌نمود واین‌عمل را درهر دیداری بهمین روش انجام می‌داد

تا حال بیمار وبیماری اوبه نهایت انجامد اگر بیماری اوبهبود یافته بودآن نوشته را نزد بیمار نگاه می‌داشت تا تذکار واصلی باشد برای بار دیگرکه او بیمار گردد واگر بیمار از دنیا رفته بود وگفته بودند کـه پزشک اشتباه‌کرده است دراین صورت پزشک را دربرابر اهل‌خبرت وبصیرت حاضرمی‌ساختند ونوشته را ازخانواده بیمار می‌گرفتند وآن‌خبرگان به صناعت پزشکی درآن نظر می‌افکندند اگر بیماری وعلامات خاص آن همان بوده‌که او یادکرده وعلاج وتدبیر پزشک با آن موافقت داشته اورا سپاس می‌گفتند و بیرون می‌آمدند، واگرخلاف آن بوده و درمان اوموجب مرگ گردیده بود دیگراورا اجازه درمان نمی‌دادند وبآنچه‌که سزاوارآنست اورا مجازات می‌کردند »[۱] .

منقولاتی در بارهٔ پزشک کامل

جالینوس کتابی مفرد نوشته ودرآن بیان داشته‌که «طبیب» کسی است‌که در او همه فضائل کامل باشد وفضائل علمی او بایَنست‌که احاطـه به ریاضیّات وطبیعیّات والهیّات وطبّ داشته باشد وآراسته به اعمال صالح ومحاسن اخلاق نیز باشد هرکس پزشکی را بداند ودرآنچه‌که یاد شد ناقص باشد او « طبیب » نیست بلکه « متطبّب » است[۲] .

فلسفه علمی شریف است بجهت شرافت موضوع آن وفلسفه از طب خارج نیست زیرا آن طب نفس است بنابراین هرفیلسوفی طبیب وهرطبیب فاضلی فیلسوف است . از این روی است‌کـه فیلسوف فقط باصلاح نفس می‌پردازد و طبیب فاضل اصلاح نفس وبدن هردورا عهده داراست ولذا طبیب شایستگی آن را داردکه بگویند

۱ـ رهاوی ، ادب الطبیب ، ص ۲۰۱ .

۲ـ رسالة الشیخ ابی‌الحسن علی بن رضوان الی اطباء مصر والقاهرة المعزیة نقل شده درخمس رسائل لابن بطلان البغدادی و ابن رضوان المصری (قاهره ۱۹۳۷ م .) ، ص ۷۷ .

باندازه توانائی خود خودرا متشبّه بافعال باری تعالی ساخته است (۱) .

پزشک ماهر وعالم به درد و درمان کسی است که بداند بیماری ازکجا وارد تن شده چه برآن افزوده ویا چه ازآن کاسته وبداند داروئی که با آن باید درمان سازد چیست که کاسته را افزون سازد و از افزون شده‌ها بکاهد تا اینکه بدن به فطرت نخستین خود برگردد وهرچیزی اعتدال آن بوسیله اقران صورت بندد(۲) .

پزشکی که برای درمان بر بالین بیماری می‌آید باید همچون دلاوری باشدکه به میدان کارزار وارد می‌شود همچنانکه آن دلاور باید همه ابزاری که با آن به مقابله دشمن می‌پردازد همراه داشته باشد، زیرا او نمی‌داندکدام دشمن براو برمی‌جهد وباکدام اسلحه بسوی او می‌آید وباچه حیله‌ای باید اورا گرفتارسازد، همچنین پزشک هرگاه بربیمار وارد می‌شود باید آشنا به ترکیب بدن ومزاج اعضای آن وامراض‌حادث درآن باشد وبداندکه اسباب واعراض وعلاجات و داروهـای سودمند برای آن بیماری چیست وهرگاه آن داروها یافت نشود چه چیز را باید بدَل آن قرار دهد(۳) .

اگر پزشک مزاج بیمار را درحال تندرستی مشاهده نکرده باشد قوّت بیماری را از ضعف آن باز نمی‌شناسد ونمی‌تواند چنانکه سزاوار است بدرمان بپردازد ونیز پزشک باید ازاخلاق بیمار وآرزوهایش درحال تندرستی آگاه باشد تا دربیماری بتواند اورا بآنها امیدوار وروحیه اورا قوی سازد (۴) .

۱ـ رهاوی ، ادب الطبیب ، ص ۱۵۸ .

۲ـ رسائل اخوان الصفا ، ج ۱ ص ۳۰۱ .

۳ـ ابن بطلان ، دعوة الاطباء (قاهره بدون تاریخ) ، ص ۲۴ .

۴ـ یوحنا بن ساسویه ، النوادر الطبیة (قاهره ۱۹۳۴م.) ، ص ۲۲ .

پزشکی در شعر عربی

دانشمندان اسلامی برای آسانی در یادگیری وسهولت درحفظ علوم مختلف را بنظم درآورده‌اند که معروف ترین آنها الفیهٔ ابن‌مالک درعلم نحواست وبحر رجزرا برای این امر برمی‌گزیدند که روان تراست برای یادگیری وحفظ ونقل و از این روی است که این منظومه های علمی را ارجوزه می‌خواندند. مشهورترین اثرمنظوم درعلم پزشکی ارجوزه ابن سیناست. اومقدمه‌ای برارجوزه خود دارد که در آن چنین گوید :

« عادت حکما وفضلای سلف که در خدمت شاهان وامیران وخلفا ووزیران وقاضیان وفقیهان بوده‌اند براین جاری شده است که تصنیفاتی از نظم ونثر وتالیفاتی از صنایع وعلوم داشته باشند خاصّه شاعرانی که پزشک بودند اینان ارجوزه‌های بسیاری‌را بنظم درآوردند وکنّاش‌های بسیاری را تالیف کردند که با آن الکن ازراجز وماهر از عاجز باز شناخته می‌شود واین امرموجب گردید که شاهان برقوانین طبّ وروش‌های حکمت آگاهی یابند ومن دیدم که در فلان سرزمین صناعت طب درمحاضرات مجالس ومناظرات بیمارستانها ومدارس راه ندارد وکسانی به طب پرداخته اند که نه مایه‌ای از فنون آن را می‌دانند ونه آشنا با قوانین آن هستند ونه صورتی ازآن را درنفس دارند خصوصاً که به درس نپرداخته اند وکسانی درطب به صدارت وشیخوخت رسیده‌اند که در این صناعت راسخ نبوده‌اند پس من سنّت پیشینیان وروش حکیمان را پیمودم واین ارجوزه طبی را به خدمت وزیر فقیه قاضی اجل . . . تقدیم کردم » .

ابن سینا به‌مناسب اینکه کتاب اوهم شعر وهم طب است درضمن مقدمه به‌مقایسه این دوگروه یعنی شاعران وپزشکان می‌پردازد وچنین می‌گوید :

وَالشُّعَرَاءُ أُمَرَاءُ الأَلْسُنِ ... كَمَا الأَطِبَّاءُ مُلُوكُ البَدَنِ
هذا يَسُنُّ النَّفْسَ بِالفَصَاحَةِ ... وذا يَطِبُّ الجِسْمَ بِالنَّصَاحَةِ
وهذِهِ أُرجُوزَةٌ قَدِ اكْتَمَلْ ... فِيها جَمِيعُ الطِّبِّ عِلْماً وعَمَلْ

او علم پزشکی را چنین تعریف کرده است :

الطِّبُّ حِفْظُ صِحَّةٍ بُرءُ مَرَضْ مِنْ سَبَبٍ فِی بَدَنٍ عَنْهُ عَرَضْ

وسپس در تقسیم علم پزشکی چنین گوید :

قِسْمَتُهُ الأُولیٰ لِعِلْمٍ وعَمَلْ والعِلْمُ فِی ثَلاثَةٍ قَدِ اکْتَمَلْ
سَبْعُ طَبِیعات مِنَ الأمورِ وَسِتَّةٌ وَکُلُّهَا ضَرُورِیّ
ثُمَّ ثَلاثٌ سُطِرَتْ فِی الکُتُبِ مِنْ مَرَضٍ وَعَرَضٍ وَسَبَبِ
وَعَمَلُ الطِّبِّ علیٰ ضَرْبَینِ فَوَاحِدٌ یُعْمَلُ بِالیَدَینِ
وَغَیرُهُ یُعْمَلُ بالدَّوَاءِ وَمَا یُقَدَّرُ مِنَ الغِذَاءِ (۱)

در شعر فارسی نیز منظومه‌های متعددی در علم پزشکی نوشته شده که کهن ترین ومهمترین آنها همین دانشنامهٔ میسری است .

خاتمه

هدف ازتحریر این مقاله این بود که چنانکه دانشجویان علم پزشکی این کتاب را خواسته باشند مورد مطالعه قراردهند ، ازباب مقدمة شمه‌ای ازمطالب مربوط به پزشکی دراسلام را بدانند وبه برخی ازمنابع علم پزشکی دراسلام آشنا گردند که درهرقسمت خواستند به تحقیق وتتبع بپردازند بآن منابع مراجعه کنند امیدوار است که این کوشش ناچیز کمکی دراین هدف بآنان کرده باشد وخداوند بزرگ مارا دراین خدمت مثاب وماجورگرداند بمنّه وکرمه تعالی .

۱ـ الارجوزة فی الطب للرئیس الحسین بن عبدالله بن سینا ، متن عربی وترجمهٔ لاتینی وفرانسوی آن (پاریس ۱۹۵۶ م.) ، ص ۱۱ و ۱۲ .

بسمه تعالی

پیشگفتار

حکیم میسری(۱)

سراینده دانش نامه ، پزشکی است به نام « میسری » وباحتمال زیاد این کلمه لقب او بوده است میسری در پایان کتاب در ذیل عنوان « پند ونصیحت میسری حکیم » از خودش چنین یادکرده است :

هرآن کز نامه من شاد گردد نباید کاین برو چون باد گردد (۴۴۷۴)
نیاز آرد بگوید از دل پاك که یارب «میسری» بد بود و ناپاك (۴۴۷۶)
الهی رحم تو بیش از گناهش من اورا آمدم پیشت بخواهش (۴۴۷۷)

۱- میسر : بفتح اول وکسر سوم در لغت بمعنی : « قمار باختن» آمده‌است وبعید است که کسی این کلمه‌را باهمین معنی برای خود نام یا لقب انتخاب نماید اما بعید نیست که دیگران چنین لقبی بکسی بدهند .

وشاید بفتح اول وسوم ومخفف « میساری » باشد که نام گروهی از مردم و باحتمال زیاد بمعنی سپاهی بوده است . اسدی طوسی درگرشاسبنامه گوید :

ز هرگونه مردم ز میساریان زمهتر شماران و بازاریان (ص۲۶۸)

وحکیم ابوالقاسم فردوسی همین کلمه را بصورت « نیساری » آورده است .

صفی بردگردست بنشاندند همی نام نیساران خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند (ج ۱ ص ۴۰)

ولادت میسری

میسری دانش‌نامه را درسال ۳۷۰ هجری بپایان برده وبه‌چهل وشش سالگی خود اشاره‌کرده است .

بپنجامید دانش‌نامهٔ من برآمد زو مراد و کامهٔ من (٤٤٦٢)

به سال سیصد و هفتاد بودیم کزین نامه همی پردخته شودیم (٤٤٦٣)

من‌ازدو بیست و دوسه برگذشتم و دیوان جوانی بر نوشتم (٤٤٦٨)

بنا براین ولادت شاعر درسال ۳۲٤ هجری قمری بوده است .

محل ولادت

در دانش‌نامه از زادگاه ویا اقامتگاه حکیم میسری ذکری نشده است همین قدر اوسرزمین خود را ایران نامیده‌است . درصدد تألیف کتابی درعلم پزشکی عملی برمی‌آید و دراینکه بزبان عربی یا فارسی تألیف کنید مردّد می‌شود ، و چون بیشترهم شهریانش فارسی زبان بوده اند به زبان فارسی دری می‌سراید تا ازاثرش بهتر وبیشتراستفاده کنند :

چو بر پیوستنش بر دل نهادم فراوان رایها بر دل گشادم
که چون‌گویمش من تادیر ماند و هرکس دانش اورا بداند
بگویم تازی ارنه ، پارسی نغز ز هر در من بگویم مایه و مغز
و پس گفتم زمین ماست ایران که بیش از مردمانش پارسی‌دان
وگر تازی کنم نیکو نباشد که هرکس را ازو نیرو نباشد
دری گویمش تا هرکس بداند وهرکس بر زبانش بر بُراند
کنون پیر خردمندش بخواند همه راه پزشکی زو بداند

(بیت ۸۰ تا ۸٦)

آن ناحیه از ایران که در سال ۳۷۰ هجری قمری بیش از مردمانش پارسی دان بوده و پزشکش هم ذوق شعری و سخن‌سرایی داشته و به زبان فارسی‌دری شعرسروده‌است جزخراسان آن روز جای دیگری نمی‌تواند باشد و باحتمال زیاد حکیم میسری از مردم خراسان است. اسلوب سخن ولغات وترکیباتی که بکار برده ظنّ خراسانی بودن اورا قوّت می‌بخشد. وعلاوه بر آن ازضرب المثل‌های معدودکه درمیان سخن آورده رنگ زادگاه واقامتگاه او پیداست ازآنجمله :

برای نشاندادن این‌اصل که «اگر کسی نیکی کند نتیجهٔ نیکی بخودش بازمیگردد» ایرانیان ضرب المثلی دارند که بصورت گوناگون بیان شده است.

فخرالدین گرگانی گفته است :

بکن نیکی و در دریاش انداز　　که روزی درکنارت آورد باز[1]

حافظ شیرین سخن گفته است :

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی　　که گفته‌اند نکویی کن ودرآب انداز[2]

استاد سخن سعدی گوید :

تو نیکی میکن ودر دجله انداز　　که ایزد در بیابانت دهد باز[3]

شاعر خراسانی اسدی طوسی گوید :

بسی جایهای گفته اند این سخن　　که کن نیکویی و بجیحون فکن[3]

و حکیم میسری گفته است :

شنودستم که گرنیکی به جیحون　　بیندازی بیاید زو به بیرون
(۱۲۰)

بکار رفتن کلمهٔ «جیحون» بجای «دریا - دجله» نشانهٔ آنست که این مثل بشکلی که اسدی وحکیم میسری بکار برده دراطراف جیحون و سیحون رواج داشته است.

۱- دهخدا، لغت نامه بنقل از فخرالدین گرگانی، ذیل «نیکی کردن».

۲- دیوان حافظ، قزوینی وغنی ص ۱۷۸.

۳- دهخدا، امثال وحکم بنقل ازسعدی واسدی.

ضرب المثل دیگری نیز بکار برده که بعد از میسری حکیم ناصرخسرو قبادیانی که اوهم از خراسان می‌باشد بشعر آورده‌است :

حکیم میسری گفته‌است :

برین بر داستان موبد نکو گفت / که بنشست او بخوان بر باکوی زفت
اگر نانت نباشد گندمین روی / سخن باری بخوان بر گندمین گوی
(۱۲۹و۱۳۰)

وحکیم ناصرخسرو قبادیانی گوید :

مر سخن را گندمین و چرب کن / گر نداری نان چرب گندمین[۱]

معلومات میسری

میسری علم پزشکی‌را درنزد استادان فن تحصیل کرده است ، هرچند نام استاد ویا استادان خود را نبرده است ولی اشاراتی دارد ، گاهی به شنیده‌های خود تعبیرمیکند وگاهی هم صراحتاً بیان میکندکه مطلب را ازاستاد یا استادان یادگرفته است :

دلیـل دردهای نارسیده / تن از اندوه آن درد آرمیده
بگویم آنچه زین بابت شنیدم / وآن کاندر کتبها نیز دیدم
(۲۹۸و۲۹۹)

شنیدم مومیایی گرم باشد / وطبع وی لطیف و نرم باشد
(۴۸۸)

وگرم و نیک باشد قردمانا / چنین گفتست این ، استاد دانا
(۵۳۳)

وگر دندان طفلی دیر روید / درین استاد ما بسیار گوید
ولیکن پیه مرغ ارمسک باید / درو مالَدْش تا دندان برآید
(۲٦۷٤ و ۲٦۷٥)

یکی مطبوخ درد بندها را / ودرد پای را عرق النّسا را

۱ـ دیوان حکیم ناصر و قبادیانی ، بکوشش مینوی و محقق ص ۱۱۹ .

ز استادان من این نسخه گرفتم / درین نامه ترا نیکو بگفتم
(۲۸۵۰ و ۲۸۵۱)

پنیر خشک خوردن خوش کند باد / وزین، استاد آگاهی بمن داد
(۳۳۲٤)

حکیم میسری طبیبی مجرّب بوده ودر مداوای بیماران وترکیب کردن وآزمودن داروها بسیار رنج برده است چنانکه دربند آوردن خون (رعاف) گوید :

وگر نه کندرو با صبر و گلنار / ولختی آهک و زیره بجا دار
رخام و قلقطار و مازه باید / وگرد آسیا راحت نماید
بباید سود این کت بر شمردم / که بسیاری درو من رنج بردم
(۱۲۵۵ تا ۱۲۵۷)

میسری شاگرد یا شاگردانی داشته وگاهی شاگرد خود را مخاطب قرار داده ومطالبی بیان میکند ونصایح ارزشمندی درطبابت وترکیب دارو به شعر می‌آورد :

تو یا شاگرد تا دانا نگردی / به هر نیک و بدی بینا نگردی
بنشناسی کم و بیشی علّت / به هر دردی ندانی کرد حیلت
وطبع دردمندان ، نبض و قوّت / ندانی بیگمان حرکت و شهوت
وداروها همه یک یک ندانی / بسی نامه بر استادان نخوانی
وبسیاری نگردی گرد استاد / نداری هرچ می بینی همی یاد
نبینی کو به پیشت دارو سازد / ز یک دارو بدیگر در گدازد
نگردد بر تو بسیار آزموده / نگردی نزد استادان ستوده
نباید کردنت ترکیب دارو / ازو بسیار عیب آید ابر تو
(۵۸۵ تا ۵۹۲)

نصیحت از من ای شاگرد بپذیر / ازین در، کت نمودم ، علم بر گیر
(۷۲٦)

مده کس را دو مسهل در یکی روز　　مشو ناباك استادی بیاموز
(۷۲۴)

طبیب آن به که او این نیک داند　　که بر بیمار دردش چند ماند
نگه کن تا بگویم گر بدانی　　وگر پرسندت از این در نمانی
(۴۲۸۷ و ۴۲۸۸)

کسی کورا طبیبی آرزو خاست　　ز دانش‌ها همه این‌دانشش خواست
نخست آن به که علم نبض جوید　　سخن در بول و اندر نبض گوید
(۴۳۵۳ و ۴۳۵۴)

میسری عقیدهٔ خود را درمعالجهٔ بعضی امراض صریحاً بیان میکند . از آن جمله معالجه از طریق حقنه را نمی پسندد و مضرّات این روش را بیش از منفعتش میداند ؛ درمعالجهٔ بیماری « سبات » گوید :

وگر بهتر نگردد حقنه باید　　که این علّت به حقنه به‌گشاید
مگر من حقنه را نسخه نکردم　　درین نامه بدو حیله نکردم
ز کتب اوستادان باز جویش　　پس آنگه دردمندان را بگویش
وگر حقنه نسازد کس ، به آید　　اگر چه دردها را هم گشاید
که‌کاری زشت باشد سخت حقنه　　از او در تن بود بسیار فتنه
(۸۷۰ تا ۸۷٤)

وقتی که طبیب در جرّاحی تخصّص نداشت . رسم پذیرفته شده از قدیم الایّام چنین بود ، که پزشک در امور جرّاحی مداخله نمی کرد و این کار را بعهدهٔ جرّاح میگذاشت درسوگند نامهٔ بقراط (قرن پنجم قبل از میلاد) چنین آمده است :

« . . . هرگزچاقو بکارنخواهم برد ، حتی اگرکسی را گرفتارسنگ مثانه ببینم واین کار را برعهدهٔ جرّاحان حاذق و چیره دست خواهم گذارد (۱) » ؛ حکیم میسری

۱- ویل دورانت ، تاریخ تمدن ، ترجمهٔ مجتبائی کتاب دوم ص ۱۰۵ ص ۱۵۶ .

براین رسم گردن نهاده وآنرا رعایت میکرده است واشاراتی دراین مورد در دانش‌نامه دارد ، ازآن جمله : در معالجهٔ « اشفار زائده » ابتدا از داروهایی یادکرده و توصیه میکندکه اگرمعالجه نشد بدست اوستادان (متخصصّان ، جراحّان چشم) باید بریده شود .

وگر بهتر نگردد پلک چشمان بریدن بِهْ ، بدستِ اوستادان (۹۹۲)

ودرمعالجهٔ «ناسور» نیز بریدن آنرا بدست اوستادان توصیه میکند :

دو گونه علّت ناسور باشد نه بر کردار این باسور باشد
یکی آنست کاب زرد ، گر ، خون از او آید بهر وقتی به بیرون
و دیگر گونه آن باشدکه جز باد نیاید زو به بیرون کن ز من یاد
گر استادی بود کان را به نیشش ببرد ، به شود زو درد و ریشش
(۲۷۳۷ تا ۲۷٤۰)

ودرشکستگی استخوان نیز توصیه میکندکه به استادی‌که درشکسته بندی مجرّب است مراجعه شود . میسری با بیانی صریح جوش‌خوردن استخوان راکارخدا ودارو را در آن بی‌تأثیر وسبب رنج وآزار مریض میداند :

وگر آن استخوانش شد شکسته وزیر استخوانش گشته خسته
مگر استاد کس باشد گزیده که نیک و بد بسی بسیار دیده
که وی این درد را دارو تواند شکسته استخوان برهم نشاند
نباید کس بدین مشغول بودن بدارو کردن اورا غم فزودن
که این کار خدای آسمانست علاج این ز مخلوقش نهانست
علاجِ این بیزدان دست بادار چه افزایش و بحک رنج وآزار
(۷٤۰ تا ۸٤۵)

یکی از روشهای معالجه دربعضی از امراض « رگ گشادن » بوده‌است ، ازگفتهٔ حکیم میسری بر می‌آیدکه ، دستور«رگ گشادن»را طبیب ولی عمل رگ زدن را «گرّا» انجام میداده است :

مر آنکس را ز دست چپ گشایند که دارد بر سپرزش علّت و بند
(۳۱۱۷)

چهار رگ درد دندان را گشایند قلاع و ریشها زو می زدایند
رگی به میان سرهم می گشایند کسی کش ریشها از سر برانند
(۳۱۲۱ و ۳۱۲۲)

دانش نامه

این کتاب که بنظر خوانندگان میرسد ، اثری است منظوم بوزن « مفاعلین مفاعلین فعولن » در بحر هزج مسدّس محذوف که بقول شمس قیس رازی خوشترین اوزان فهلویّات است[1] بوسیلهٔ « حکیم میسری » سروده شده است محتوای کتاب در علم پزشکی عملی است و قدیمترین کتاب شعر فارسی درطبّ است که بدست ما رسیده‌است . با اینکه ناسخ این کتاب را درپایان« طب منصوری» نامیده امّا نام کتاب در دوجای ذکر شده‌است یکبار درآغاز کتاب :

من این گفتار را اندام دادم و دانش نامه اوّل نام دادم
(۹۵)

وبار دیگر درانجام کتاب از آن نام برده است :

بینجامید دانش نامهٔ من برآمد زو مراد و کامهٔ من
(٤٤٦٢)

آغاز کار مؤلف درماه شوّال سال ۳٦۷ هجری بوده است :

من این را گفتم اندر ماه شوّال به‌شصت وسیصد و هفت‌آمده سال
(۹٦)

و در سال ۳۷۰ هجری انجام یافته است :

۱- شمس قیس رازی ، المعجم فی معاییر اشعار العجم ، بتصحیح ، قزوینی و مقابله مدرس رضوی ص ۱۰٤ .

بینجامید دانش نامهٔ من بر آمد زو مراد و کامهٔ من
به سال سیصد و هفتاد بودیم کزین نامه همی پرداخته شودیم
(٤٤٦٢ و ٤٤٦٣)

حکیم میسری در این کتاب براختصار گویی کوشیده و بارها به این موضوع اشاره کرده است از آن جمله :

بگفتم اندرین ترکیب عالم ونیز از حال فرزندان آدم
هر آنچ او گفتی بد مختصر را گزیده شد پسندیده اثر را
(٣٦٦ و ٣٦٧)

در شرح استرخای مجرای بول گوید :

گر استرخا بود در مجری بول درین بسیار باشد لفظ با قول
ولیکن ما بگفتستیم کوتاه که برگ وساز باشد خود برو راه
(٢١٦٩ و ٢١٧٠)

و درعلائم بیماری دقّ نیز به کوتاه گویی خود اشاره کرده وگوید :

نشان دقّ دانم سخت بسیار گرش جمله بگویم هست دشوار
ولیکن خوار مایه چیزکی زود بگویم خود بباشی زو تو خشنود
(٤٠٢٩ و ٤٠٣٠)

و در بیان انواع نبض گوید : اگر هر کدام را شرح دهم سخن زیاد میگردد، وبنای گفتار من در این کتاب براختصار نهاده شده است تا مردمان بآسانی یاد گیرند :

طبیبان نامه‌ها بسیار دارند ونبضش را از آن گونه گزارند
طویلست وعریضست وبطی‌است ضعیفست و قوّی و ممتلی است
سریع ورخو وصلبست وصغیرست ونبض انبساطست و کبیرست
ونظم مستوی و منتظم نیز وشاهق باز جو این را به تمیز
ونبض موش دُم و نبض عالی ونبض منحنی و نبض نملی
ونبض مایل وموجی و دودی ومنشاری و پیچیده و رعدی
ازین هرنام را شرح است بسیار ولیکن جای من نه جای گفتار

اگر وصفش کنم بسیار گردد		بچشم مردمان دشوار گردد
ولیکن هرچه زو می‌ناگزیرست		زبان ما برو بر سخت چیرست
(۴۳۶۳ تا ۴۳۷۱)

در بیان نام داروها نیز به اختصارگویی خود اشاره کرده است :

گرش یکسر همه نسخت گرفتی		گران گشتی گرش جمله بگفتی
برین گفته مگر خود اختصارست		درآن ناگفته خود اندك بکارست
(۴۱۶ و ۴۱۷)

چون باروش حقنه موافق نیست برای احترازازپرگویی کیفیّت حقنه را بکتاب استادان دیگر حواله میکند :

مگر من حقنه را نسخه نگردم		درین نامه بدو حیله نکردم
ز کتب اوستادان باز جویش		پس آنکه درد مندان را بگوش
(۸۷۱ و ۸۷۲)

میسری سعی کرده که داروها را بنامی‌که در کتب پزشکی آمده است یاد کند تاکتابش علمی ومطابق روش استادان فن باشد. زیرا داروها درنواحی مختلف نامهای مختلف دارد واگر به نامهای محلّی می‌نامید ارزش علمی آن محدود میشد .

هرآن داروکه معروفست بی‌شک		همه بنگارمش پیش تو یک یک
بدان نام طبیبانش بخوانم		نگردانمش جز کوته نرانم
زبیم آنکه کانگه خام گردد		بنزد عاقلان بی‌نام گردد
گرت رغبت بود خود راه جویی		بعلم آموختن بسیار پویی
وگرنه گردد این گفتار من باد		نیاید خود به کارت هیچ استاد
(۳۷۴ تا ۳۷۸)

وقتی‌که زهرها را نام می‌برد، نام پارسی بعضی ازآنهارا آورده ومعرفی میکند ؛ سپس می‌اندیشدکه مردمان نادان وبدکار ممکن است با شناختن سمّ‌ها ، از این زهرها برای از بین بردن انسانها استفاده‌کنند ودر نتیجه دامن اوهم به‌گناه آلوده‌گردد . لذا

این قبیل افراد را از کار بد برحذر میدارد وبرعاملش لعنت ونفرین میکند [1] :

کسی کز نامهٔ من زهر گیرد / کسی را بر دهد تا زو بمیرد
برو بر لعنت جبّار بادا / وجایش دوزخ پرنار بادا
(۳۷۴۷ و ۳۷۴۸)

مذهب واخلاق

حکیم میسری مردی است مسلمان ومعتقد به مبانی دینی . دانش‌نامه را باستایش خدا ونعت حضرت رسول اکرم (صم) آغاز کرده واهل بیت را در نهایت خلوص و صمیمیّت ستوده است :

بنام پاك دادار جهانست / که بخشایا و دانای نهانست

۱- این کار حکیم میسری بسیار بجا بوده است زیرا صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی در کتاب « سموم » چنین گوید :

« بباید دانست که مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهای زیانکاراست ویاد کردن پادزهرها ومعجون‌ها وداروهای نافع‌لکن‌چون دفع‌مضرت چیزهای زیانکاریاد می‌بایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهای زیانکار یاد کنند و از یاد کردن آن استشعار آن می باشد که مردمان کم دانش وناپاك وزنان وکودکان چیزهای زیانکار بدانند و از آن ، آفتها تواند بود چنانک بسیار دیده‌اند وشنیده که دو زن که در خانهٔ یک کد خدای بوده‌اند هردو قصد زیان یکدیگر داشته‌اند وچیزها طلب کرده‌اند که یکدیگر را هلاك کنند بدین سبب اگرچه منفعت این کتاب سخت بزرگست وسبب خلاص آدمیان‌است از زهرها وجانوران واز زهرهایی که باتفاق خورده‌اند ، یا کسی بدهد ، از این مضرت خالی نیست که بعضی چیزهایی‌است که هر کسی نداند که در آن مضرتی‌است و زیان کننده است چون درکتابی بخوانند وبر آن واقف شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز اندر خزانهٔ ملوك نبودی و طبیبان ، این علم ، اندر هر کتابی یاد نکردندی و این علم را از جملهٔ علمهای مستور داشتندی ، چون اسرار علم کیمیا وغیر آن ، لکن‌چون متقدمان طبیبان ومتأخران نیز این‌علم اندر همهٔ کتابها یاد کرده‌اند ؛ این کتاب را از این علم خالی نشایست گذاشت لکن صواب چنان دیده آمد که آنچه نامهای زیانکار وخاصیت وفعل آنست بتازی یاد کرده آید تابوجهی پوشیده تر باشد وآنچه دفع مضرت وعلاج آنست بپارسی یاد کرده آید تا ظاهرتر بود ومنفعت آن عام تر . (سید اسماعیل جرجانی - ذخیره خوارزمشاهی - بکوشش سعیدی سیرجانی ص ۲۷) .

خدای بر شده هفت آسمانست خداوندِ زمین، و آنِ زمانست
(۱ و ۲)

درودش بر محمّد صد هزاران پس آنگه بر همه فرخنده یاران
درودش بر علی هرچ آن نکوتر وبرجفت وی آن پاکیزه دختر
پس آنگه بر حسین وبر حسن بر بفرزندان ایشان تن بتن بر
(۵۸ و۵۹ و۶۰)

و در پایان کتاب حضرت رسول (ص) ویارانش را چنین ستوده است :

درودش صد هزاران بر پیمبر خداوندِ لوا و تاج و منبر
ابر بوبکر و بر عمّر و عثمان که کردش او بما بر جمع قرآن
ابر حیدر که باشد او چهارم که هست این دوستی‌شان یادگارم
(۴۴۶۵ تا ۴۴۶۷)

حدیثی از حضرت رسول اکرم (ص) ترجمه کرده است :

خبر گفتست پیغمبر درین دو بمرگ و هم به پیری نیست دارو
(۴۴۵۰)

حضرت رسول اکرم (ص) فرماید : فانّ الله لم ینزل داء الّا انزل معه شفاءً الّا الموت والهرم (۱) .

وازکلمات قصار حضرت علی (ع) یکی را ترجمه کرده است :

علی نیز این بتازی باز راند که مردم را بها چندانکه داند
(۱۱۵)

حضرت علی (ع) فرماید : قیمةُ کُلِّ امرءٍ ما یَعلَمُ (۲)

چنانکه در آغاز دانش نامه سروده است ، اوستاره شناسی وریاضیات و پزشکی

۱- احمد بن محمد بن حنبل ، مسند ج ٤ ص ۲۷۸ .
۲- آمدی ، غرر الحکم ج ؛ ص ۵۰۲ .

ودین را ستون دانشها میداند ومیگوید با اینکه ستاره شناسی دانش خوبی است ، با این وجود اگرکسی آنرا نداند گزندی ندارد ، وهم چنین اگرکسی ریاضیات را یاد نگرفت وتحصیل نکرد زیانی ندارد، امّا اگر پزشکی را ودین را نداند این دنیا وهم آن دنیا ضرر خواهد برد . اگر کسی بیمار شود، بیماری، اورا ازکسب دانش دین بازخواهد داشت، زیرا انسان تا تندرست نباشد نمی تواند دانش دین را فرا گیرد ، واز اینجا اهمیّت علم پزشکی درمیان هرچهار علم آشکار میگردد ، ومیسری پزشکی را به‌همین سبب مهمّتر از علوم دیگر میداند و بعبارت دیگر، میخواهد بگوید : دانستن طبّ سبب سلامت تن است وسلامت تن برای یادگیری دانش ضروری است .

ستون هرچه از دانش چهار است	دو زان همواره مردم را بکارست
نخستین زو ستاره ، کش بدانی	همه آیینهای او بخوانی
بدانی سر بسر رفتار اورا	ز نیکی و بدی کردار اورا
دگر دانش ترا گویم کدامست	مر اورا هندسه زی روم نامست
شمردن گر نه پیمودنش بنیاد	جهان از دانش او هست آباد
چه چاهست و چه بالای بلندست	برون آرد به پیمودن که چندست
سیوم دانشِ، پزشکی، دانشِ تن	که تن را داشتن بهتر ز جوشن
چهارم دانشِ دینِ خدایی	کزو یابد تن از دوزخ رهایی
ستاره گر ندانی زو گزیرست	وگر چه دانشِ خوب و هژیرست
جهان پیمودن ارچه سودمندست	هم آنکس کش نداند بی‌گزندست
پزشکی را و دین را گر ندانی	زیانست این جهانی و آن جهانی
یکی تن را ز بیماری بسوزد	دگر جان را بدانش بر فروزد
پزشکی ، دانشش تن را پناهست	و دین ، دانستنش جان را سپاهست
وگر چه دین ز هر دانش گزیدست	که جان را رستن از بدها پدیدست
هم اورا از پزشکی نیست چاره	نباشد با درستی کس هماره

کسی کش درد و بیماری گزاید	بسوی دانش دین کم گراید
همه سرمایهٔ او تندرستی	زبان از درد و بیماری و سستی
تنی باید درست و راست کردار	نه با ریش و نه با درد و نه بیمار
که دین ایزدی بتواند آموخت	بدانش جان خود بتواند افروخت
(٦١ تا ٧٩)

او معتقد است که خداوند متعال برای هر درد صد دارو آفریده است و درد بی‌دوا وجود ندارد :

خدای ما که مارا درد دادست	به هر دردیش صد دارو نهادست
(٣٧٢)

و از مرض‌ها تنها دو علّت است که بی دارواست وچاره ندارد ؛ آن دو علّت مرگ وپیری است .

که درد مرگ باشد هیچ دارو	ندارد سود با این دانش او
که مرگ آید ندارد سود ترياك	به‌وقت مرگ چه ترياك وچه خاك
شکسته پای و درد سال فرسود	ندارد مومیایی نزد او سود
خبر گفتست پیغمبر درین دو	بمرگ و هم به پیری نیست دارو
(٤٤٤٧ تا ٤٤٥٠)

درجایی دیگر باز به بی‌درمانی مرگ اشاره کرده وگوید اگرطبیب چارهٔ مرگ را میدانست نخست خودش را از مرگ می‌رهانید وهرگز نمی‌مرد؛ بسیاری دانش ، بسیاری عقـل وتجربه ، سلطنت وسپاه ، خیـل وخدم ، مـال وگنج ، حشمت ، شجاعت ، چابک سواری ، خشم وملایمت ، وصبوری هیچیک از اینها نمی‌تواند در برابر مرگ پایداری کند .

ولیکن مرگ را چاره ندانم	بجای مرگ بیچاره بمانم
طبیب ار مرگ را چاره توانید	نخستین خویشتن را زو رهانید
بدارو گر کسی از مرگ رستی	همه گیتی مگر دارو پرستی
(٤٤١٩ تا ٤٤٢١)

ندارد سود نزد مرگ دانش ونه بسیار عقل و آزمایش
نه ملک و نه سپاه و خیل بسیار نه مال و گنج خانه پرز دینار
نه دهقانی نه مردی نه سواری نه تندی نه بدی نه بردباری
بدان کز مرگ مارا نیست چاره ونه از مرگ کس یابد کناره
دلت بر مرگ برنه یا خردمند بدرد و دردمندی باش خرسند
(۴۴۳۶ تا ۴۴۴۰)

حکیم میسری معتقد است که گناهکاران بر اثر مبادرت بگناه وظالمان براثر ستمکاری و بسبب ناله وداد خواهی مظلومان ، بیمار میشوند ، شفای آنان موقوف به اینست که از بدکاری برگردند ودعا وتوبه کنند وصدقه بدهند .

مگر کس را بی اندازه گناهست که نزدش دردهارا بیش راهست
(۴۴۵۲)

وگر نه بر کسی بیداد کردست زبیدادیش کس اندوه خوردست
دعاکردست بروی زی خداوند که یارب تو چنین بیداد مپسند
خداوند این دعای او شنیدست ازینش درد و بیماری رسیدست
ندارد سود وی را هیچ درمان مگر گیرد فرستد امر و فرمان
مراین کس را دعا و صدقه باید که دردش بیگمان صدقه زداید
به ازصدقه نباشد هیچ درمان که با ایزد به آید عهد و پیمان
(۴۴۵۴ تا ۴۴۵۹)

او ازخدا میخواهد که مسلمانان را بدارو محتاج نکند و بخودش محتاج کند .

الهی دردها را پاك یکسان بجمله از مسلمانان بگردان
مکن مارا نیازومند دارو نیاز ما همیشه باد زی تو
(۴۴۶۰ و ۴۴۶۱)

سبب تالیف

هرچند طبق معمول این کتاب به امیری که سپهسالار ایران بوده تقدیم شده‌است،

امّا قصد اصلی مؤلّف گرفتن پاداش وصله نبوده است . بلکه سنت رایج آن عصر چنان بوده که کتاب را بهترین یادگار میدانستند ، و برای زنده ماندن نام ، و خدمت به مردم و برحمت یادکردن مؤلّف بعد از مرگ بوده است . همان‌گونه که درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری[1] ومقدمهٔ گرشاسب نامه[2] وبیان صریح حکیم ابوالقاسم فردوسی آمده [3]، حکیم میسری‌هم برای زنده ماندن نامش بدین‌کار اقدام‌کرده است واگر صله‌ای نیز بدو رسیده باشد درنظراوخیلی مهمّ نبوده‌است زیرا مقصود حکیم برآوردن

۱- چون مردم بدانست کزو چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چون آبادانی کردن وجایها استوارکردن ودلیری و شوخی و جان سپردن ودانایی بیرون آوردن و مردمان را بساختن کارهای نو آیین ، چون شاه هندوان که کلیله و دمنه وشاناق ورام وراسین بیرون آورد. (قزوینی بیست مقاله بکوشش عباس اقبال آشتیانی جلد دوم) .

۲- اسدی طوسی گوید :

یکی کار جستم همی ارجمند | که نامم شود زو بگیتی بلند
اگر نامهٔ رفتنم را نوید | دهند این دو پیک سیاه و سپید
برفتن بود خوش ، دل شاد من | بنیکی کند هرکسی یاد من

(اسدی ،گرشاسبنامه ، بکوشش یغمایی‌ص۱۳) .

۳- فردوسی گوید :

همی خواهم از روشن کردگار | که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامور نامهٔ باستان | بمانم بگیتی یکی داستان
هرکس‌که اندرسخن داد داد | زمن جز به‌نیکی نگیرند یاد

(فردوسی ، شاهنامه ، چاپ شوروی ج ۳ ص۱۶۹) .

کهن گشته این داستانها زمن | همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر یاز | برین دیر خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند زمن | که نازد همی بار او بر چمن

(فردوسی ، شاهنامه چاپ شوروی ج ۳ ص ۶) .

آرزو وانجام دادن نیّت وخواست خود بوده است چنانکه گوید :

من این نامه بکام دل بگفتم بسی علم اندرین نامه نهفتم
(۴۴۰۷)

بینجامید دانش نامهٔ من برامد زو مراد و کامهٔ من
(۴۴۶۲)

مگر این نامهٔ من دیر ماند پس از من تا کسی این را بخواند
مرا یاد آورد ز ایزد بخواهد ز درد و محنت و رنجم بکاهد
هر آن کز نامهٔ من شاد گردد نبایدکاین بر او چون باد گردد
نیاز آرد بگوید از دل پاك که یارب میسری بد بود و ناپاك
الهی رحم تو بیش از گناهش من اورا آمدم پیشش بخواهش
(۴۴۷۳ تا ۴۴۷۷)

دانش نامه به چه کسی اهدا شده ؟

حکیم میسری در این اندیشه بود که شاهی دانا و بیدار وخریدار دانش پیدا کنند ودانش‌نامه را به او اهدا کند ، بالاخره قرعهٔ انتخاب بنام ناصرالدوله سپهسالار ایران اصابت کرد. امیری که حامی سامانیان بود وعزّت شاهیان (آل‌سامان) بوجود اوبستگی داشت وایران ویران را آبادکرده بود، وحکیم میسری اورا به‌خرد واحسان، وچرب گویی وعدالت وخوشخویی وشجاعت وسواری وجوانمردی وحلم می‌ستاید :

فراوان با دلم اندیشه کردم خرد مندی و دانش پیشه کردم
که بگزینم شهی دانا و بیدار که‌هست این‌خوب دانش‌را خریدار
نبد این جز سپهسالار ایران کزو آباد شد ایران بیران
بدو مرشاهیان را عزّو کامست به بینی ناصر دولتش نامست
به ده گونه فزونی بر شهان بر چنونابد نگهبا ن بر جهان بر
نخستینش خرد کوهست مایه دوّم دانش کزو یابند پایه

سیوم نیکی چهارم چرب گویی | وپنجم داد ، ششم نیک خویی
وهفتم مردی و هشتم سواری | نهم رادی دهم هم بردباری
ازین هر یک شدست او داستانی | میان راد مردان چون نشانی
(۹۷ تا ۱۰۴)

این امیر کـه لقب ناصرالدوله دارد و به این همه اخلاق ستوده متّصف است کیست ؟ بعضی از محققین امیر کرد نژاد حسنویه ابن حسین که درسال ۳۵۰ هجری از طرف عضدالدوله پادشاه بویی حکومت کردستان وازخلیفهٔ عباسی لقب ناصرالدوله را یافته و یا پسرش ناصرالدین ابوالنجم بدربن حسنویه راکه به سال ۳۷۰ هجری جانشین پدر شده است ، و بعضی دیگـر ابوالحسن بن محمـد بن ابراهیم بن سیمجور را کـه در فاصلهٔ بین سالهـای ۳۵۰ تا ۳۷۱ هجری سه بار حکمران خراسان بوده و پس از پایان حکومت نوح بن منصور به ناصرالدّوله ملقب گردیده است میدانند [۱] .

امّا آنچـه مسلّم است در سال ۳۶۷ نشرزبان فارسی دری وگسترش آن در خراسان بیش از نقاط دیگر بوده وبا در نظـرگرفتن مشخصات لفظی ، بدون هیچ تردیدی این کتاب از خراسان است نه ازمغرب ایران ، که درآن تاریخ زیر سلطهٔ امیر کرد نژاد حسنویه بوده است . واز طرف دیگرابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور به نوشتهٔ حبیب السیر درسال ۳۸۸ هـ . ق . لقب ناصرالدولـه گرفته است در حالی کـه حکیم میسری در فاصله ۳۶۷ و۳۷۰ هـ . ق . کتاب خود را تألیف کرده است واز همه مهمتر این است کـه این امرا بداشتن صفات آنچنانی کـه میسری تعریف کرده معرفی نشاده اند .

باحتمال بسیاری قوی ممدوح میسری بنیان گذار سلسلهٔ غزنوی یعنی امیرسبکتکین است که لقب ناصرالدوله[۲] داشته وازشعبان ۳۶۶ هـ.ق. جانشین التبکین شده وقدرت

۱- رك . متینی ، جلال ، مجله دانشکده ادبیات وعلوم انسانی مشهد شماره سوم سال هشتم .

۲- ر . ك . مجمل التواریخ والقصص ص۲۸۷ .

را بدست گرفته است واورا به صفات ، عاقل ، عادل ، شجاع ، دیندار ، نیکوعهد ، صادق القول ، بی طمع ازمال مردمان ، مشفق بر رعیّت ومنصف ستوده‌اند .

در الکامل ابن اثیر ضمن وقایع سال ۳۷۷ سبکتکین به عقل وعفّت وجودت رای ، وصرامت توصیف شده است [۱] .

ونیز صاحب روضة الصفا چنین ستوده است : امیر ناصرالدّین غلامی ترك نژاد ومملوك البتکین صاحب جیش خراسان مخصّص بفضل الهی ، آراسته به آیین سلطنت و پادشاهی ، روزکوشش چون شیر همه عنف وبگاه بخشش چون ابر برهمه کرم ، هنگام داد چون آفتاب تابنده بروضیع وشریف ، به‌همت چون دریاکه در دهش از کاهش نیندیشد ، ودر تهوّر مانند سیل که از نشیب وفراز نپرهیزد ورأی او درظلمت حوادث چون ستارهٔ راهنما وتیغ او درمفاصل اعدا چون قضا گره گشای ؛ آثارنجابت وشهامت درشمایل او روشن وپیدا ودلایل یمن وسعادت درحرکت وسکون اوهویدا »[۲] .

صاحب طبقات ناصری گوید : « امیر سبکتین مردی عاقل وعادل وشجاع و دیندار ، نیکو عهد وصادق القول ، وبی طمع از مال مردمان ، ومشفق بر رعیّت ومنصف بود وهرچه ولاة وامرا وملوك از اوصاف حمیده بباید حق – تعالی – اورا کرامت کرده بود »[۲] .

اتحاف کتاب در اوایل قدرت سبکتکین یعنی حدود سال ۳۷۰ ه.ق. بوده‌است زیرا میسری ممدوح را به صفات یاد شده ستوده وشایستهٔ شهنشاهی وداشتن تخت زرین (گَه زرین) دانسته است :

اگر مرد از خرد یابد همی گاه		شه ما بر جهان شاید شهنشاه
(۱۱۳)

بهای مرد اگر بادانش آید		گَهِ زرّین سزای شاه باید
(۱۱۷)

۱ـ الکامل ابن اثیر وقایع سال ۳۸۷ .

۲ـ لغت نامه دهخدا (بنقل از روضة الصفا وطبقات ناصری) .

معرفی نسخه دانشنامه

نسخهٔ خطی دانش‌نامه منحصر بفرد ودرکتابخانه ملی پاریس بشماره 310 - 7799 - R ضبط شده است و دارای ۱٦٤ ورق به ابعاد ۱۳×۱۸ سانتیمتر و دارای ٤٤٨۱ بیت است، این نسخه بخط نستعلیق وبتوسط محمود تبریزی شاهنامه خوان درتاریخ چهارشنبه سوّم ماه ربیع الآخرسال۸۵۲ هجری نوشته شده است محمود تبریزی در پایان، نام آنرا کتاب منصوری نامیده است وشاید همین امر سبب شده است که بعدها کسی دیگر در بالای صفحه اول کتاب آنرا «کتاب، المنصوری بالطبّ للرازی» نامگزاری کند. بخش عمدهٔ کتاب خواناست وقسمتی از آن که به‌احتمال قوی بوسیلهٔ کسی دیگر نوشته شده است با زحمت خوانده میشود ودارای اشتباه وغلط است. کتاب دارای افتادگی است وبین اوراق ۱۲۱ و۱۲۲ یک یا چند صفحه افتادگی دارد ونیز بعضی از اوراق درجای خود صحافی نشده‌است وناچار اوراق ۱۰٦ و۱۰۷ و۱۰۸ را بین ۱۱۱ و۱۱۲ و اوراق ۱۲۱ تا ۱۳۰ را بین ۱۱۲ و۱۱۳؛ و ۱۳۱ تا ۱٦٤ را بعد از ورق ۱۲۰ قرار دادیم. وصفحات اوّل ودوّم را مطابق ترتیب صفحاتی که درنسخه خطی پاریس پشت سرهم قرارگرفته بود با حرف (آ) برای صفحهٔ اوّل و باحرف (ب) برای صفحه دوّم مشخص کردیم. میکرو فیلم این نسخه درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجوداست واز روی عکسی که ازهمین میکروفیلم گرفته شد به‌تصحیح دانش‌نامه اقدام نمودیم وچون نسخه منحصر بفرد بود بروش قیاسی تصحیح شد؛ وصورت اصلی‌تغییر وتبدیلی که در بازخوانی ودستنویسی‌کلمات اتّفاق افتاده جای‌جای درحاشیهٔ صفحات داده شده‌است.

مختصات شعری:

دانش‌نامه از سادگی وروانی شعر دورهٔ خود برخورداراست ویکی ازبهترین نمونه شعر دورهٔ سامانی است اینک پاره‌ای ازمختصّات نظمی آنرا یاد آوری می‌کنیم:

۱ــ وسعت دامنهٔ وزن ومشدّد کردن بعضی از کلمات؛ مانند: نمکّ ــ چلّ ــ پُرّی ــ ماهّی ــ جزّ ــ عمّر.

وگر زو به نگردد می‌بنالد		نمکّک سوده در دندانش مالد
(۱۴۲۰)

دروبسته دویست وچل ّ وشش لخت		بقدرت استخوان بر یکدیگر سخت
(۱۴۴)

کسی کز پُرّی صفرای بسیار		ز تب بی هُش شود بازرد رخسار
(۴۱۸۳)

وپَرِّ ساوشان گرمست و بلغم		ز شش بیرون کند گردد همه کم
(۴۳۶)

طعام وی چیندر با سپندان		دگر ماهیّ تازه باشدْ بریان
(۲۵۱۶)

سیه چشمان نباشند جزّ بد دل		خداوند فراخی چشم جاهل
(۲۵۲)

ابر بوبکر و عمرّ نیز عثمان		که کردش او بما بر جمع قرآن
(۴۴۶۶)

۲ــ ساکن ساختن حرف آخر کلمه قبل از ضمایر ؛ مانند: گواریدَنَشْ — بُوَدْشْ — دِهَشْ — دَرَتْ — بفزایَدَتْ — آوَرَشْ — آیَدَتْ — گردَدَتْ .

مزاج معده گر باشد بقوّت		گواریدنَشْ بیش آید ز شهوت
(۲۱۱)

دروکن نیک لختی دهن بادام		بدوده تا بُوَدْشْ از درد آرام
(۲۲۵۳)

پس آنگه اسفیوشش دِه بجلّاب		گر ، آب بقل‌حمقا دِهَشْ بشتاب
(۳۷۸۸)

به معده دَرَتْ بفزایَدَتْ قوّتْ		و نیکو داردت بنیت و شهوت
(۳۳۰۹)

ز آب انگبینش گو همی خور		بحیله آنگهی آورَشْ ازور
(۳۸۵۵)

وگشته بوی داران شیر ناخوش		که پیش آیدْتْ تن زو باز ترکش
کزو خوردی تبه گردَدْتْ معده		و هیضه گردد آن کو هرچ خورده
(۳۸۵۸ و۳۷۵۹)

۳– استعمال واو عاطفه در ابتدای اشعار ومصراع ها :

ورطلی راست از سماق باید		گر از سماق کم باشد بشاید
(۱٦۹٦)

***

دقیق حمص و از تخم پیاز آر		وتخم بادیان با او بساز آر
(۱۷۰۵)
وپیه بط و موم زرد باید		وزوفا لختکی با او بشاید
(۲۵۵٤)

٤– آوردن « الف » اطلاق در قافیه ؛ مانند : کامکارا – نگارا – روزگارا – چهارا – تماما – کاما – گلابا – آفتابا – بکارا – قرارا – کارا – خوارا – خوابا :

خدای غیب دان و کامکارا		ز نطفه آفریدست این نگارا
(۱٤۲)
برین اشکال باشد روزگارا		پدید است اندرو طبع چهارا
(۱۷۳)
ز سی و پنج تا شصت تماما		ز سودا بین همه سلطان و کاما
(۳٤٤)
بینبویانش کافور و گلابا		مگر کم شود زخم آفتابا
(۹۲۹)
گر این تدبیر دارد کس بکارا		ز درد گوش یابد او قرارا
(۱۳٦۱)
وگر یابی ز تریاك چهارا		بخور گر تاش بهتر شود کارا
(۳٦۲۰)

بترسی از خدای کامکارا	نداری این بحشمت سست و خوارا
(۳۷٤۲)

دگر لختی ز معجون و گلابا	درو کن هر شبی هنگام خوابا
(۱۰۸۷)

ونیز رجوع کنید به بیت ۳۷٦۳ « چهارا — بکارا » وبیت ۳۸٦۳ « بوی دارا — نکارا » وبیت ۳۸۷۵ « خیارا — کارا » .

۵— عیوب قافیه از قبیل اقوا وجزآن مانند قافیه کردن « مَردُم » با « کَردَم » و « مَرْدْ » با « کُنُنْدْ » و « دارو » با « دو » و « خوه » با « بِه » وآوردن ردیف بجای قافیه مانند « استسقای فزاید » با « غم فزاید » و « پیدا کنم من » با « بنمایمش من » و « درازان » با « اندرایشان » .

وزشتی و درشتی دست مَردُمْ	بضدّ آنکه من زو وصف کَردَمْ
(۲۹۱)

اگر سردی مزاج مَردْ باشد	قضیبش وقت حاجت کُنُدْ باشد
(۲۲۰)

کنون درباب دیگر وصف دارو	بباید گفت نام و طبع هردو
(٤۸۵)

وما هودانه قی آرد اباخوه	و اسهال آردو نقرس کند بِهْ
(٤۹۳)

ازین هرحال استسقا فزاید	اگر چارش نسازی غم فزاید
(۲۰٦۳)

ازین هرده هنر پیدا کنم من	یکا یک خوب پس بنمایمش من
(۱۰٦)

خردمندی نباشد در درازان	هنر کمتر بود نیز اندرایشان
(۲۹٦)

٦— ضعف تألیف : مانند ساکن کردن « ط » در « مشک طرامشیع » وتلفّظ

کردن «جمله اندام» بصورت «جُمْلَندام» وتلفّظ «دواء المشک» بصورت «دولمشک».

ومشک طرامشیعت گرم باشد وحیض آرد که اوهم نرم باشد (۴۹۹)
که گرما بر تنش بر غلبه گیرد وجمله اندام او گرما پذیرد (۳۳۸۰)
دولمشک اندرو آمیز هر روز بدو ده تا مگر بینیش پیروز (۱۶۸۴)

مختصّات دستوری ومختصّات لفظی،

دانش‌نامه از نظر مختصّات دستوری ولفظی همانند متون نظم ونثر قرن چهارم هجری است. اینک پاره‌ای از اختصاصات آن را ذکر می‌کنیم:

۱ـ آوردن «یکی» بجای «یای وحده»:

یکی خایه بزن در روغن ورد برو نه زود تا بنشاندش درد (۱۰۷۷)

ورجوع کنید به بیت های (۲۸۵۰) و(۳۷۸۹) (۱۱۴۵).

۲ـ بکار بردن «ش» و«ت» فاعلی:

چو یک هفته ازین دارو بخوردش سپرز و درد را دارو بکردش (۲۱۰۳)
نباید کردنت ترکیب دارو ازو بسیار عیب آید ابر تو (۵۹۲)

ورجوع کند به بیت‌های (۴۴۶۶) و(۵۹۹) و(۳۵۴۷).

۳ـ استعمال «غمان» بجای «غمها» و«اندوهان» بجای «اندوهها»

مساعد باشد او مر مردمان را ندارد بیهده رنج و غمان را (۲۷۸)

کسی کو زو خوردهم زهر خوردست کزو بسیار اندوهان و در دست
(۳۸٤۸)

ورجوع کنید به بیت‌های (۳٤۰۳) و (۳۸٤۲) و (٤۱۰٤)

٤ـ آوردن جمع هایی نظیر «ماهیان» بجای «ماهها» و «شاهیان» بجای «شاهان» :

بگو زین غرغره کن هرزمانی به هفته دو وگر نه ماهیانی
(۱٤۳۹)

پیاز خشک خوردن ماهیانی برویش برکلف گیرد نشانی
(٤۳۹٤)

بدو مرشاهیانرا عزّ و کامست ببینی ناصر دولتش نامست
(۱۰۰)

وجمع هایی نظیر ناخنان ، رخان ، کژدمان ، ماران ، مژککان ، چشمکان ، انگشتکان .

وگر از ناخنان گردد مقشّر مرورا دارویی آمیز دیگر
(۳۳٤۰)

گرش رنگ رخان زردی ندارد وآب از دیدگانش می‌نبارد
(۲٥۹۱)

ورآب انگژد جایی بریزند بجمله کژدمان ز آنجا گریزند
(۳٦۸۹)

وگر خردل بکوبی لختکی زان فروریزی تو در سوراخ ماران
(۳٦۷۹)

کسی کش مژککان باشد فزوده وبینایی ز چشم او ربوده
(۹۸٦)

نه نیز از هم گشاید چشمکانش سخن را نیز نگشاید زبانش
(۲٥۸۸)

کسی کانگشتکانش در زمستان بخارد سخت وقت بامدادان
(۲۹٥۲)

ونیز رجوع کنید به بیت‌های : (۳۳۴۳) و (۳۳٤۵) و (۱۳۲۲) و (۹۹۵) و (۹۷۵) .

۵ـ استعمال «گر» و«آر» به معنی «یا» و«آرنه» به معنی «یانه» .

بینبویانش به جند بیستر زود وگند سوخته گر بوی گر دود
(۲۶۰۲)
گر از خون بود رگ بگشای ز اوّل ز دستش با سلیق ارنیز اکحل
(۱۶۱۱)
ولختی انگبین برگِ سداب آر ومویز آب ؛ ارنه ، از شراب آر
(۱۷۶۹)
وگر ضیقِ نفس باشد کسی را ز بلغم گر ز خون وگر ز صفرا
(۱۶۰۹)

۶ـ استعمال ، بر ، در ، درون ، اندر ، بعد از اسامی وضمایر مصدّر به «بر» اضافه یا «ب» اضافه و«ز» اضافه :

کمون و وردو آب سرکه آور بیامیز و طلا کن بر شکم بر
(۲۶۷۸)
از آن روغن بتن درگو همی مال کزین روغن شفا یابد علی الحال
(۳٤۳۵)
ز نوشادر گلو از هم گشاید ز چشم اندر سپیدی او زداید
(۵۰۰)
وگر بشکم درون کرم درازست بداروهای نیکک اورا نیازست
(۲۷۷۵)

ورجوع کنید به بیت‌های : (۲۵۹۰) و(۲٤۸۷) و(۳٤۵۲) و(۲۷۶۳) و(۲۹۵۶) ر(۲۹۶۰) و(۲۷۷۹) .

۷ـ بکار بردن «ماندن» در معنی متعدّی :

کسی کش استخوانی بر شکسته　　بماند سخت در بندش ببسته
(۲۹۸۶)

۸- بکار بردن ضمیر مفرد «او» و «وی» برای غیر عاقل :

به استسقات نیک آید زراوند　　گشاید از جگر او سدّه و بند
(۵۴۷)

وسگپستان بروسینه کند نرم　　سوی سردی برد وی معدهٔ گرم
(۵۱۶)

ونگاه کنید به بیت های : (۵۰۰) و (۵٤٦) و (٤۹۵) .

۹- استعمال کلمهٔ «هیچ» بجای «یای نکره» :

نشایستی که هرگز یک زمان نیز　　بچشم هیچکس بودی نهان نیز
(۱۹)

۱۰- آوردن «مر» پیش از مفعول صریح وآوردن «را» بعد از آن :

تو گرم و تیز دان مر شیطرج را　　ببرد بلغم ، آرد زود صفرا
(۵۵۱)

بیاموز و بگو مر مردمان را　　نصیحت را و نه سود و زیان را
(۳۲۲۵)

۱۱- آوردن «مر» زاید :

کسی کش بس فراخست مر دهانش　　دلیرست و بسندست این نشانش
(۲٦٦)

۱۲- استعمال حرف اضافهٔ «را» :

ورطبه شیر بیفزاید زنان را　　وتخمش شهوت آرد مردمان را
(۵٤۵)

ونگاه کنید به بیت‌های : (۵۱۰) و (۱۳۷) و (۲۳٦) .

۱۳- بکار بردن «اینت» :

ولون سرخ و زرد و سرخ تابان　　مزاج گرم باشد اینت برهان
(۲۲٤)

ونیز رجوع کنید به بیت‌های : (۱۷۷۵) و(۴۱۷۱) .

۱۴– قرار دادن حرف «ز» میان حرف اضافهٔ «با» وضمایر «او - آن - این» :

مر اورا جستن دل بود بسیار — که بسیاری ابازو نیست هشیار
(۲۹۲۸)

دلش میرِ تنست و معدن جان — ومغزش چون وزیری عقل بازان
(۱۵۰)

وگر وی را طبیعت نرم باشد — ابازینش مجسّه گرم باشد
(۲۰۴۴)

ونگاه کنید به بیت‌های : (۱۵۷۷) و(۱۵۸۰) و(۱۸۴۴) .

۱۵– بکار بردن کلمهٔ «فالج» که امروزه بصورت «فلج» بکار می‌برند :

خدر گر غلبه دارد فالج آرد — تن مردم به ناکاری سپارد
(۳۰۲)

ورجوع کنید به بیت‌های : (۵۱۷) و(۵۲۷) و(۵۳۴) و(۵۶۵) .

۱۶– بکار بردن : ابا ، ابی ، اَبَر بجای «با» «بی» «بَر» :

سرشتش خوی نیک و سازگاری — ابا یاران همیشه نیک یاری
(۱۳۸)

خدای رازدان و رازدارست — ابی دستور و بی انباز و یارست
(۳۰)

ولیکن چشم وی بینی گشاده — ابر جای دو چشمش ایستاده
(۸۷۸)

ونیز نگاه کنید به بیت‌های : (۱۶۳۵) و(۲۲۲۰) و(۱۲۰۷) و(۳۴) و(۶۱۵) و(۶۴۳) و(۸۸۴) و(۸۵۹) و(۴۰۷۱) و(۲۳۰۵) .

۱۷– استعمال کلمهٔ «پاک» در معنی قیدی :

بگرماوه درش باید نشستن — همه تن پاک اندودن بروغن
(۳۴۳۳)

ورجوع کنید به بیت‌های : (۲۴۱۳) و(۲۴۸۲) .

۱۸ـ اضافه کردن صفت وقید بخودش ویا تکرار قید وصفت برای تقویت وتأکید معنی ؛ مانند : خشکِ خشک ، فربهٔ فربه ، بسیارِ بسیار ، گرمِ گرم ، نیکِ نیک ، سردِ سرد ، زودِ زود ، نرمِ نرم ، خوارِ خوار ، باریکِ باریک ، تاریکِ تاریک .

قد و بالای مردم معتدل به — نه خشکِ خشک نه فربهٔ فربه (۲۹۲)

زکام و نزلهٔ بسیار بسیار — دما و سل بیارد زود دیدار (۳۰۵)

دلیلست بول گنده بر عفونت — بیاید گرمِ گرم با حشونت (۳۱۳)

تبی می گرمِ گرم و آرمیده — وروی و چشم آنکس پژمریده (٤۰۳۲)

وماهی زهره طبعش گرم باشد — بنقرس نیک نیک و نرم باشد (٤۹۱)

ز آب سردِ سرد از بامدادان — خورد بسیار کس چون باده خواران (۳۹۰۱)

ودیگر چیز گر ، دانی که معده — نیارد زود زود آن هضم کرده (٦۱۷)

گر از بلغم بود وی‌را نشانست — که دردش نرم نرم و جاودانست (۲۸۸۷)

زنی بینی که رویش آبدارست — کلف بر روی او برخوار خواراست (۲۵۲۳)

شود آواز او باریک باریک — ولون چشم او تاریک تاریک (٤۰۳۷)

ونیز رجوع کنید به بیت‌های : (۱۲۱۸) و(۲۷٦٤) و (۳۲۱۲) و (۱۹۰۷)

و(۲۳۷۰) و(۹۳۱) و(۲۵۱٤) و(۳۸۲٤) و(۳٤۲۰) و(۳۵۰۲) .

۱۹ـ جمع بستن کلمات جمع عربی با «ها» ، مانند: آلات‌ها، مفاصل‌ها، کتب‌ها :

تو این آلات‌ها را کیسهٔ ساز　　همه آلاتها در کیسه پرداز
(۱۸۱۲)
گرین نقرس ز سردی سرد باشد　　مفاصل‌ها ز بلغم درد باشد
(۲۸۲۰)
بگویم آنچه زین بابت شنیدم　　وآن کاندر کتبها نیز دیدم
(۲۹۹)

۲۰ـ بکسار بردن بعضی از کلمات باهمزهٔ آغاری؛ مانند: اسپید، اشکم، بادا شکن، اشنوایی، اشنوا، استم، (به استم)، اشتر، اسیاوشان، افشاردن، اشمردن :

سپید اسپید عاجی ورصاصی　　مزاج سرد باشد گر شناسی
(۲۲۳)
وگر مازك سرد و خشك و اشکم　　ببندد زود از اسهال و وزدم
(٤۷۷)
درونه گرم باشد بادا شکن　　بیارد درد از کژدم گزیدن
(٤٤۷)
کسی کش اشنوایی کرّ گردد　　ز اندوهش زخان چون زرّ گردد
(۱۳۲۲)
کسی خواهد که گوشش اشنوا شود　　وعلّت‌ها ز گوش وی جدا شود
(۱۳۵۳)
نباید کرد هرگز قی به استم　　که دندان بیشتر زو آورد خم
(۱٤۲۹)
ز شیر اشترانش هست در خور　　وگر نه شیر برباید بشکر
(۱٦۲٤)

وبلسان و برنگ و بنج و بوره و پراسیاوشان و بان و زیره (۳۸۳)

نباید چشم وی یک لخت برهم وگر چه برهم افشاریش بستم (۸۷۹)

چو پیغمبر مهین مردمان بود همه گیتی بمرده باید اشمرد (٤٤٣٤)

۲۱ــ بکار بردن کلمهٔ «سو» بمعنی «طرف، بیرون». وترکیباتی نظیر «برسو» و «آن سو» به معنی «بیشتر وافزونتر»:

چو خواهی کش نگیرد درد و آماه وخون مردمان سوکم کند راه (۳۰۰۳)

چو بر پنج و چهل برسو گذشت او و دیوان جوانی بر نوشت او (۳۵۹)

بدین سان باشد او تا شصت برسو پس آنگه آید از هرجای آهو (۳٦۳)

که روزی سی و چل برسوگذارد وتب چنگال زان کس بر ندارد (٤۱٥۲)

وهرکس از چهل آن سو گذشتست برو فرّ جوانی در گذشتست (٦۹٥)

۲۲ــ استعمال فعل ماضی بجای مضارع ومستقبل؛ مانند: گشت بجای «خواهد گشت» وبه گشت بجای «به خواهد گشت» وبه بود بجای «به بُوَد» وبود بجای «بُوَد» وبود بجای «بوَد، باشد»:

بنفشه باید و از مغز لکور بدین مطبوخ حالش گشت بهتر (۱۹۹۷)

بگو بشکاف از زیرش به نیشش چو خون بیرون رود به گشت ریشش (۳۰۰۸)

وگرم و خشک باشد حبّ خردل — کزو مرهم کنی به بود دمّل
(۵٦۸)

نباید خوردن اورا چیز بسیار — که وقت هضم کردن بود دشوار
(١٦٣٠)

وگه گه بود کاین از امتلا بود — گـل پرورده مروی را شفا بود
(١٦٨٣)

همیشه معدهٔ او بود سوزان — وتشنه باشد و از درد نالان
(٢١٠٨)

گرش اسهال فرمایی خطا بود — گرش نکبت رسد زی تو خطا بود
(٣٣٠٤)

۲۳ــ بکـار بردن « شوَد » (بروزن زود) بجای « شَوَد » (سوم شخص مفـرد مضارع التزامی از مصدر شدن) :

گر از خشکی بود چون گرسنه شود — مرورا بی بهانه درد بفزود
(١٠٩٦)

کسی خواهد که گوشش اشنوا شود — وعلّت‌ها زگوش وی جدا شود
(١٣٥٣)

بسای وقرص کن، زین قرص فرمای — به آب نار تا به شود بر جای
(١٩٢٢)

ورجوع کنید به بیت‌های : (٣٤٤١) و(١٢٣٦) و(١٢٨٠) و(٣٩٠٧) .

واستعمال «شُود» بجای «شُدْ» دراین بیت :

کسی کو عرطنیثا خورد کندش — وگر نه جبهلنگ و شود بی‌هش
(٣٩٣٧)

۲۴ــ بکار بردن فعل مرکّب « دل بجا داشتن » بمعنی «اطمینان داشتن ، خاطر جمع بودن » :

گرش داروی تیز آری روادار — وگر باآهن ببرّی دل بجا دار
(١٢٧٤)

ورجوع کنید به بیت‌های : (۱٤۹۲) و(۲۱۲۷) .

۲۵– بکار بردن فعل مرکّب «بجا داشتن» بمعنی «فراهم کردن، گرد آوردن» :

ز روی سوخته لختی بجا دار بوزن پنج درم تو، زو روادار (۱۰٤٤)

ورجوع کنید به بیت‌های : (۱٤٥۷) و(۱٥۳٦) و(۲۰۰۰) .

۲٦– بکار بردن فعل مرکّب «بحاصل آوردن» بمعنی «بدست آوردن، فراهم کردن» :

بباید مصطکی و دار پلپل وتخم بادروج آور بحاصل (۱٦٦٦)

ورجوع کنید به بیت‌های : (۱۸۰۲) و(۱۹۲٦) و(۱۹٥۰) .

۲۷– استعمال فعل مرکّب «بگرد آوردن» به معنی «جمع کردن، بهم آمیختن» :

پس آنگه از دگر دارو بگرد آر بکوب و بانگبین اندرش بسپار (۲۳٦٦)

ونیز رجوع کنید به بیت‌های : (۲۳۸۹) و(۲٤٦۰) و(۲٤٤۰) .

وبه معنی مجامعت و نزدیکی کردن که بصورت «با خود بگرد آوردن» وگرد آمدن» بکار برده است :

بهفتی هرشبی گو شافه بردار پس آنگه مردرا باخود بگرد آر (۲٤۷٥)

گر انداید قضیبش را بروغن گَهِ گرد آمدن آن مرد بازن (۲٤۸۸)

۲۸– استعمال فعل «آراستن» درمعنی «اندودن، آماده کردن» :

وگرنه زفتِ تر بر پایش اندای وگرنه سندروس و روغن آرای (۳٤۹۸)

نخستین چیز قی فرمای اورا پس آنگه داروی آرای اورا (۳۸۲۲)

۲۹– بکار بردن فعل « پیوستن » به معنی « سرودن ، بشعر درآوردن » :

چو بر پیوستنش بر دل نهادم		فراوان رایها بر دل گشادم
(۸۰)

چو از پیوستنش پرداخته گشتم		به درهای پزشکی بر گذشتم
(۹٤)

۳۰– بکار بردن « اندام دادن » به معنی « تألیف وتصنیف کردن » :

من این گفتار را اندام دارم		و دانش نامه اوّل نام دادم
(۹٥)

۳۱– استعمال مصدرهای « جوشیدن » و « خوابیدن » و « سوختن » و « انبوییدن » در معنی متعدّی ولازم :

پس آنگه حلبه و با بونه در آب		بجوش و ریز بر پستانش بشتاب
(۱٦۹۱)

پس آنگه لختکی بآتش بجوشان		که می‌جوشی مرورا تو مسوزان
(۱٦۹۹)

یکی تن را ز بیاری بسوزد		دگر جان را بدانش بر فروزد
(۷۲)

بخواب از هش شده در بستر گرم		زمانی نیک دارش تا شود نرم
(۳٤۲۷)

وگر نه جند بیدستر بینبوی		گر از شمشاد بوید هم بود روی
(۱۲٤٤)

دگر شو نیز گو ، دایم بینبوی		بآب گرم گو ، سررا همی شوی
(۹۲٦)

۳۲– آوردن « ب » زینت به اوّل صیغه‌های نهی ؛ مانند : بمزدای ، بمنشین .

همیشه زو بدردش گو بر اندای		مشویش هیچ و دارو زو بمزدای
(۲۹۷۹)

ازین هر داروی یک جزو بگزین بکارِ ریش غافل تو بمنشین
(۳۰۴۱)

۳۳– آوردن «ب» زینت با نون نفی

بنشناسی کم و بیشی علّت به هر دردی ندانی کرد حیلت
(۵۸۶)

۳۴– آوردن همی ومی به اوّل صیغهٔ امر؛ مانند: می بینبوی ، همی‌شوی ، همی خور ، همی ریز ، می براندای ، همی اندای ، می بیاشام ، می ده .

ز جلد بیستر گو می بینبوی به آب سرد سررا گو همی شوی
(۳۷۹۹)

ازو مطبوخ در سرکه همی خور بدیگر چیزها تو نیز منگر
(۲۹۰۵)

ز آب سرد بر سر بر همی ریز به آب گرم هرگونه میامیز
(۲۹۰۸)

همیشه زو به دردش می براندای کزو بهتر شود آن سوخته جای
(۲۹۷۵)

ز موم اسپید با دهن بنفشه همی اندای بر پشتش همیشه
(۲۸۹۷)

بجوشانیده اندر دهن بادام به هر ساعت بگو زو می بیاشام
(۲۶۵۶)

وگر نه بآب انجیر افکند به پس از قی‌اش ز شیر تازه می‌ده
(۳۷۸۷)

۳۵– آوردن «همی» و «می» زاید :

بدان که کش نبینی گر بکوشی خودم می آن بگویم گر نیوشی
(۲۱)

نه اندر جای و نه جای و نه بر جای نه بر جایی کزو می‌چای بر پای
(۵)

وجوهر آن بود کو جای رنگست   سبک باشد همی گر نه بسنگست
(۱۱)

سیه خلفه که برجوشد ز می روی   ترش آید از آن خلفه همی بوی
(۴۲۸۴)

۳۶ـ آوردن «می» به اول فعل مرکّب :

بسیری گر کسی می رگ گشاید   بدو بر درد و علّت ها فزاید
(۳۱۹۶)

وگر کس را بنوبت می تب آید   وتب گاهی بروز و گه شب آید
(۴۲۹۱)

۳۷ـ آوردن «همی» بجای «می» استمراری :

وگر هربار بر حال نخستین   همی آید ندارد هیچ تسکین
(۴۲۹۳)

۳۸ـ استعمال «کجا» بجای «که» :

همین چیزی کجا بینی سپهرست   که جای گردش ماهست و مهرست
(۳۶)

۳۹ـ بکار بردن مصدرهایی نظیر :

آغاردن ، آهنجیدن ، انبویانیدن ، بر پوشیدن ، فروافتیدن ، فرواوفتیدن ، آویختن (= گرفتن) . چکانیدن ، درچکانیدن، خواب دیدن (= نزدیکی کردن، محتلم شدن) ، خون بردویدن (= جاری شدن خون) ، درودن (= ازبین بردن) ، راه دادن ، رانـدن (= سخن گفـتن) ، راه آوردن ، زخم رفـتن (زخمی شـدن) ، سپاردن (= مخلوط کردن) ، اضافه‌کردن، سگالیدن ، شکسته داشتن (= کم کردن ، غلبه‌کردن) ، شورانیدن ، فروهشتن ،کوبانیدن ، گزاییدن (= گزیدن) ، گزاییدن (= ضرر رسانیدن) ، نوشتن (= نوردیدن) ، نیوشیدن ، هشتن (= رهـا کردن ، ترك کردن) ، یازیدن .

۴۰- بکار بردن لغات وصفت هایی نظیر: جگرگون، جاپوك (جاپوك دستی)، بحیله (= بیچاره)، خوارمایه، خوار (= سهل). خوار (= کم)، خوابدیده (= بالغ)، بخورشیده، خسته (= مجروح)، خسته (= کوفته)، درنگی، درنگی تر، دوران (= دور)، درستی (= صحت)، درد بند (= درد مند)، زهرخواره. سوزیده، سخته، بستم (= بزور واکراه)، با ستم (= به زور واکراه)، شکافیده، کنج (= کوژپشت)، کشفته، کمترك، گَندا (= بد بوی)، گَنده (= بد بوی)، گَند (= بوی بد)، ناباك، ناچاره، ناکار، نکار (= ناکاری)، نادانه (= نادانی)، ناکام (= ناچار)، نا استاد، نا نشسته، ناکس، ناگوار، نهفتی (= نهفته)، نو (= حادث)، نوی (= حدوث)، همتا (= برابر وهم وزن)، هیچ دارو، با خطر (= ارزشمند)، باکینه، بنیرو (= قوی)، بدندان (= بقوّت)، بی‌کام (= ناچار)، بی‌کرانه، آهو (= عیب)، هفتی (= هفته). دادار، اندروای، هژیر، برنا، زفان، بیران، خوانش، زادمرد، برزش، لخت، شیریانه، خوه، حشونت، غُند، فَهِم، خیو، آماه،

ومن الله التوفیق

برات زنجانی

تهران ۶۴/۱۱/۲۴

فهرست مطالب کتاب دانشنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

عونک یا لطیف

بنام پاك دادار(۱) جهـانست — که بخشایا(۲) ودانای نهـانست ۱ ب
خدای برشده(۲) هفت آسمانست — خداوند زمین ، وآن(٤) زمانست
ز اندیشه مراورا دور دانم — ره دانستنش چونین توانم
هرآن چیز[ی که یزدا]ن آفریده است — ازآن خود(۵)، کردگار خود پدیدست
نه اندرجای ونه جای ونه برجای — نه برجایی کـزو میجای برپـای
روا ناید که هرگز جایگیرد — ویا خود جایرا هرگز پذیرد
نیازش گـر سوی جا اوفتادی — که کم بدجای چون [او] ایستادی
پسآنگه گر بُدی جایی بکـارش — همیشه همچون(٦) او بایست یارش
که تا او بود بیدستور بودست — زمانستن(۷) بچیزی دور بودست

۱ـ دادار : خدا ، آفریننده . ۲ـ بخشایا : بخشنده.
۳ـ برشده : بلند شده ، بالارفته (صفت برای هفت آسمان) .
٤ـ آن : بصورت اضافه واینجا بمعنی صاحب ودارنده آمده است .
۵ـ خود : ذات ، شخص . ٦ـ همچون او : در نسخه اصل همچونو .
۸ـ مانستن : مانند بودن .

نفی[۱] جوهر

همه گوهر هرآنچ[۲] او جای گیرست … وگوهر خواندنش نا دلپذیراست
وجوهر آن بود کوجای رنگست … سبک باشد همی گر[۳] نه بسنگست

نفی جسم

۲ آ نه خوب آید همی‌گر تنش خوانم … زبان را برچنین گفتار رانم
نه تن باشد که پهنایی[٤] ندارد … ابا آن ژرف[٥] [و] بالایی[٦] ندارد
کجا توپار[۷]ها را گرد کردی … فراز یکدگرشان باز بردی
اگر بالا و پهنا گردش آید … بدانگه گر تنش خوانی بشاید

نفی رویت

یکی تنها که نه‌خفته نه بیدار … یکی ناد[یدنی] از چشم ودیدار
چرا بینید[۸] آن کو آفریند … نگار وچون نگارنده نه بیند؟
اگر بودی روا، کش کس بدیدی … وگر دیدار کس زی[۹] او رسیدی
نشایستی که هرگز[۱۰] یکزمان نیز … بچشم هیچکس بودی نهان نیز
که هرچش دیدنی دانند وخوانند … ویا خود دیدنش هرگز[۱۱] توانند
بدانکه کش نه بینی گر بکوشی … خودم[۱۲] می‌آن بگویم گر نیوشی[۱۳]
ترا زو باز دارنده چهارست … که چشمت دیدنِ اورا نیار[۱٤]ست
یکی آنکو بزیر پرده باشد … بپرده تنش پنهان کرده باشد

۱- نفی: رد کردن، ابطال کردن.
۲- هرآنچ: در نسخه اصل هرآنچه.
۳- گر: یا.
٤- پهنایی: عرض، در نسخه اصل تنهایی.
٥- ژرف: گود واینجا بمعنی ارتفاع.
٦- بالایی: طول.
۷- پارها: پاره‌ها.
۸- بینید: جمع بجای مفرد «بیند» آمده است.
۹- زی: طرف، سوی.
۱۰- هرگز: هیچوقت.
۱۱- هرگز: همیشه.
۱۲- خودم: نسخه اصل (خورم).
۱۳- نیوشیدن: گوش کردن.
۱٤- یارستن: توانستن.

دگر دارد پس سرت ایستادن — نیارد چشم تو زی وی فتـادن
نگر کز کالبد این دو بیاید — گر اورا کالبد خوانی نشاید
سیوم چیزی که دور آید زدیدن — بدو دیدار نتواند رسیدن ۲ب
چهارم آنکه برچشمت نشیند — وتا چشم تو سوی او نبیند
همه تن هرچه او دورست ونزدیک — مرورا تن بزرگست ار[۱] نه باریک
نخواند تن خدایش را خردمند — که همچو ما بود هرچ اوتنومند[۲]

نفی گفتار

خدای رازدان و راز دارست — ابی[۳] دستور و بی انباز و یارست
مرورا گر کسی انباز بودی — مگر کش زو بچیزی راز بودی
اگر انباز چون زو راز یابد — بدانش راز اورا باز یابد
خدای مـا بزرگ و کامکارست — نشانش بریکانی[٤] بر هزارست
ابی[۱] همتا وبی یارست و دستور — همیشه زین چنین گفتارها دور

فی نشان احداث عالم

همیشه اوبُد[٥] این دیگر همه نو — نشانش گر بخواهی نیک بشنو
همین چیزی کجا[٦] بینی سپهرست — که جای گردش ماهست ومهرست
ستاره باز بنگر زود بدّیش[۷] — نوی‌را زونشان آید ترا پیش
که گه زی یکدگر هردو فرازند[۸] — ویا نه یک زدیگر دور یازند[۹]
ویا گاهی بهم گه دور باشند — برین‌سان سال و[مه] رنجور باشند ۳ آ

۱- ار : یا .
۲- تنومند : جسیم ، تناور .
۳- ابی : بی .
٤- یکانی : یگانه بودن .
٥- بد : بود .
٦- کجا : که .
۷- بدیش : بیندیش ← بندیش ← بدیش .
۸- فرازیدن : اینجا بمعنی نزدیک شدن بکار رفته است .
۹- یازیدن : قصد کردن . درنسخه اصل « بازند » .

بس این دوری ونزدیکی گذارند   که هرگز زوجدا بودن نیارند
ازایشان ، این دو ، آیین [و] نشانست   که هردو برنویشان بر نشانست
که دوری کم شود نزدیکی آید   بهم دوری ونزدیکی نشاید
که هرچیزی که گاهی هست وگه نیست   نوی را بیشتر زینش گوه[1] نیست
که این دو نو بود مارا نشانست   که چرخ وهرچه با او همچنانست
دوچیزست این که گردون زو رها نیست   زدوری باز نزدیکی جدا نیست
چوپیدا شد که این هردو بود نو   هم این گردون نوآید زود بگرو
تو ومن چون بهم باشیم هردو   جدا نایی[2] تواز من یا من از تو
جدا بودن یک از دیگر نیاریم   که ازناکام[3] هردو جفت ویاریم
چنین بودیم و چونین بود باید   یک از دیگر جدا بودن نشاید
چو من نوباشم و نوباشدم نام   توهمچون من بنُوی ازکام وناکام[4]
چه آنکش دربیابان جای تنهاست   چه آنکش زیر قعر ژرف دریاست
چه او زیر زمین اندر نهانست   چه اندروای[5] زیر آسمانست
باندازه بیابد بهره خویش   که نتواندش کردن کس کم وبیش
ب۳ خدای دادگر هم داد فرمای   بدوزخ کرد مربیداد[6] را جای
بود پاداش از آوردهٔ تو   وباد افراه[7] نیز [از] کردهٔ تو
همه نور از پی بخشایش آید   سخن را نام او آرایش آید
سزای صد هزاران آفرینست   که او یزدانِ کیهان آفرینست

درنعت[8] گوید

۱- گوه : گواه .
۲- نایی : نیایی .
۳- کام وناکام : خواه ناخواه .
٤- ناکام : ناخواه .
٥- اندر وای : درهوا ، معلق ، آویخته .
٦- بیداد : ظلم ، اینجا بمعنی ظالم .
٧- باد افراه : جز او مکافات بدی .
٨- نعت : وصف کردن (بیشتر درمورد خدا و رسول استعمال شود) .

درودش بر محمّد صد هزاران … پس آنگه برهمه فرخنده یاران
درودش برعلی هرچ آن نکوتر … و برجفت وی آن پاکیزه دختر
پس آنگه برحسین وبرحسن بر … بفرزندان ایشان تن بتن بر

در دانش گوید

ستون هرچه از دانش ، چهارست … دو زان همواره مردم را بکارست
نخستین زوستاره ، کش(۱) بدانی … همه آیینهای او بخوانی
بدانی سر بسر رفتارِ اورا … زنیکی وبدی کردارِ اورا
دگـر دانش ترا گویم کدامست … مرورا هندسه زی روم نامست
شمردن گرنه پیمودنش(۲) بنیاد … جهان از دانش او هست آباد
چه چاهست وچه بالای بلندست … برون آرد به پیمودن که چندست
سیوم دانش ، پزشکی ، دانش تن … که تن را داشتن بهتر زجوشن ٤ آ
چهارم دانشِ دینِ خدایی … کزو یابد تن از دوزخ رهایی
ستاره گر ندانی زوگزیر(۳) ست … وگر چه دانش خوب وهژیر(٤) ست
جهان پیمودن ارچه سودمندست … هم آنکس کش(۱) نداند بی گزندست
پزشکی را و دین را گر ندانی … زیانست این جهانی وآن جهانی
یکی تن را زبیماری بسوزد(٥) … دگـر جان را بدانش برفروزد
پزشکی ، دانشش(٦) تن را پناهست … ودین ، دانستنش جان را سپاهست
وگر چه دین زهر دانش گزیدست(۷) … که جان را رستن(۸) از بدها پدیدست

۱- کش : که اورا (که + اش) .
۲- پیمودن : اندازه گرفتن .
۳- گزیر بودن : چاره بودن .
٤- هژیر : پسندیده .
٥- بسوزد : نابود کند، اینجا بمعنی پاک کند .
٦- دانشش : درنسخهٔ اصل دانش .
۷- گزیدست : گزیده‌است .
۸ رستن ؛ (بفتح اول وسوم) : نجات یافتن .

هم اورا از پزشکی نیست چاره — نباشـد با درستی کس هماره[۱]
کسی کیش درد و بیماری گزایـد[۲] — بسویِ دانش دین کم گـراید
همه سرمایهٔ او تن درستی — زیان از درد وبیماری وسستی
تنی باید درست وراست کـردار — نه باریش[۳] ونه با درد ونه بیمار
که دین ایزدی بتواند آموخت — بدانش جان خود بتواند افروخت
چو بر پیوستنش[٤]بر ، دل نهـادم — فراوان رایها بردل گشادم
که چون گویمش من تادیر ماند — وهرکس دانشِ اورا بدانـد
بگویم تازی ارنه پارسی نغـز — زهردر[٥] من بگویم مایه و مغز[٦]
وپس گفتم زمین ماست ایران — که بیش از مردمانش پارسی دان
وگـر تازی کنم نیکو نباشـد — که هرکس را ازو نیرو نباشد
دری[٧] گویمش تا هرکس بدانـد — وهرکس برزبانش بر برانـد
کنون پیر خردمندش بخواند — همه راه پزشکی زو بدانـد
ز روی دانش این را کـار بندد — همی خواند ازو هرچش پسندد
و برنا[٨] خواندنش مر خرّمی را — کزوشادان شود جان غمی[٩] را
چواز پیری بسوی او رسد رنج — سوی خویش از پزشکی یابد او گنج
دگر این نامه را با سود بسیار — بمانـد بر زبان بر رفتـه هموار
سوی پیر و جوان برگفته ماند — همیشه بر زفان[۱۰] بر رفته مانـد
بدان این نامه را کـوتاه کـردم — که هرکس را سوی او راه کردم

۱- هماره : همواره ، همیشه .
۲- گزاییدن : زیان رساندن . درنسخه اصل کراید . ۳- ریش : زخم چرکی .
٤- پیوستن : بشعر در آوردن . فردوسی در بارهٔ دقیقی گوید :
« اگرچه نپیوست جز اندکی — ز بزم و زرزم از هزاران یکی »
٥- در : باب ، موضوع ، مطلب . ٦- مغز : ماده اصلی هرچیز .
٧- دری : زبان دری ، فارسی . ۸- برنا : جوان .
۹- غمی : غمگین . ۱۰- زفان : زبان .

که گر بسیار بودی سیر ماندی — که برخواندنْشْ مردم دیر ماندی
چو از پیوستنش(۱) پرداخته گشتم — بدرهای(۲) پزشکی برگذشتم
من این گفتار را اندام(۳) دادم — و «دانش نامه» اوّل نام دادم
من این را گفتم اندر ماه شوّال — بشصت و سیصد و هفت آمده سال
فراوان با دلم اندیشه کردم — خردمندی و دانش پیشه کردم ٥ آ
که بگزینم شهی دانا و بیدار — که هست این خوب دانش را خریدار
نَبُد این جز سپه سالار ایران — کزو آباد شد ایران بیران(٤)
بدو مرشاهیان را عزّو کامست — ببینی ناصر دولتش نامست
بده گونه فزونی برشهان بر — چنو باید نگهبان برجهان بر
نخستینش خرد، کوهست مایه — دوم دانش، کزو یابند پایه
سیوم(٥) نیکی، چهارم چرب گویی(٦) — و پنجم داد، ششم نیک خویی
وهفتم مردی [و] هشتم سواری — نهم رادی دهم هم بردباری
ازین هریک، شدست او داستانی — میان زاد(۷) مردان چون نشانی
ازین هر ده هنر پیدا کنم من — یکا یک خوب پس بنمایمش من
خردمندی همیشه جوشن او — بدو دارد روان روشنِ او
بدو دارد جهان روز(۸) و شبان راست — نه چون کارِ رمه دارد شبان راست؟
بدو از ناشنوده گشته آگاه — تواند برد سوی نامده(۹) راه
بدو نادیده را چون دیده بیند — چنان چون پیش چشم دیده بیند
فزون باید خرد آن را که فرمان — که درد مهتری را زوست درمان

۱- پیوستن: بشعر در آوردن.
۲- در: باب، فصل. درها: بابها.
۳- اندام دادن؛ نظم دادن: تألیف کردن.
٤- بیران: ویران.
٥- سیوم: سوم.
٦- چرب گویی: خوش سخنی، نکته سنجی.
۷- زاد مرد: آزاد مرد، جوانمرد.
۸- روز: در نسخه اصل رووز.
۹- نامده: در نسخه اصل نابده.

سپهبد را خرد مهتر سپاهست — و بهتر گنج وافزونتر پناهست
اگر مرد از خرد یابد همی گاه — شه ما برجهان شاید شهنشاه
نکو گفتست نوشروان بخوانش[۱] — کـه مردم را بود ارزش بدانش
علی نیز این بتازی باز راند — که مردم‌را بها چندانک داند[۲]
کسی کورا بهـا بیشست وارزش — بکار دانش افزون کرد برزش[۳]
بهـای مرد اگـر بادانش آیـد — کُه[۴] زرّین بهـای شاه بایـد
همه نیکی کنـد نیکی سگـالد[۵] — ز نیکی برپشیمانی کـه نالد ؟
ز بس نیکی که بردل برگمارد — گنـاه آیدش هرمردی که دارد
شنودستم که گر نیکی بجیجون — بیندازی بیاید زو به بیرون[۶]
بنیکی یابد این هردو جهان مرد — کسی دیدی که برنیکی زیان‌کرد ؟
شهان را گر به آید نیک خواهی — جهان را اوست شایسته بشاهی
نوازنده زبانِ چربْ گـویش — کزو چون موم گشته سنگ ورویش[۷]
مرورا هرکجا آزاد مردست — بگفتار نکو چون بنده کردست
سخن بُرّان تر از شمشیر تیزست — که با شمشیر مردان هم ستیزست

۱- خوانش : ظاهراً بمعنی « دعوت » آمده‌است ، ودر اینصورت اسم مصدر است از خواندن بمعنی دعوت کردن . درمثنویهای حکیم سنائی هم آمده‌است :

« منفعت ازسخن ز دانش دان — نه ز تقریرما وخوانش دان »

۲- علی نیز . . . . : اشاره است به « قیمة کل أمرء ما یحسنه » نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۳ قیمه کل امرء ما یعلم .(آمدی غررالحکم ج ٤ ص ۵۰۲).حکیم ناصرخسرو قبادیانی آنرا بشعر آورده :

قیمت هرکس بقدر علم اوست — همچنین گفتست امیرالمؤمنین

۳- برزش : مواظبت کردن برکاری. مداوت کردن برامری ، اسم مصدر از برزیدن.

٤- که : بالای « که » ضمه گذاشته‌اند وبنظر میرسد « گه زرین » درست باشد .

۵- سگالیدن : اندیشیدن ، فکر کردن .

۶- نظیر : تو نیکی‌میکن ودر دجله انداز — که ایزد دربیابانت دهد باز (سعدی)

۷- روی : فلزی است .

زبانِ تیز با آن پرسش گرم ‌‌ دل آزاد مردان را کند نرم
زبانِ چرب باگفتار شیرین ‌‌ ز دل آزادگان را برکَند کین ٦ آ
ز گفتار نکو دشمن نیاید ‌‌ وزو با دوست نزدیکی فزاید
برین بر داستان موبد نکو گفت ‌‌ که بنشست او بخوان بر با کوی[1] زفت[2]
اگر نانت نباشد گندمین[3] روی ‌‌ سخن باری بخوان بر گندمین[4] گوی
گر آن کو چرب گوید شاه زیبد ‌‌ کلاه شاه ما برماه زیبد
چگونه پیشه دارد نیک خویی ‌‌ ابا آن نیک خویی نیک گویی
دل وگوشش[5] بدان کس داد خواهد[6] ‌‌ که نزدیک وی آید داد خواهد
همه کردار فرمانش بداد[7] ست ‌‌ توگویی داد را یزدانش دادست
زشاه کامران بیداد ناید ‌‌ وگر بیدادی آید زونشاید
که بیدادی نشان ناتوانیست ‌‌ نشاید زان کسی کش کامرانیست
همیشه داد را بنشسته باشد ‌‌ درش برمردمان نابسته باشد
سِرِشتش خوی نیک و سازگاری ‌‌ ابا یاران همیشه نیک یاری
شه ما را هنرها بی‌شمارست ‌‌ گرش پیدا کنی بسیار کارست
کنون این نامه را آغاز کردم ‌‌ درِ کار پزشکی باز کردم
نخستین باب در ترکیب مَردُم ‌‌ از آن هرچ آن گزیده یاد کَردم

۱- کو : با کاف تازی بفتح اول ، زیرك وهشیار .
۲- زفت : بضم اول ، ترشروی ، بخیل .
۳- نان گندمین : نانی که از گندم تهیه کنند .
٤- سخن گندمین : گفتار چرب ونرم . ناصر خسرو گوید :
« مر سخن را گندمین وچرب کن ‌‌ گر نداری نان چرب گندمین »
ه- دل و گوش دادن : گوش فرادادن بارغبت . فردوسی گوید :
« یکی جام یاقوت پرمی بجنگ ‌‌ دل وگوش داده باوای چنگ »
٦- داد خواهد : خواهد داد . ۷- بداد : باداد ، باعدل ، از روی عدالت .

ب٦ خدای غیب دان [و] کامکارا (۱) زنطفه آفریدست این نگارا (۲)
بلطفش کرد صورت را بپرگار درو موجود هرطبعی بمقدار
دروبسته دویست وچل وشش لخت (۳) بقدرت ، استخوان بریکدیگر سخت
بروبر گوشت بینی گستریده پی و رگها بدو اندر تنیده
و رگها سیصد و شصتست بی شک خردمندش همه دانسته یک یک
غذارا ، جسم زین رگها ستاند به نیروی عصب رفتن تواند
عظامش (٤) گوشت را برجا بدارد همه قوّت بیکدیگر سپارد
جگر همچون سپه سالار باشد غذارا معده چون انبار باشد
دلش میر تنست و معدن (٥) جان ومغزش چون وزیری عقل بازان (٦)
سرش چون خادمی باشد بخدمت نیاساید وتن زو در سلامت
سپرزش چون یکی زندانیی (۷) دان که جای تنگ بروی گشته زندان
نبینی طبع وی زین چار بیرون گُشِن (۸) زردوسیاه وبلغم و خون

۱- کامکار : کام روا . «الف» درآخر «کامکار» الف اطلاق واشباع است وبرای درستی وزن آورده‌اند .

۲- نگارا: نگاررا . دوحرف‌هم جنس درهم ادغام شده‌است ، نظیرش درمتون نظم و نثر قدیم بسیار است . مانند : « بسیارا » بجای «بسیاررا» رونق المجالس ص ۷۹ . و«هروز» بجای «هرروز» رونق المجالس ص ۳٦ . و« دراه » بجای « درراه » همان مأخذ ص ۷ . « وکاراستی » بجای «کار راستی » مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی ص ۱۸ .

۳- لخت : بفتح اول ، قطعه ، پاره ، تکه .
«همان تخت پیروزه ده لخت بود جهان روشن از فرآن تخت بود. معین بنقل‌از شاهنامه»

٤- عظام : جمع عظم استخوانها .

٥- معدن : در نسخهٔ اصل معده .

٦- بازان : با آن .

۷- زندانیی : در نسخه اصل زندانی .

۸- گشن زرد وگشن سیاه : صفرا وسودا . در نسخهٔ اصل روی « گ » ضمه گذاشته‌اند ودر فرهنگ معین بفتح اول ضبط شده است .

همه خشکی و گرمی طبع این زرد — سیه را طبع هم خشکست وهم سرد
ز خون جز ترّی و گرمی نیاید — ز بلغم ترّی و سردی فزاید
یکی را زین همه گر زلّت[۱] آید — بجسم مردم اندر علّت آید ۷ آ
چنان کین طبع گردد باد بازوی[۲] — همی گردد ، سوی علّت نهد روی
جگر جای گشن زردست جمله — ازو آرد بمعده درد حمله[۳]
سپرزش[٤] مسکن طبع سیاهست[۵] — و دردش را همه برکلّه راهست
سرش هم جای بلغم اندرین دل — فسادش در دماغ ودر مفاصل
همه سلطانِ خون باخطر[٦] را — به رگها در مضرّت مرجگر را
وقوّت در تنِ مردم چهارست — همه برجای خود در ، باقرارست
یکی را جاذبه خوانند آنست — طعام از وی بمعده تازنانست[۷]
دگر را ماسکه گفتند ما را — کـه با دارد[۸] بمعده چیزها را
سیوم را هاضمه خوانند آن را — که بگوارید سنگ واستخوان را
چهارم مبرزه[۹] خوانند ازیرا — که بگوارد ، برون آرد غدی را[۱۰]
و طبع جاذبه جمله زصفرا — وآنِ[۱۱] ماسکه جمله زسودا
وطبع هـاضمه نرمست وگرمست — وآنِ مبرزه سردست و نرمست
ز زَهره جاذبه نیرو ستاند — وجذب چیزها مزو تواند
و نیرو ماسکه را از طحالست[۱۲] — به نیروی طحالش[۱۲] این فعالست

۱- زلت بفتح اول وتشدید ثانی : خطا ، لغزش .
۲- بازوی : با او . ۳- حمله : در نسخهٔ اصل جمله .
٤- سپرز : بکسر اول وثانی مضموم طحال .
۵- طبع سیاه : سودا . ٦- باخطر : با ارزش .
۷- تازنان : بمعنی تازان وتازنده آمده‌است . ۸- بادارد : بدارد .
۹- مبرزه مؤنث مبرز : آبریز ، مستراح ، در اینجا بمعنی«دافعه» آمده است .
۱۰- غدی : غذا ، طعام . «غدی» ممال «غداء» است .
۱۱- آن : (بصورت اضافه) . مال ، متعلق به .
۱۲- طحال : در نسخهٔ اصل طخال .

جگر نیرو دهد زی هاضمه زود — بدان قوّت طعام از معده پالود

۷ب وقوّت مبرزه را از عضل[۱] بود — عصب با این‌عضل[۱] هردو یکی‌بود

برین اشکال باشد روزگارا[۲] — پدیدست اندرو طبع چهارا[۲]

سال

سه ماه از سال دروقت بهاران — همه سلطان خون باشد حزیران[۳]

سه ماه آید دگر هنگامِ گرما — در آن وقتی بود سلطانِ صفرا

سه ما از مهرگان سلطانِ سودا — سه بلغم را که آید بادِ سرما

برین کردار باشد طبعِ هر روز — گرش نشنیدهٔ از من بیاموز

شب و روزها

سه ساعت بامدادان طبع خونست — سه آید کاندرو صفرا فزونست

پس آنگه سه دگر سودا بشاید — بآخر طبعش از بلغم نماید

همه ساعاتِ شب با روز یکسان — چنانک روز، شب را همچنین دان

چنین دان این جهان بی‌وفا را — زمین وآتش وآب و هوا را

گیتی

زمین را طبع، سرد و خشک[۴] بینم — وآتش گرم وخشک ومن برینم[۵]

وطبعِ آب سرد وتر بدیدم — هوا را گرمی و ترّی شنیدم

وطبعِ بادها ما نیز گفتیم — چهارست آن‌همه چندانک جستیم ۸آ

۱- عضل وعضلات: بفتح اول وثانی جمع «عضلة» است.

۲- روزگار: زمان، جهان. الف درآخرهردو مصراع «الف اشباع» است.

۳- حزیران: ماه نهم سریانی (خرداد وتیر).

٤- در نسخهٔ اصل: «سرد وتر به‌بینم» وکلمهٔ «تر» را در متن‌قلم زده وبالای سطر «خشک» وبرای رعایت وزن لازم بود «به» را نیز بعد از «تر» قلم می‌زدند.

۵- برینم: براین هستم، برین عقیده هستم.

بادهارا گوید

یکی باد صبا ویک جنوبست / شمالست ودَبور ، این چارخوبست
صبا از مشرق آید گرم وخشکست / بصفرا ماند و برطبع مُشکست
جنوب از دستِ راست وگرم وهم‌تر / بخون ماند توطبعش خوب بنگر
شمال‌ازدستِ چپ‌هم‌خشک وسردست / توگویی وی زسودا بارکردست
دَبور از مغرب آید سرد و هم‌تر / ببلغم‌ماند او با طبع و گوهـــر
مزاجِ طبعهای مردمان را / بگویم تا بدو یابی نشان را

صفت مزاج مردم(۱)

دل مردم همی گرمی نماید / جگر باگرمیِ دل هم برآید
مزاجِ گوشت گرم الّا که کمتر / جگر از گوشت خود برحال دیگـر
وپیه ازگوشت لختی(۲) سردتر دان / و مغز سرترا سردست یکسان
همه سردی وخشکی باستخوانست / پی و غضروف مردم همچنانست
مزاج جلد(۳) مردم اعتدالست / بجلد اندر بسی چابوک(۴) حالست
عصب را حال سرد وتر بدیدم / مزاج تن همه چونین شنیدم
وگر دل را مزاج گرم دانی / نشانش چون بگویم خود بدانی ۸ب
همیشه جَستنِ رگهاش زودست / وبادِ(۵) وی بسانِ گـرم دودست
برو سینه بزرگ وموی بسیار / زمویش کم بود سینه پدیدار
خداوندش دلیر و مرد باشد / بهرکـاری قویّ وجلد باشد
وگـر دل را مزاجش ، سرد باشد / خداوندش(۶) ضعیف و زرد باشد
ونبض آنکسی دانم ضعیفست / وباد(۵) وی نزار و تن نحیفست

۱- مردم : انسان ، بشر .
۲- لختی : اندکی ، کمی .
۳- جلد : بکسر اول ، پوست .
۴- چابوک : چالاک وزرنگ .
۵- باد : نفس ، دم .
۶- خداوند : صاحب .

بر و سینه چو خُرد وموی کمتر — بدو بر چون بصدر گرم گوهر[۱]
همیشه بد دلست و نیز کاهل — بعالم خود چنین آمد از اوّل
جگر را گر مزاجش گرم باشد — دلیل مردمِ با شرم باشد
نشانش آنک طبعش خشک صفرا — بدو برغلبه دارد آشکارا
قوی باشد مرورا نیز شهوت — تبش[۲] درچشم وی باشد بقوّت
همیشه باید اورا آب بسیار — بآب اندر جهد مخمور[۳] کردار[٤]
وگر وی را مزاج سرد دانی — نشانش آشکارا نه نهانی
که ضدّ این که من گفتم ببینی — مزاج سرد را یابی یقینی[۵]
مزاجِ معده گر باشد بقوّت — گـواریدنْـشْ بیش آید زشهوت
آ ۹ تبه گرداند او هرچه لطیفست[٦] — وبگوارد همه هرچه کثیفست[۷]
همیشه تشنه باشد آن خداوند — نباشد وی زمانی ز آب خرسند[۸]
وگر باشد مرورا سردْ گوهر — تویابی حال وی زین حال دیگـر
مرآنرا آرزوی چیز خوردن — نیارد معده‌اش آن هضم کـردن
گر آروغش[۹] ترش آید دمادم — بدان کان نیست جز ترّی وبلغم
مزاج مرد را یابی نشانی — وگر خواهی بدانی در زمانی
گرش گرمی بود موی زهارش[۱۰] — قوی باشد قضیب[۱۱] وانتشارش[۱۲]

۱- گرم گوهر : گرم مزاج . ۲- تبش ؛ بفتح اول کسرثانی: گرمی، حرارت.
۳- مخمور : آنکه از خوردن خمر مست گردیده .
٤- کردار : روش ، مخمور کردار : مخمور مانند .
۵- یقینی: قطعی، منسوب به یقین . ٦- لطیف : رقیق ، سبک .
۸- کثیف : غلیظ ، سنگین . ۸- خرسند : قانع .
۹- آروغ : باد گلو .
۱۰- زهار ؛ بکسر اول : حوالی آلت تناسلی که موی از آن روید .
۱۱- قضیب ؛ بفتح اول : آلت تناسلی مرد .
۱۲- انتشار : پراکنده شدن ، افشانده شدن .

همه رگهاش پیدا برقضیبش   همیشه می‌بکار آید حبیبش[1]
وگر سردی مزاج مرد باشد   قضیبش وقت حاجت کُند باشد
نه رگ باشد بدو برهیچ نیکو   نروید موی ، گردِ وی به نیرو
مزاج تن بلونِ[2] روی دانند   بافعال از مجسّه[3] هم توانند
سپید ، اسپید عاجی ورصاصی[4]   مزاج سرد باشد گر شناسی
ولون سرخ وزرد وسرخ تابان   مزاج گرم باشد اینت[5] برهان
گران وتارگونه[6] گونهٔ روی   دلیلست برگرانی مذهب[7] اوی
که صافی لون[8] بینی ونه تاریک   بدان کان نیست جز ازطبعِ باریک
سپید وسرخ ، رنگ روی درهم   مزاج و اعتدالش ناورد خم ۹ب
دلیل مردمان گرْم گوهر[9]   توان دانست ، لمسِ دست بنگر
تنی کورا مجسّه[10] سرد باشد   مزاجش در برودت[11] فرد باشد
تنی کورا مجسّه گرم باشد   ونبض شیریانه[12] نرم باشد
مزاج تنْش باشد از حرارت   چنین کردند مارا این عبارت[13]
وگرکس را مجسّه نیست محکم   مزاجش نیست جز ترّی بلغم
وگر مایل بود تن بردرشتی   مزاج وی همه خشکی وزشتی

۱- حبیب : معشوق .   ۲- لون : بفتح اول ، رنگ .
۳- مجسه (مجسة) ؛ بفتح اول : نبض گاه .
۴- رصاص ؛ بفتح اول ؛ قلع ، ار زیر . رصاصی : قلعی . (در همین مصراع از سه نوع رنگ سپید نام می‌برد : ۱- سفید ۲- سفید عاجی ۳- سفید قلعی .
۵- در نسخهٔ اصل «اینست» . اینت : این ترا .
۶- تار گونه : تیره رنگ .   ۷- مذهب : روش .
۸- لون : رنگ .   ۹- گرم گوهر : گرم مزاج .
۱۰- مجسه : نبض گاه .   ۱۱- برودت : سردی .
۱۲- شیر یانه : شریان ، بسبب رعایت وزن « شیر یانه » آورده‌است .
۱۳- عبارت کردن : تعبیر کردن ، شرح دان .

وگر تیزست(1) نبض وهضم وشهوت و معده باشد اورا هم بقوّت
مزاجش برحرارت بر نشانست نشان از مردمانش نه نهانست
وگر مستست هضم ونبض وشهوت نباشد شهوتش را قبض وقوّت
مزاجش سرد باشد این نشانست بنزد عاقلان این بی گمانست
کلامِ(2) زود وحرکت تیزوفکرت(3) دلیری و شجاعت با حرارت
دلیل گرم گوهر مردمانست وضدّش بر برودت بر نشانست
درشتی موی و پَشکی(4) وسیاهی و بسیاری نشانسست ار بخواهی
دلیلست برمزاجِ گرم این موی مزاجِ سرد را تو ، ضدّ این جوی
۱۰آ خوه گندا(5) دلیلست از رطوبت بدو بر زود آید زو عقوبت
ز بولِ سرخ وگندا ، جز عفونت نباشد آن کسی را باحشونت(6)
نشان آن کسی کو گرمْ گوهر(7) دلش اندیشه دارد ، خواب کمتر
وآنکس کش طبیعت سرد باشد ز بس خفتن رخانش زرد باشد
بموی مردمان اندر نشانست که نرمست آن خداوندش چنانست
دلیران ، موی ایشان خود درشتست و مویش بیشتر برصلب(8) وپشتست
نشان بر کتف بر ، موی[است] بسیار که آنکس احمقست ونیست غم‌دار(9)
دلیل مردم دانا کدامست که برصدر(10) وبرش موی تمامست

۱- تیز : تند ، بشتاب .
۲- کلام زود : سخن بعجله گفتن ، سریع در سخن گفتن .
۳- فکرت : اندیشه .
٤- پشکی ؛ بفتح اول : مجعد بودن
٥- خوه : خوی ، عرق . خوه گندا : عرق بد بوی .
٦- حشونت : چرك وبد بوی ، حشن وحشنة در فرهنگ‌ها آمده اما « حشونت » دیده نشد .
۷- گرم گوهر : گرم مزاج .
۸- صلب ؛ بضم اول : استخوانهای پشت ، تیرهٔ پشت .
۹- غم‌دار : دارندهٔ غم ، محزون .
۱۰- صدر : سینه .

بزرگی چشم برمردم دلیلست — که آنکس کاهل[1] وعقلش قلیلست[2]
وازرق چشم[3] را بی‌شک همی گوی — که آنکس نیست جز بدگوی وبدخوی
سیه چشمان نباشد جزّ بد دل[4] — خداوند فراخی چشم جاهل
وتنگی چشم ازرق را نشانست — که عشق وی همیشه برزنانست
وبی شرمست وبدکردار و بدخواه — همه گیتی زبد مردیش آگاه
وچشمانی که خرد وتنگ باشد — خداوندش بد و بی ننگ باشد
پسندیدست هرکومیش چشم است — که آنکس نیک خواه ونیک رسم است
بموی ابروان اندر نشانست — بدو اندر دلیل مردمانست ۱۰ب
خداوند[5] ابروان و موی بسیار — همیشه با غم است و درد وتیمار
و آنکس کابروانش موی کمتر — دروغ وسردی اندرتنش گوهر[6]
وگر بینی بزرگ وضخم[7] باشد — خداوندش قلیل[8] الفهم باشد
سر بینی اگر باریک باشد — بفتنه جستن او نزدیک باشد
به بینی در درازی و نزاری — نشان باشد که آنکس کار زاری[9]
به پیشانی درون گر چین نباشد — مخاصم[10] باشد و بی کین نباشد
وگر پیشانیی[11] بینی وجون[12] تنگ — بدان کان جاهلست ونیست فرهنگ
وگرجبهه بزرگ وغُند[13] باشد — خداوندش بلید[14] وکند[15] باشد

۱- کاهل : تنبل .
۲- قلیل : کم .
۳- ارزق چشم : آنکه چشم کبود دارد ، آنکه چشم کبود وزاغ دارد .
۴- بد دل : ترسنده ، ترسو .
۵- خداوند : صاحب ، دارنده .
۶- گوهر : مزاج .
۷- ضخم : ستبر ، تناور .
۸- قلیل الفهم : کم خرد .
۹- کار زاری : جنگی :
۱۰- مخاصم : دشمنی کننده .
۱۱- پیشانیی : در نسخه اصل پیشانی .
۱۲- وجون : ؟
۱۳- غند؛ بضم اول: فراهم‌آمده؛ جمع‌شده .
۱۴- بلید ؛ بفتح اول : کودن ، دیریاب .
۱۵- کند : بطئی ، کسی یاچیزی که آهسته وآرام حرکت کند .

کسی کش بس فراخست مردهانش دلیرست وبسندست[1] این نشانش
لبِ ضخم وغلیظ[2] و تارْ رنگی نشان زشت طبعی و پلنگی
لبانی کو همیشه زرد باشد مرآنکس را نهانی درد باشد
وگر باریک باشد اصل دندان برین برچند حجّتها و برهان
بزرگی گوش بر مردم نشانست که عمرش بیش از آنِ[3] دیگرانست
ولیکن جاهلی باشد مرو را نیابی اندرو طبع نکورا
آ ۱۱ کسی کش بررخان بر، گوشت بسیار تن آسان[4] باشد و[هم] کاهل وخوار[5]
وگر رویش نحیف[6] و زار[7] باشد درو اندیشهٔ بسیار باشد
وگر کوچک بود رخسار مردم خداوندش بود برسان کژدم
کسی[8] کاواز او زشت و بلندست بدان کانکس دلیر[9] و زوگزندست
وآنکس را که سخت آواز تیزست غضوب[10] وزشت طبع وبدستیزست
کسی کش خندهٔ بسیار باشد دلش دور از غم و تیمار باشد
مساعد باشد او مر مردمان را ندارد بیهده رنج وغمان را
وگر کس را نیاید زود خنده بدانکه طبع بد را هست بنده
مخالف باشد او با مردمان نیز ز کار مردمان نندیشد او چیز
کسی کورا بود کوتاه گردن خیانت باشدش بسیار در تن
وگر بینی درازی گردن کس بدان کو بد دل و نادان و ناکس
لطیف اشکم همه خوبی نماید که عقل و مردمی خود زو فزاید
بزرگ اشکم تمتّع[11] بیش خواهد وخرد اشکم بدین سو کم گراید

۱- بسندست : بسنده است ، کافی است .
۲- غلیظ : کلفت .
۳- آن : بکسر نون : مال ، متعلق به .
۴- تن آسان ، تناسان : آسوده .
۵- خوار : پست ، بی اعتبار .
۶- نحیف : لاغر .
۷- زار : ضعیف .
۸- کسی : درنسخهٔ اصل کشی .
۹- دلیر : گستاخ .
۱۰- غضوب: بفتح اول، خشمناک .
۱۱ تمتع : بر خور داری .

بزرگی پشت مردم کبر دارد — بروی هرکسی زشتی گمارد
نباشد هیچ کُنجی[۱] جزکه بدخوی — وپشتِ راست دارد طبع نیکوی
کسی‌کان دست و پایِ او درازست — بدان‌کورا بدل در، کبر و نازست ۱۱ب
ز کوتاهی به دست اندرنشانست — که اورا مبتلائی بر زنانست
کفِ دستِ لطیف و نرم و نیکو — دلیلست کان خداوندش نکوخو
فَهیم[۲] باشد و زود آموزد او چیز — خردمندیش و دانایی بود نیز
وزشتی و درشتی دستِ مَردُم — بضدّ آنکه من زو وصف کردَم
قد و بالایِ مردم معتدل به — نه خشکیِ خشک نه فربهٔ فربه
که فربه را بسی علّت زمانست — مفاجا[۳] مرگ وی را برکرانست
ازو ضیق[٤] نفس خالی نباشد — [و] با ضیق نفس بازی نباشد
نزاران را ز سلّ ودق به بیم است — ومالیخولیا خود مستقیم است
خردمندی نباشد در درازان — هنرکمتر بود نیز اندر [ا] یشان
وکوتاهان هم باشند خود رای[٥] — همه معجب[٦] بود کوتاه بالای[۷]

دلیل دردهای ناگهانی

دلیل دردهای نارسیده — تن از اندوه آن درد آرمیده[۸]
بگویم آنچه زین بابت[۹] شنیدم — وآن کاندر کتبها[۱۰] نیز دیدم

۱- کنج ؛ بضم اول : کوژ پشت :
۲- فهم؛ بفتح اول وکسر ثانی: زود فهم .
۳- مرگ مفاجا : مرگ ناگهانی .
٤- ضیق : تنگی .
٥- خود رای : مستبد .
٦- معجب ؛ بضم اول وکسر جیم : متکبر وخویشتن بین وخود پسند .
۷- بالای : قد .
۸- آرمیده : از مصدر آرامیدن بمعنی استراحت‌کرده ، خوابیده .
۹- از این بابت : از این باره .
۱۰- کتبها : کتابها ، جمع عربی را با «ها» دوباره جمع بسته است .

کسی کِش اختلاجِ[۱] روی بسیار — مرو را گو، زلقوه[۲] بیم میدار

آ ۱۲ وگر جای دگر را اختلاجست — تشنّج[۳] باشدش وی را علاجست

خدر[٤] گر غلبه دارد فالج آرد — تن مردم به ناکاری سپارد

دلیل غلبهٔ کابوس[٥] بسیار — که صرع[٦] آردش زود ودرد وتیمار

غمی کورا نباشد اصل زلّت[٧] — زمالیخولیا[٨] باشَدْشْ علّت

۱- اختلاج : پریدن ، پریدن رگها وچشم یا اندامی دیگر از تن .

۲- لقوه ؛ بفتح اول و ثالث : فالج ورعشهٔ یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت بیک سو برمیگردد ولبها بخوبی بهم نمی رسد و پلک طرف فالج صورت بخوبی بسته نمی‌شود ودهان نیز بیک طرف کج میگردد .

۳- تشنج ؛ بفتح اول و ثانی وشد وضم نون : ترنجیده شدن ، درهم کشیده شدن اعضای بدن ، سستی .

٤- خدر ؛ بفتح اول وثانی : خواب گرفتگی اعضای بدن ، سستی .

٥- کابوس : حالتی که بشخص خوابیده دست دهد و اوپندارد که شخصی یا شیئی سنگینی برسینهٔ او افتاده و اورا می‌فشارد ، در نتیجه نفس خوابیده تنگ شود و خواهد که حرکت کند وفریاد نماید اما نتواند .

٦- صرع ؛ بالفتح وبکسر: بزمین افکندن وبالفتح بیماریی‌است که ازباعث سدهٔ دماغی از خلط غلیظ حادث شود پس اعضاء نفیسه را از افعال وی منع غیر تمام نماید

۷- زلت ؛ بفتح اول ودوم مشدد : لغزش ، خطا .

۸- مالیخولیا ؛ [مصحف مالنخولیا، معرب لاتینی Melancolia از یونانی Melarxolia، خلط سیاه] : گونه‌ای مرض عصبی است که با اختلال قوای عضلانی و دماغی همراه است ومعمولا در دنبالهٔ فلج عمومی یاتحت شکنجهٔ شدید روحی وجسمی(محبوسانی را که شکنجهٔ شدید میدهند) ویا براثر مرض صرع یا در اشخاص هیستریک و یا بطور مادر زادی پدید آید . مبتلایان باین مرض گاه از خوردن و آشامیدن خود داری می‌نمایند بنحوی که بحالت مرگ میرسند و گاهی خودکشی می کنند ، مالیخولیا بصورت‌های ، مالیخولیا ، ماخولیا ، ملنخولیا ، مالیخ ، مالنخ در آمده . (نقل باختصار از فرهنگ معین) .

ز کام[۱] و نزله[۲] بسیار بسیار   دما[۳] وسل[۴] بیارد زود دیدار
خوه[۵] بسیار بر پیری نشانست   که پیری باشدش سکته زمانست
و دایم جَستنِ دل‌هم دلیلست   که عُمرِ آن خداوندش قلیلست
خیالِ خرد پیشِ چشمِ پیران   ز آب آرَدْشْ در دیدار[۶] نقصان
ورم[۷] در روی وانـدر پلکِ چشمان   ز استسقا[۸] دلیـل آورد و برهـان
کسی کورا دهان همواره تلخست   ز قـولنج [۹] آنکسی را نیز برخست

۱- زکام ؛ بضم اول : عارضهٔ التهاب مخاط بینی است که غالباً با آب ریزش و گرفتگی بینی همراه است .

۲- نزله ؛ بفتح اول و ثالث : التهاب حاد و مزمن نسج مخاطی همراه با ازدیاد ترشحات معمولی یا عفونی این نسج .

۳- دما : بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم ونفس باشد (برهان) .

٤- سل(سل = درعربی) : مرضی‌است عفونی وساری که میتواند همهٔ اندام‌ها را عارض شود . ولی‌بیشتر ریه وغدد لنفاوی بآن دچار می‌شوند. عامل‌آن باسیلی‌است بنام باسیل کخ که از باسیل های مقاوم در الکل و اسید است . باسیل کخ را در خلط بیماران مبتلا بسل میتوان بدست آورد. گونه‌ای از این میکرب که سل دامها - خصوصاً سل گاوها - را موجب میشود شدیداً بانسان نیز حمله می کند وچون گاوهای مسلول این میکرب را در شیر خود نیز دارند انسان بوسیلهٔ شیرهای آلوده نیز مبتلا میشود . سل قوای بدنی مریض را بشدت تحلیل می‌برد و روز بروز مریض رنجورتر وضعیف‌تر می‌گردد تا موقعی که بکلی از پا درآید ولی خوشبختانه امروزه معالجه میشود (نقل باختصار از فرهنگ معین) .

۵- خوه : عرق بدن .   ٦- دیدار : بینائی ، چشم

۷- ورم : آماس .   ۸- استسقا : نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد .

۹- قولنج ؛ [γūlenj/γawlanj معرب یونانی Kolons از Kolon] ؛ دردی که غفلة در ناحیهٔ شکم خصوصاً نواحی مجاور بقسمتهای مختلف قولون ها حاصل میشود و در صورت شدت ممکنست بمرگ منتهی گردد . عارضهٔ قولنج بطورکلی مربوط به ضایعات قسمت‌های مختلف احشاء است وممکنست مربوط بعفونت یاسوراخ شدن آپاندیس باشد که در این صورت دردها بیشتر در ناحیهٔ تحتانی راست شکم و حول و حوش ناف است ، و

بقیه حاشیه در صفحه بعد

بخاصّه گر طعامش می نباید — بناگاهانْشْ این علّت در آید
بمقعد در ز خاریدن نشانست — که باسور[1] چنین کس را زمانست
دلیلست بول گنده برعفونت — بیاید گرم گرم با حشونت[2]
بهق[3] را زود اگر دارو نپرسی — همی افزاید او تاگشت پیسی[4]
وسرخی روی با ضیق النّفس نیز — نباشد جز جذام[5] زشت خود نیز
ب۱۲ وگر طبعی بگردد زانکک خود بود — بدانکک اورا بیاید علّتی زود
گرت چیزی به پیش آید بحیلت[6] — بدارش تا نیاید درد و علّت
ازین هر علّتی را با یکی فرد[7] — بگویم خود ازو دارو توان کرد

۱- باسور : نوعی از بیماری مقعد وبینی (بواسیر جمع باسور است) .

۲- حشونت : درلغت «حشونت» ضبط نشده است. اما «حشن» بمعنی بدبو و چرکین آمده است .

۳- بهق ؛ بفتح اول و ثانی [معرب ، بهک] : خالها و نقطه‌های سیاه و سپید روی بدن ، لک وپیس ،کک مک .

٤- پیسی: ناخوشی جلدی که پوست نقاط مختلف بدن مریض‌دارای لکهای کم‌وبیش وسیع سفید میشود ، این ناخوشی را امروزه نتیجهٔ بهم خوردن متابولیسم عمومی بدن وعدم اعتدال ترشحات هورمونهای غدد مترشحه داخلی میدانند بعضی قارچهای ذره بینی‌هم که در روی پوست زندگی می کنند می‌توانند این مرض را تولید کنند و در این صورت مریض زود با مقداری ضد عفونیهای سطحی معالجه میشود ؛ برص .

٥- جذام : بضم اول ، بیماریی عفونی و مزمن که سیرش بسیار بطئی و با زخمهای حاد تحلیل برندهٔ انساج همراه است و آن مخصوص انسان است و سرایتش مستقیم است ، آکله ، خوره (فرهنگ معین) .

٦- حیلت : چاره

۷- فرد : یک بیت .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ممکنست مربوط بانسداد کیسه صفرا وی یاضایعات کبدی باشد که باز دردها درطرف راست شکم وقسمت‌های زیر حجاب حاجز و نواحی ستون فقرات احساس میشود . همچنین قولنج ممکن است بسبب ناراحتی‌های رحمی و دردهای شدید آنی مربوط به قاعدهٔ (ماهانه) زنان ویا مربوط بضایعات کلیوی باشد . (نقل باختصار از فرهنگ معین) .

فی دلیل غلبهٔ هرچهار طبع

دلیل غلبهٔ صفرای بدخوی　　بگویم من ترا چابوك(۱) و نیکوی
قی صفرا و زردی چشم بیمار　　و بول زرد یا همرنگ گلنار
و زردی روی وتلخی روی ازآنست　　که صفرا در تن او کامرانست
دلیلست این که آنکس ازگُشِن زرد(۲)　　شده بیمار و زو آمد بدو درد
نشان غلبهٔ سودا شنیدم　　خداوندان سودا نیز دیدم
دلیلست آنکه رنگ ولون تاریک　　ونبض شیریانش هست باریک
همیشه معدهٔ وی هست سوزان　　بدل در فکرتش باشد فروزان
سیه بینی تو، لونِ بول و خونش　　سیه باشد اگر آری برونش
نشان غلبهٔ بلغم بگویم　　ز دل زنگارِ نادانی بشویم
نشان وی تن آسانی و کندی　　نباشد اندرو زفتی(۳) و تندی
خیو(۴) بسیار وخواب آیدش بسیار　　و بول وی سپید وبرف کردار
طعامش بد گوارد نیز معده　　به بی‌کامی(۵) برآید زود خنده　۱۳ آ
نشان غلبهٔ خون می‌بگویم　　نشان دردها جمله بجویم
دمامیل(۶) و بثور(۷) وطعم شیرین　　دلیل خون نیابی بیشتر زین
کسی بیند بخواب اندر بسی آب　　وگر باران وبرف آیَدْشْ درخواب
دلیلست کاندرو سلطانِ بلغم　　قوی گشت وگرفته جای محکم
گر آتش بیند اندر خواب بسیار　　برو غالب بود صفرایِ بدکار

۱- چابوك : چابك ، ماهر .　　۲- گُشن زرد : صفرا .
۳- زفت ؛ بضم اول : ستیزه خوی، ترشروی .
۴- خیو : ، آب دهان .　　۵- بی‌کامی: بدون خواستن،بدون قصد .
۶- دمامیل : جمع دمل ، زخمی که روی پوست بدن پدید می‌شود و از آن خونابه وچرك آید ، آبسه .
۷- بثور؛ بضم اول جمع بثر : جوشها ودانه های ریز که رویِ پوست ظاهرگردد ، تاولهای وجوشهای کوچک چرکی بر روی اعضاء مختلف .

کسی گر رنگهایِ سرخ بیند — بخواب اندر همه سرخی گزیند
دلیلست این‌که خونش غلبه دارد — وخون ، آن جسم اورا علّت آرد
کسی بیند بخوابش دود تاریک — و هرچ آن با سیاهی هست نزدیک
نشانست این که می‌سودا نماید — و سودا می بود علّت فزاید
وگر ایزد چنان تقدیر سازد — که شخصی را درازی عمر یازد(۱)
ز حدّ کودکی تا نوزده سال — همه سلطانِ خون باشد بهرحال
پس آنگه بیست سال دیگر آید — حَدِ سلطانِ صفراش اندرآید
چو عمر از سی و پنجش برگذارد — ز سودا برطبیعت لشکر آید
ب۱۳ ز سی و پنج تا شصت تماما(۲) — ز سودا بین همه سلطان و کاما
پس آنگه حال زی پیری گراید — حَدِ سلطانِ بَلْغَمْش اندر آید
بماند پیری و سلطانِ بلغم — بهم تا روزگارِ مرگ و ماتم
و طبع جنبش اندر جسم مردم — نیارامد بود برسان کژدم
بوقت کودکی در پای باشد — نه بینی پایش اندروای(۳) باشد
نه پای کودك از حرکت بماند — وگر پایش بماند خود نداند
برین کردار باشد نوزده سال — پس آنگه جای دیگر گرددش حال
برآید این ز پایش بردگر بر(۴) — بماند در دگر یك حدّ دیگر
که حرکت از دوپایش برترآید — جوانمرد از پیِ شهوت گراید
ستور(۵) و مردم اندرباب شهوت — به پیش وی یکی باشد ز حرکت
بماند نوزده سال او برین حال — وحال آرد دگر از گردش سال

۱- یازیدن : اراده نمودن . در نسخهٔ اصل بازد .
۲- تماما : تمام . کاما : کام . الف درآخر هردو مصراع برای اشباع آمده است .
۳- اندروای : درهوا ، معلق ، آویخته . ۴- بر : طرف جانب .
۵- ستور : چهارپا ، جانوری که بارکشد یا سواری دهد .

که زاد[١] بنده از سی برگذارد ز حرکت بیشتر زی دل سپارد
به دل او برگزیند مردمان را ندارد دوست جز از نیکوان را
مگر او برکسی بر ، عاشق آید وگرنه سوی شهوت کم گراید
برین حال او بماند نوزده نیز نیندیشد بجز تمیز[٢] خود چیز
چوبر پنج و چهل برسو[٣] گذشت او و دیوان جوانی برنوشت[٤] او ١٤ آ
ازآن حرکت که وی را در دلش بود از آن مربیشتر زان چشم بربود
بدین هنگام تا چشمش نه‌بیند به نپسندد دلش که[٥] برگزیند
بچشمش آرزومندی برآید بدل در عشق و شهوت کم فزاید
برین سان باشد او تا شصت برسو[٦] پس آنگه آید از هرجای آهو[٧]
از آن حرکت به‌هرجا چیزکی خرد[٨] بماند و آن دگر پیری فروبرد
فسبحانه اله الخالق الفرد چنانش خواست تقدیرش عیان‌کرد
بگفتم اندرین ترکیبِ عالم ونیز از حالِ فرزندانِ آدم
هر آنچ او گفتنی بُد مختصر را گزیده شد پسندیده اثررا
کنون درباب دیگر وصف دارو بباید گفت نام و طبع ، هردو

اسماء الادویه

که طبع مردمان دانسته آمد در نادانه[٩] برتو بسته آمد

١- زاد : سن ، سال . درکشف الاسرار میبدی آمده : و ابونا شیخ کبیر : و پدرما پیریست بزاد بزرگ ج ٧ ص ٢٨٨ .

٢- تمییز : بازشناختن ، چیزی را برچیزی برتری دادن . در نسخهٔ اصل تمیز .

٣- برسو : بالا . در زاد المسافرین حکیم ناصرخسروقبادیانی والتفهیم ابوریحان بیرونی به‌همین معنی آمده است : نه بینی که درخت از برسو همی ترکیب پذیرد . زاد المسافرین ص ٤٢ . نیمه برسوش بزرگتر التفهیم ص ٣٢٧ .

٤- نوشتن : نوردیدن .

٥- که : در نسخهٔ اصل کی .

٦- برسو : بالا . تاشصت برسو : تابالای شصت.

٧- آهو : بیماری ، عیب ، مرض.

٨- خرد : در نسخهٔ اصل خورد .

٩- نادانه : ظاهراً بمعنی نادانی آمده است .

چنان واجب که داروها بدانی   ز نام و طبعهاشان در نمانی
پس آنگه داروهای گونه‌گونه   بگویم جمله کان چون وچگونه
خدای ما که ما را درد دادست   به هر دردیش صد دارو نهادست
بگویم آنکک زو چاره نیابم   وبگذارم کزو پاره[1] نیابم
ب۱٤ هرآن دارو که معروفست بی‌شکک   همه بنگارمش پیش تو یکک یکک
بدان نام طبیبانش بخوانم   نگردانَمْشْ جز کوته نرانم
ز بیم آنکک کانگه[2] خام گردد   بنزد عاقلان بی نام گردد
گرت رغبت بود خود راه جویی   بعلم آموختن بسیار پویی
وگرنه گردد این گفتارِ من ، باد   نیاید خود به کارت هیچ استاد
نگه کن تا چه گویم یاد دارش   بگوشش بشنو وبردل نگارش
انیسون و افستین و اسارون   اقاقایا و اسقیل و افیتمون
اشق و انجره ، اثمد و ابهل   واشنه ، انزروت و اصلِ سنبل
ابرباریس الطمطومه و ایرسا   واکلیل الملکک پس بقلِ حمقا
و بلسان و برنگک و بنج و بوره   و پراسیاوشان و بان و زیره
و بوزیدان و باد آورد و بهمن   و پنج انگشت اذخر[3] ریم آهن
بنفش و بسّد و بابونه و مُر   و بسباسه و بلبوس و بلادُر
جبل هنگک و جلاب و جوز بویا   و جندبید ستر و جوز و قلمیا
و جوز ماثل[4] وجیسیر و جلنار   و جاور شیر و جوزِ قی و زنجار
وجر جیر و جکرما جنطیانا   جریش وجعده و برز قطونا
آ۱۵ درونه و دلب و دردی و هلیله   و دفلی ، دیودارو پس بلیله
وهیل وهورو ودح[5] وورس ووسمه   زراوند دراز و سنگک سرمه

۱- پاره : برخ ، بخش .
۲- کانگه : در نسخه اصل که آنگه .
۳- اذخر : درنسخه اصل ازخر .
۴- ماثل : در نسخهٔ اصل ماتل .
۵- ودح : در نسخهٔ اصل (ورح) .

زجاج و زنجبیل و زرّ و زرنب / و زوفا، و زه و زرنیخ اشهب
زرنباد و زك و زنبق و زیره / وزفت و زعفران و قیل(۱) و زهره
حسك وحب نیل وشحم حنظل / حماما وحضض ، حاشا و حرمل
حنا و حرف دارو(۲) ، حیِ عالم / طباشیر و جلال و طلخ علقم
وطحلب،طین مهر ، از، طال وسعتر / طرائیث(۳) و یتوع و صبر وکندر
و یبروح و کما فیطس(٤) و کندوش / کسیلا(٥)، کهربا ، کیه(٦) و هلیوش
کف دریا و گوگرد و کبابه / کسناج(۷) وگیل دارو، گل و حلبه
کما دریوس وکربمازه و کتیرا / کرمدانه گل و پس بقل زهرا
لسان ثور ولون و مرّو پس لکث / ولوف و لوبیا بی لسی سکث (؟)
ومازریون و مقل و مومیائی / وماهی زهره ، مامیران چینی
و موبزه و مرداسنگك وافیون / ومشکك طرامشیع ونیل(۸) ونطرون(۹)
و نفط و نارمشکك و نار و بوره / و نوشادر و مرداسنگك و بوره
و مرّ و مصطلکی و مرقشیشا / مراره ، ماهودانه ، عرطنیثا(۱۰)
سلیخه ، سعد وساده ، سرو وسنبل / وسدر و سوس و سماق وقرنفل ۱٥ب
و سورنجان و سکپستان و سرطان / و سوقین و سقیقون و سپندان
و سیردشتی و سقمونیا نیز / عصاء(۱۱) راعی و عرعر و شونیز(۱۲)
عروق و باز عاقرحا و عصفر / و علك و عفص و عود و عنبرتر
فلنجه ، فلفلیمول و فریبون / فراسیون و فردینه و صابون

۱- در نسخهٔ اصل (قبل) .
۲- در نسخه اصل (حرف داو) .
۳- در نسخهٔ اصل (طرانیب) .
٤- در نسخه اصل (کماقطیس) .
٥- در نسخهٔ اصل (لسلا) .
٦- در نسخهٔ اصل (کمه) .
۷- در نسخهٔ اصل (کساج) .
۸- و۹ درنسخه اصل (ثل وبطرون) .
۱۰- درنسخهٔ اصل (عطنیشان) .
۱۱- عصاء راعی : عصا الراعی .
۱۲- شونیز : در نسخه اصل (سونیز) .

صدف و صبر وصمغ و تودمانا   قصب ، قنطوریون و برز قطونا
وقیه ، قلقطار ، قرط و قلقند   و قاقله و قلب و نیز سقفند
قلنسور و رماد و رازیانج   و روی سوخته وراتیانج(۱)
ورند و رطبه وریوند وفلفل   شکال سادنه و مُر و قلقل
شکاع وشطرج و شب و شیلم   شقایق ، شاه‌ترّه ، تخم شبرم
تربد ، تودری و تمرهندی   و خربق ، توتیا ، خروع و خطمی

طبایع الادویه

ز نام دارو برخی گفته آمد   که بهتر بر زبانم رفته آمد
گرش یکسر همه نسخت گرفتی   گران گشتی گرش جمله بگفتی
برین گفته مگر خود اختصارست   درآن ناگفته خود اندك بکارست
آ ١٦ کنون لختی ز طبعش می بگویم   وزین نامه گرانی(۲) می نجویم
اسارون گرم و خشکست وجگررا   قوی دارد عروق و رهگذر را
واذخر گرم وخشکست و بیک‌راه(۳)   برون آرد ز معده درد و آماه(٤)
وابهل گرم وخشك وفعلش آنست   که‌حیض(٥) آرد زنان را بی‌گمانست
وافتیمون همه گرمست و سودا   بیارد از تن و کیموس(٦) گندا(۷)
وگرمست انجده بفزاید او باه(۸)   ببرد بلغم و خالی کند راه
اقاقایا همه خشکست و سردست   درودست(۹) این اگر مقعدش دردست

۱- راتیانج: در نسخه اصل (ارتیانج) .
۲- گرانی : سختی ، دشواری .   ۳- بیک راه : یکباره ، بکلی .
٤- آماه : آماس .
٥- حیض : خروج خون از زن هرماه یک‌بار بمدت چند روز متوالی، قاعده شدن زن .
٦- کیموس : سواد غذایی موجود در معده که باترشحات وعصیر معدی آغشته شده .
۷- گندا : گندیدگی، بوی بد داشتن .   ۸- باه : تمایل جنسی .
۹- درودست : درود است .

زافستین نه بینم جز که گرمی — و خشکی نیز بازو نیست نرمی
ازومعده بسی قوّت ستاند — ومالیخولیا جمله براند
انیسون گرم باشد شهوت آرد — تمتّع[۱] را به بی‌شک قوّت آرد
وامله سرد و خشک و معدهٔ خام — ازو قوّت ستاند قوّت تام
اشق گرمست و تن زو گرم گردد — خنازیر[۲] و ورم زو نرم گردد
بلادُر گرم باشد چون بسوزد — و چیز آموختن را دل فروزد
بُسَدْ سردست وحشمت زوقوی شد — و درد از چشم تو جمله بری شد
وباد آورد ، گرمست وکهن[۳]تب — بیارد از تن مردم بیک شب
و پنج انگشت خشک وگرم باشد — به آب پشت[٤] سست و نرم باشد ١٦ب
و بهمن گرم باشد باد آرد — و بوزیدان بطبع این راه دارد
زبلبوس آب مردان[٥] بیش گردد — مگر امعا همه زو ریش گردد
وبرّ ساوشان گرمست و بلغم — ز شُشْ بیرون کند گردد همه کم
وبسبایه همه گرمست و اشکم — گشاینده‌ست از سودای محکم
برنگ آرد حب قرع از شکم پاک — و بلغم را ببرد پاک ناباک[٦]
وجند بیستر اشکم گشاید — بعصب[٧] اندرون گرمی فزاید
وجبلاهنگت[٨] آرد گرمی و قی — و مردم مست گردد زو چواز می
و جوزماثل آرد کس بمستی — به بیماری سپارد تندرستی
وگرم و خُشک باشد جوز بویا — و سرد و خشک دان هردو قلمیا

۱- تمتع : برخورداری ، مقاربت .
۲- خنازیر : غده‌های سختی که در زیر گلو ایجاد شود و زخم وجراحت تولید کند .
۳- کهن تب : تب کهنه ، تب مزمن . ٤- آب پشت : منی .
٥- آب سرد : منی .
٦- نا باك : بدون ترس . در نسخهٔ اصل (ناپاك) .
۷- در نسخه اصل (وبعصب) . ۸- در نسخه اصل (زجبلاهنگت) .

و سرد و خشک دان هم جنطیا نا   و سرد و خشک دان برز قطونا
وجاور شیر گرم و نیک دیدم   بیارد زشت من زوبر رسیدم
و سرد و خشک باشد طبع جلنار   باسهال از همه جلنار بردار
وجبسین سرد باشد خون ببندد   گشاده خون بجبسین بسته گردد
درونه گرم باشد باداشکن(۱)   بیارد درد از کژدم گزیدن
۱۷ آ و دفلی گرم باشد گر و خارش   ببرد زود خود اینست کارش
هلیله هرچه زردست آن گُشِن زرد(۲)   براند از تن و کمتر کند درد
وهرچه کابلی‌باشد جگرگون(۳)   تَوِشش(٤) دارد(٥) کند سودا به بیرون
وهیل وهو ، همه گرم و لطیفست   و دارد(٥) بادهارا چون شریفست
وگرم و خشک باشد وج(٦) و بلغم   شکسته دارد و لقوه(۷) کند کم
ووسمه گرم باشد موی‌زو زود   سیه گردد که خود گویی شبه بود
وگرم و خشک چیزی زنجبیل‌است   و سردی معده را چون رود نیل‌است
زراوندت همه سُدّه(۸) گشاید   و زود آن حیض بسته خون نماید
وگر کژدم گزد کس را زراوند   خورد گردد ز زخم نیش خرسند
وزوفا گرم و خشک و بلغم از بر   ببرد ودما زو گشت بهتر
و کس فربه کند جورب زرنباد   وگرم و خشک باشد بشکند باد
کف دریا طلی سازی بیک شب   جره بردارد و هم دای ثعلب(۹)

۱- باداشکن : باد شکننده .   ۲- گشن زرد : صفرا .
۳- جگرگرن : جگری ، کنایه از رنگ سیاهی که بسرخی زند .
٤ توش : تبش ، حرارت .   ٥-داشتن : ضبط کردن ، نگاه داشتن .
٦- - وج : درنسخهٔ اصل (وجه).
۷- لقوه ؛ بفتح اول و ثالث : فالج و رعشهٔ یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت بیک سو برمیگردد ولبها بخوبی بهم نمی رسد وپلک چشم طرف فالج صورت بخوبی بسته نمیشود ودهان نیز بیک طرف کج میگردد .
۸- سده (= سدة) : مرضی‌است که به‌بینی‌استوار شود وصاحب آن نفس نتواند زد.
۹- دای ثعلب : داء الثعلب ؛ مرضی‌است که سبب ریختن مو میشود .

وزرېزگرم و خشکست ومعدهٔ سرد   قوی گرداند وکمتر کند درد
حماما گرم و خشکست و جگر را   قوی دارد و راند درد سر را
وحنّا سرد باشد خارش از تن   بیارد پاك و بزداید بریون[۱]
سپندان گرم باشد معدهٔ سرد   که پردردست زو دارو توان کرد ١٧ب
بیارد از شکم کودك به نیرو   وعنّین[۲] راکند او زود نیکو
وحرمل بلغم و سودا براند   زنانرا حیض[۳] آوردن تواند
حسكٔ سردست و آبش باه[٤] آرد   و بول بسته را هم[٥]، راه دارد
وحب نیل بلغم را براند   و پیسی[٦] و جرب[۷] بردن تواند
و[حنظ]ل گرم وخشکست ولطیف است   و درد پای نقرس[۸]را شریف است[۹]
و سرد و نیکٔ باشد حیّ عالم   ورم را از تن مردم کند کم

۱- بریون ؛ با ثالث مجهول وفتح واو بر وزن دویدن : علتی‌است که در بدن آدمی پیدا میشود وهر چند برمی آید پهن می‌گردد و خارش میکند ، و آن را در هندوستان داد میگویند و بعربی قوبا خوانند وباین معنی برو زن فرعون و دلخون‌هم آمده است .

۲- عنین : بکسر اول وتشدید ثانی : مردی‌که برجماع قادر نباشد .

۳- حیض : قاعده شدن زن .   ٤- باه : غریزهٔ جنسی و شهوانی .

٥- هم ، راه : در نسخهٔ اصل (همراه) راه داشتن : روان کردن ، گشادن .

٦- پیسی : برص .

۷- جرب ؛ بفتح اول وثانی : گری ، گرگنی ، مرضی‌است جلدی و ساری‌که بوسیلهٔ کنه مخصوصی بنام‌سارکویت‌که ازردهٔ عنکبوتیان است درپوست بدن انسان وداسها وسگ ایجاد میشود .

۸- نقرس ؛ بکسر اول وثالث : مرضی است مزمن و غالباً ارثی‌که بشکل التهاب مفصل شست پا بطور ناگهانی بروز میکند وچند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب میشود و پس از مدتی مجدداً عود می‌نماید .

۹- شریف است : داروی شریف است .درکتب ادویه بعضی از داروها را باصفت شریف یاد کرده‌اند . از جمله در مورد پوست‌کبر درکتاب ابنیه گوید : و پوستش اندر تریاقها بکار برند واندر داروهای‌بزرگوار‌که او دارویی شریف‌است وبزرگوار (ابنیه‌ص ۲٦٤).

وطحلب سرد باشد و تب گرم   و درد سخت را از سر کند کم
و سرد و خشک دان طبع طباشیر   نشاید مرکسی را کو بُوَدْ پیر
طبیب این مرجوانان را پسندد   کزو اسهال و خلفه[۱] زود بندد
ز طین ارمنی اسهال بسیار   ببندد کم شود زو درد و آزار
وگرم و خشک باشد طال وسعتر   ازو با سور گردد زودبهتر
کما فیطوس گرم و زود یرقان   وهم عرق النّسا گرداند آسان
وکندش گرم باشد قی گشاید   و اسهال اوفتد انْدُه نماید
وگزمازك سرد و خشک واشکم   ببندد زود از اسهال و وزدم
آ ١٨ و سرد و خشک یابی کهربارا   ببندد[۲] زود ازو اسهال و صفرا
ببندد[۳] نیز او خون بواسیر   وخون حیض را بندد[۴] بزنجیر
بسیلا گرم باشد مردمان را   همی فربه کند خاصّه زنان را
کبابه گرم و زو سدّه[۵] گشاید   مثانه نیز زو قوّت فزاید
طلی[۶] نیک باشد نیک گوگرد   نباید گرّرا[۷] جز زو طلا کرد
کتیرا نرم گرداند بَرِتو   خفه[۸] بنشاندو درد سر تو
کبج گرم و سوزنده بود نیز   ز آبش نیز بر پیسی[۹] همی ریز

۱- خلفه ؛ در نسخهٔ اصل (حلقه) . خلفه : هیضه و شکم روش ، سقوط اشتهای طعام از بیماری .

۲- ببندد : در نسخهٔ اصل (ببنددد) .   ۳- ببندد : در نسخه اصل (نبندد) .

٤- بندد : در نسخهٔ اصل (بنندد).

٥- سده : گرفتگی بینی ، بیماریی است که به بینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد (دهخدا بنقل از منتهی الارب) . منعی که در مجرای غذا واقع شود تافضول عبور نتواند کرد (ناظم الاطباء) .

٦- طلی : اندود .   ۷- گر : جرب .

۸- خفه : فشردگی گلو .   ۹- پیسی : برص .

بگویم پاك طبعِ گیـل دارو بیـارد[1] قرع[2] ودرد ازمعـده هردو

ولوف از طبع خود سدّه گشـاید دمایِ کهنـه را اوحث[3] نماید

لکك استسقای[4] زشت باخطـررا نشاند زود مر درد جگر را

شنیدم مومیائی گرم باشد و طبع وی لطیف و نرم باشد

بپیوندد شکسته استخوان را و به‌گرداند او مرخستگان را

وگرم و خشکك‌دان مقل جهودان بواسیر[5] او بَـرَدْ از درد منـدان

وماهی زهره طبعش گـرم باشد بنقرس نیکك نیکك و نرم باشـد

وطبع مرّ[6] گـرم و حیضِ بسته گشاید زود و زو مردم بـِرَسته

و ما هودانه قی آرد ابا خوه[7] و اسهال آرد و نقرس کند به ۱۸ ب

وما میشا طلی را نیکك شاید ورم کوگرم باشد او زداید

شنیدستم کـه مامیران چینی بچشم آن به که دارو زو گزینی

ومازریون گرمست آب اشکم برون آرد واستسقا کند کم

و مرداسنگك سرد وخشکك دانش خوه گنده بدو بردن توانش

[مـ] راره گرم باشد چشم تاریکك همه روشن‌کنـد دیدار باریکك[8]

ومشکك طرامشیعت گرم باشد و حیض آرد که اوهم نرم باشد

ز نوشادر گلو از هم برآید ز چشم اندر سپیدی او زداید

۱- بیارد : در نسخهٔ اصل (نیارد) .

۲- قرع : کدو ، واینجا بمعنی حب القرع وکرم کدو است .

۳- حث ؛ بفتح اول وثانی مشدد : برانگیختن .

٤- استسقا (= استسقاء) : مرضی که بیمار آب بسیار خواهد .

٥- بواسیر : تورم مخاط وانساج عضلانی و پوشش اعضای داخلی ، تورم سیاهرگهای نزدیک مقعد در راست روده که اغلب درد ناك است و ممکن است در نتیجهٔ فشار شکاف برداشته و خون دفع شود .

٦- مرگرم : در نسخه اصل « مروگرم » .

۷- خوه : عرق آدمی ، خوی .

۸- دیدار باریک : ضعف بینایی .

همه گرمست نفط و باد و بلغم شکسته دارد و لقوه کند کم
وگر شافه کند کس کرم اشکم بمیراند برون آردش بستم[1]
و نطرون گرم باشد معده را زود بشوید از فساد و تیره و دود[2]
ونوره گرم باشد گرش مرهم کنی برسوخته دردش شود کم
وسنبل گرم باشد معدهٔ سرد بجز زو نیز بد دارو توان کرد
وگرم و خشک باشد سعد ومعده قوی گردد که بلغم سست کرده
سلیخه گرم وخشک و بول راند و بینایی فزاید کس نداند
آ ۱۹ و ساده گرم باشد بولِ بسیار براند از تن مردم بی آزار
ولیکن جَستن دل زو شود به کند او لاغران را زود فربه
وسک[و] مشک گرمست وعصب را نکو باشد وباد سرد و تب را
منی[3] وباه[4] بفزاید ز سرطان بَرَدْ وی درد سل از دردمندان
و سورنجان همی گرمی نماید و نقرس به کند، شهوت فزاید
نباشد باه را به از سقنقور قضیب[5] سست را اوخود دهد زور
و اصل سوس سرد و تر بباشد مرو را به بُوَدْ کش گر[6] بباشد
ز شُشْ بیرون کند او علّت و درد و تشنه زود سیراب زو توان کرد
و سکپستان بَرو سینه کند نرم سوی سردی برد وی معدهٔ گرم
ز سوغین صرع و فالج[7] به شود نیز و باد سرد را به از همه چیز

۱- بستم ؛ (ﺑ + ستم) : باتعدی ، به زور ، به نیرو .
۲- دود (دودة) : کرم .
۳- منی : آب پشت . ٤- باه : قوهٔ جماع ، غریزهٔ جنسی وشهوانی .
۵- قضیب ؛ بفتح اول : آلت تناسل مرد .
٦- گر : جرب .
۷- فالج : سست و بیکار شدن عضوی از بدن یاقسمتی از بدن ، این کلمه در تداول فارسی بصورت «فلج» استعمال شود .

بیارد باد قولنج از شکم زود وزو کژدم گزیده به شود زود
ره سقمونیا آنست که صفرا بیارد از شکم پاك آشکارا
مگر امعا کند سست و جگر را بمعده زوتبه یابی اثر را
سبنکورست سرد و تر ونیرو ستاند زو جگر بارام[۱] نیکو
چنان دان عاقرقرحا بدندان که درد زشت را بنشاند آسان
و عصفر برکَنَدْ از بُن کلف[۲] را بدندان[۳] نیست همتا مر صدف را ۱۹ب
و علك رومی و زان علك دیگر شود معده قوی و درد کمتر
فلنجه گرم و خشك و از بنه گرم بهق را زو طلب کن تا شود نرم
زنانرا حیض راند زود بشتاب ز مردان نیز راند زود پس آب[٤]
فربیون گرم و استسقا براند و بادِ لقوه و فالج نشاند
و فودینه کند مر معده را سرد قوی و بشکند[٥] زو سردی و درد
و صابون گرم باشد تن کند ریش نیارد کرد نیشی بیش از آن ریش
ببرد وشم[٦] پاك از جسم مردم بسوزد همچنان کز زخم کژدم
و طبع صبر گرم و بل که صفرا برون آرد ز مردم به مدارا
و سرد و خشك باشد صمغ واشکم ببندد زود اسهالش کند کم
و گرم و نیك باشد قردمانا چنین گفتست این استاد دانا

۱- بارام : به آرامی .

۲- کلف ؛ بفتح اول وثانی : لکه‌ای که درصورت انسان پدید آید ، کک مک.

۳- بدندان : اینجا بمعنی « نیروی تأثیر » آمده‌است و درفرهنگ دهخدا به‌معنی لایق و مناسب ضبط شده و این بیت را از اثیراخسیکتی شاهد آورده است :

لب و دندان ترا سجده‌برم چون پروین کزجهان ای مه تابان تو‌بدندان منی .

نظامی گنجوی به معنی قوی آورده است :

گرگ ز روباه بدندان تر است روبه از آن رست که به‌دندان تراست

٤- آب : اینجا بمعنی منی است . (آب بمعنی ادرار نیز آمده است) .

٥- شکستن : مغلوب کردن . ٦- وشم : ناگوار .

دما و صرع و فالج زخم کژ دم   همه یکسر براند وی ز مردم
ورم را نیک باشد نیز فوفل   و نزدیکست طبعِ وی ز صندل
حبِ قیطم طبیعت نرم دارد   ابانرمیش فعل گرم دارد
منی افزاید و معده کند سست   گراز صفرا بنالی نه از(١) در تست
٢٠ آ و گرم و نیک باشد طبعِ قطران   نشانَدْ زود زود او درد دندان
براند حیض را گرداند افزون   بیارد از شکم کودك به بیرون
برنگ وشیح ، گرمست وحب نیل   و گرم و نیک باشد نیز قنبیل
حب قرع آرد از اشکم به بیرون   کند بر کرم اشکم بر شبیخون
ز قاقله نیاید جز که گرمی   و خشکی نیست با وی هیچ نرمی
هرآن معده که سست و سرد باشد   بقاقله همی بی درد باشد
قلمیا ، قلقطار و نیز قلقند   همه گرمست و هم گرمست سفقند
ز رطبه شیر بفزاید زنان را   و تخمش شهوت آرد مردمان را
و برزد گرم باشد حیض راند   و باد سرد را هم وی نشاند
باستسقات(٢) نیک آید زراوند   گشاید از جگر او سدّه و بند
جز از گرمی نه بینم بادیان را   بسی راحت بود زو مردمان را
ببرد کهنه درد از دردمندان   و سستی معده را نیکست درمان
ز آبش شیر بفزاید زنان را   هنر بسیار باشد بادیان را
توگرم و تیزدان مرشیطرج را   ببرد بلغم آرد زود صفرا
گرش سازی طلی(٣) گر(٤) نیز مرهم   بهق بردارد [و] پیسی کنـــد کم
ب٢٠ وشبرم گرم باشد آب راند   کزو خوردن بتن بلغم نماید
ولیکن برجگر زو آفت آید   وگرچه دردها را راحت آید

١- ازدر : سزاوار .

٢- باستسقات : در استسقا ، ترا زراوند نیک است .

٣- طلی ؛ بکسر اول (ممال طلاء): اندود .   ٤- گر : یا .

و طبعِ شاه تره گرم باشد ولیکن سخت ترّ و نرم باشد
ببرد گر[1] و خارش پاك جمله بخاصّه گر خورندش با هلیله
ندارد شادنه جز طبع سردی ز چشم اندر بیارد پاك زردی
بسی فیض است در شبّ یمانی ازو لختی[2] بگویم تا بدانی
ازو دندان جنبان[3] سخت گردد و زود او خون بینی را ببندد
شقایق گرم باشد چشم تاریک نکو گرداند او دیدار باریک[4]
چگونه گرم باشد تودری نیز تمتّع[5] را نباشد به ازو چیز
بصفرا نیک باشد تمر هندو بدو نزدیک باشد طبعِ آلو
و تربد گرم باشد بلغم خام بیارد دردهارا از تن آرام
ضعیفی چشم را زو توتیا به بباشد کو ز داروها همه مه
و خروع گرم باشد بسته اشکم گشاید گَرْشْ علّت هست بلغم
ز دردِ فالج گر او راحت فزاید کزو مرهم کنی دمّل[6] گشاید
و خطمی نرم گرداند ورم را و صافی دارد او همواره دم[7] را
وگرم و خشک باشد حبِّ خردل کزو مرهم کنی به بود دمّل[8] ۲۱ آ
ببرد بلغم و تخمه ز معده برون آرد ز معده دود[9] مرده
ز خربق زودقی افتد و اسهال ز مستی آورد در مردمان حال
چگونه سرد و ترّست لبّ لکور بصفرا نیستش همتای دیگر

۱- گر : جرب .
۲- لختی : اندکی .
۳- جنبان : جنبنده ، متحرك .
۴- دیدار باریک : ضعف بینایی .
۵- تمتع : برخورداری ، کنایه از مجامعت .
۶- دمل : آبسه .
۷- دم : خون .
۸- دمل ؛ بضم اول : زخمی که روی پوست بدن پدید شود واز آن خونابه و چرك آید ، آبسه .
۹- دود : کرم .

بسی قوّت رساند مرجگر را　　و بنشاند ز صفرا دردِ سر را
ذرایح از مثانه خون براند　　و زهرست ارخورد بس کس نداند
گرش برپیسی[۱] اندایی بسرکه　　ببرد پیسی و باشد ببرکه[۲]
ز غاریقون توش[۳] بینی و سدّه　　گشاید زود از امعا و معده
دما[٤] وصرع وباد زشت[٥] و بلغم　　همه از درد مندان او کند کم
وگرمی غافث را سدّه گشاید　　جگر را زور هم قوّت نماید
وگرمست غارو درد اززخم وآماه[٦]　　بیارد پاك گرداند همه راه
بیارد درد از اعصابِ مردم　　و بنشانَدْتْ درد از زخمِ کـژدم
از این داروکه طبعش گفته آمد　　ابا زو خاصیت پیوسته آمد
نباید یک بیک زو کار فرمود[۷]　　بناپاکی نباید تن بیالود
مگر استاد کس باشد گزیده　　ره هر داروی او بر رسیده[۸]
ب۲۱ کزو یک با دگر دارو تواند　　وزو همتا بیکدیگر رساند
بجز هرچه طلی[۹] ومرهم آید　　ازوهرکس که سازد محکم آید

باب النّصیحت

تو یا شاگرد تا دا [نا] نگردی　　به هر نیک و بدی بینا نگردی

۱- پیسیٌ: برص .

۲- ببرکه : ؟ بنظر میرسد ، ببرکة ← با برکت بوده باشد .

۳- توش : تبش ، حرارت .　　٤- دما : گرما ، تب .

٥- باد زشت ؛ باد دژ نام ، باد دشنام : سرخی است منکرکه بر روی و اطراف پدید آید همچون لون ابتدای جذام و در زمستان بسیار افتد بسبب آنکه بخار دموی اندر زیر پوست محتقن شود وباشدکه ریش‌گردد .　(ذخیره خوارزمشاهی ص ۶۲۱)

٦- آماه : آماس .　　۷- کار فرمودن : بکار بردن .

۸ بر رسیدن : تحقیق کردن .

۹- طلی ؛ بکسر اول : اندود .

بشناسی کم و بیشّی علّت   به هر دردی ندانی کرد حیلت[۱]
و طبع دردمندان نبض و قوّت   ندانی بی‌گمان حرکت و شهوت
و داروها همه یک یک ندانی   بسی نامه بر استادان نخوانی
و بسیاری نگردی گرد استاد   نداری هرچ می‌بینی همی یاد
نبینی کو به پیشت دارو سازد   ز یک دارو بدیگر درگدازد
نگردد بر تو بسیار آزموده   نگردی نزد استادان ستوده
نباید کردنت ترکیب دارو   ازو بسیار عیب آید ابر تو[۲]
گرین دانش که گفتم بر رسیدی   و دانا مردمان را نیز دیدی
نصیحت بایدت با هوشیاری   و تدبیر نکو و برد باری
و دور از طبع و طبعی راست باید   که تا برحکم جان حاکم بشاید
کـه با تدبیر و رای و علم گشتی   وطب[۳] نامه بسی اندر نوشتی[۴]
پس آنگه گر به پیش آیَدْتْ بیمار   نصیحت کن مرورا رنج بردار   ۲۲ آ
بَرِ بیمار بنشین تو زمانی   مگر یابی ز دردِ وی نشانی
بپُرسَشْ ازغذاها پیش از آن درد   بیک هفته چه کرد وتاش چون خورد
نشان دردها جمله بجویش   نگه کن نیک اندر رنگ و رویش
ز نبضش بَرْرَس و از بول و قوّت   ز طبعش بَرْرَس وازضعف وشهوت
گر اورا درد از پُرّی رسیدست   نشانش خود درو اندر پدیدست
مرو[۵] را داروی اسهال باید   وگر بینی[۶] ، بگو تارگ گشاید[۷]
گر استفراغش[۸] آوردست علّت   بباید بست اسهالش بحیلت

۱- حیلت : چاره .
۲- ابرتو : برتو .
۳- طب نامه: کتاب پزشکی .
۴- نوشتن : نور دیدن ، طی کردن .
۵- مرو را رنج : در نسخه اصل (مرو را ورنج) .
۶- دیدن: اندیشیدن ، صلاح دانستن .
۷- رگ‌گشادن: بازکردن‌رگ وخون‌گرفتن.
۸- استفراغ : تهی کردن بدن از فضله ها وافزونی‌ها ، قی کردن .

هرآن علّت که اصلش می‌ندانی — نگر بر بیهده حکمی نرانی
مرورا احتما[1] فرمای خود بس — نگردد ز احتما بد حال یک کس
نباشد هیچ دارو ز احتما به — ز داروها بجمله احتما به
که خود بیمار را زان احتما کرد — برو غلبه بسی کمتر توان کرد
وآنکس راکه او خود تندرستست — هنوز اندر تنش علّت نرستست
مرورا احتما از درد مندان — موافق‌تر بود بنیوش[2] برهان[3]
نیارد احتما اورا بسستی — باقی دارد اورا تندرستی
ب۲۲ ازین شش چیز عبرت[4] گیر و یحک[5] — که دانا را نباشد اندرین شک
که من گویم بگو مر مردمان را — مشو مشغول مر سود و زیان را
کزین شش چیز وی پرهیز گیرد — بِرَسْتْ از مرگ پای وی نگیرد
ابی[6] علّت گذارد زندگانی — مگر باشد قضایِ آسمانی
نباید خورد چیزی کازمودی — وباری چند زو جان درد بودی[7]
و دیگر چیز گر، دانی که معده — نیارد زود زود آن هضم کرده
نباید خورد آن گر زان خوری تو — مگر آنکه بکبار آیَدْتْ دارو
سه دیگر پیش ازآن تا آنچه خوردی — مخور دیگر مگر آن هضم کردی
چهارم آنکه گر معده‌ت بدردست — بنشناسی که آن درد از چه کردست
مرورا داروی راحت نجویی — بدارو درد از آن معده نشویی
طعام ناموافق برگماری[8] — مگر بینی تو بیماری و خواری

۱- احتما : (احتماء) پرهیزکردن بیمار از خوراکهای مضر، رژیم گرفتن .
۲- نیوشیدن : شنیدن ، گوش کردن .
۳- برهان : دلیل . ٤- عبرت : پند .
٥- ویحک : افسوس برتو (اینجا درمقام ترحم آمده) .
٦- ابی : بی، بدون . ۷- درد بودی : بنظر میرسد (درربودی) درست باشد.
۸- برگماری : برسی گماری ، یعنی طعام ناسوافق را به معده تحمیل میکنی .

و پنجم آنکه واداری[۱] بُرازت[۲]   وگر چه با کسی باشی بَرازَت[۳]
مخطره[٤] کار باشد سخت بیداد[٥]   که باداری[٦] براز و بول برباد
و ششم آنکه تنها در بیابان   براه و کاروان گردی فراوان
گرت چیزی به پیش آید که تن را   بیازارد توکُشتی خویشتن را
گرین شش چیزکس عبرت نگیرد   بخون خویش باشد گر بمیرد ۲۳ آ
هرآنجایی که آنجاهست طاعون[۷]   بباید رفت از آنجا زود بیرون
وگر درکاروان یا پس بمنزل   بود این درد از آنجا زود بگسل
چنان بهتر که تو بالا گزینی   وزیر باد منزل کم نشینی

۱- واداشتن: باز داشتن ، منع کردن .

۲- براز ؛ بضم اول: مدفوع . ۳- برازت ؛ بفتح اول وسوم : برتری ، فوق .

٤- مخطره : بمعنی مخاطره ؛ خود را بخطر افکندن . مخاطره‌کردن در متون قدیم بارها آمده‌است از آنجمله در آداب الحرب و الشجاعه ، « مخاطره‌کن » بمعنی مخاطره‌کننده ص ۱۳۸ و در جوامع الحکایات : مخاطره‌کردن ص ۱۱٤ و در نصیحة الملوك غزالی « و پنجم آنکه مخاطره‌کند بخوردن زهر » ص ۲٤۲ .

٥- سخت بیداد : بسیار نابجا .

٦- باداری : باز داری (از مصدر باز داشتن) . در نسخهٔ اصل (کباداری) .

۷- طاعون : مرض عفونی و همه گیر که میکربش در سال ۱۸۹٤ میلادی وسیلهٔ یرسن کشف گردیده و بنام باسیل یرسن نام‌گذاری شد این مرض در ایران بحال بومی وجود دارد ، میکرب طاعون در حرارت زود از بین میرود بطوری‌که در ٦۰ درجه حرارت درمدت نیم ساعت تلف میشود و نور آفتاب در چند ساعت آن را می‌کشد ، و در روی زمین بیش از چند روز زنده نمی‌ماند ، بطور خلاصه مقاومت آن بجز در بدن انسان و حیوان در جاهای دیگرکم است. درطاعون ریوی میکرب در اخلاط ودر طاعون خیارکی در خیارك میکرب فراوان است . سرض طاعون ریوی بوسیلهٔ اخلاط و آب دهان مریض بدیگران منتقل میشود و در اواخر مرض نزدیک مرگ نیز چون میکرب در خون مریض فراوان است وسیله کک قابل انتقال است ، موش صحرایی در تولید وانتشار این مرض نقش بزرگی دارد وکک‌های این موش مرض را بانسان انتقال میدهند. نوع سوم طاعون سیاه است‌که باخونریزی انساج همراه است (نقل باختصار از فرهنگ معین) .

جذام و گر(۱) ، زود آید بعدوی(۲) — وطاعون نیز باوی چند بلوی(۳)
و درد چشم باشد نیز گه گاه — بعدوی یابد او زی مردمان راه
و ریش زشت و هرچ او بوی دارد — بعدوی زود زی مردم سپارد
که در جایی شوی زی دردمندی — اگر ترسی که باشد زو گزندی
نباید فرد نزد وی نشستن — ونه با وی بخانه در بخفتن
چنان به گر نشینی از بر باد — نشینی تا شوی از درد آزاد
وگر بی‌کام(٤) نزد وی نشینی — چنان باید که پوشی زود بینی
که دارو خواهد از تو دردمندی — وگر بخرد درستی هوشمندی
وگر کودك بود گر مردم پیر — بدارو دادن اورا نیست تدبیر
وگرکس بود بی‌نیرو و لاغر — نباشد آنکسی را دارو در خور
که فربه کس بود یا معتدل تن — مرورا نیك باشد دارو جستن
ب۲۳ بتابستان گرم و در زمستان — نباید داد دارو دردمندان
بهار و مهرگان(٥) فرمای دارو — که ناید عیب زو هرگز ابرتو(٦)
وگر خواهد کسی کو رگ گشاید — بدین هنگام وی را بهتر آید
نباید کودکان را رگ گشادن — نه خود اسهال را دارو بدادن
بجز ، گر خون بریشان غلبه دارد — مریشان را حجامت(۷) نیك شاید
و ایشان را ز حلوا دور باید — کزان برکودکان علت فزاید
بنیرو(۸) شیر دادن کودکان را — بینگیزد همه درد نهان را

۱- گر: جرب ، در نسخهٔ اصل (کرو) .
۲- عدوی : بر وزن سرما ، سرایت .
۳- بلوی : بروزن سرما، گرفتاری، سختی .
٤- بی‌کام : ناچار .
٥- مهرگان : پاییز .
٦- ابرتو : برتو .
۷- حجامت ؛ بکسر اول وفتح چهارم :گرفتن خون ازبدن بطریقی که باتیغ مخصوص پوست قسمتی از پشت را درمیان دواستخوان کتف برش داده باابزارمخصوص (شاخ حجامت) قسمتهای بریده شدهٔ پوست را می‌مکند وبمقدارکافی خون از بدن خارج میکنند .
۸- بنیرو : بشدت ، زیاد .

ببالد[۱] سنگ زود اندر مثانه　　بکلکه[۲] ، گر ، بدین هردو میانه
ز تخم خربزه هردو به شکر　　چگونه کودکان را هست درخور
ز داروها مریشان را بجز زین　　مکن تدبیر و جز زین چیز مگزین
نگر تا هیچ دارو نیز خوردست　　و دارو خود بر و اسهال کردست
گرش دارو نخوردست زوحذر کن　　مرورا تو ازین خود با خبر کن
وگر گوید که خوردم نیز دارو　　نیامد بر تنم زو رنج و آهو[۳]
بپرس از طبع وی یا سخت یا نرم　　مزاج تَنَش خود سردست یا گرم
گر اورا طبع سخت و زشت بینی　　ز دارو نیز بایدکش گزینی
وگر طبعی لطیف و نرم دارد　　که علّت زود زی دارو سپارد ٢٤ آ
بر آن حال طبیعت دارو آمیز　　ز داروهای تیز[٤] اورا بپرهیز
وگر کس دارو خوردن خونکردست　　و مر اسهال را دارو نخوردست
که خواهی کش بدارو خوردن آری　　بعلّت بَرْش دارو برگماری
سبک یک خوردنک[٥] دارو ده اورا　　مگر خود زود بشناسیش خو را
گر اورا خود طبیعت سخت باشد　　و سختی طبع او یک لخت باشد
دگر خوردن بقوّت تر بیامیز　　مده اورا بجز از داروی تیز
وگر طبعش لطیف آید چنان به　　که داروسازی اورا هرچه آن که[٦]
یکی خوردن یکی مثقال گر دو[۷]　　ز صبرت بیش ازین مگزین تو دارو

۱- بالیدن : رشد ونمو کردن ، بزرگ شدن .

۲- کلکه : در فرهنگها دیده نشد ، ظاهراً بمعنی کلیه آمده است .

۳- آهو : عیب ، بیماری .

٤- تیز : تند ، هرچیز که طعم آن حاد باشد و زبان را بسوزاند. داروی تیز: داروی تند ، مسهل تند وسوزنده .

٥- خوردنک ، خوردن + ك : مقدار کم ، کمتر از مقدار خوردن .

٦- که ؛ بکسر اول : کمتر .

۷- گر : یا .

دودانگ از شحم حنظل خوردن وآن[1] — براندازد مفاصل بلغم آسان
ز غاریقون یکی مثقال بگزین — یکی خوردن نباشد بیشتر زین
ز بسبایه مده بیش از دو مثقال — وگرنه پس تبه گرداندش حال
ز افتیمون سه مثقالست تا پنج — کزین بیش آید اندرتن بود رنج
هلیله خورد [ه] را آبش[2] به آید — که ثفلش[3] مردمان را غم فزاید
ز ده مثقال تا به بیست مندیش[4] — وگر باشد یکی خوردن ازین بیش
ب۲٤ سه مثقال از بنفشه خوردی تام — بمطبوخ اندرون بفزای ناکام[5]
ز مغز لکور و خرمای هندو — ز هریک ده درم سنگست زین دو
سه مثقالست یک خوردن زیاره — وگر چه طبع باشد دارو خواره
بمطبوخ از سنا و شاه تره — ز هریک راست برکردار[6] یاره
ز داروها که با بیمست حذر کن — علاج از داروهای بی خطر کن
ز مازریون وَزْ سرمه و کندوش — ز جبلاهنگ وَزْ خربق و هلیوش
بگوز ماثل وَزْ بنج و افیمون — مده زان هیچکس را تودگرگون
که قی را داروی خواهی چنین کن — شبتْ بَرگْ اندر آب انگبین کن
دگر آب ترب در انگبین ده — که قی را نیست خود دارو ازین به
وگرنه کنگزد داری سلیم است — ز کنگرزد ترا نه هیچ بیم است
که دارو بر کسی اسهال بسیار — کند تا گردد آنکس زود بی کار
مرو را گو بگرماوه درون شو — زمانی باش پس آنگه برون شو
ز پست[7] سنجدش ده تا شود به — ویا وی را ز پست[7] ناردان ده

۱- وآن : در نسخهٔ اصل (دان) . ۲- آب : ادرار ، پیشاب .
۳- ثفل ؛ بضم اول : آنچه دفع شود از معده ، مدفوع .
٤- مندیش : میندیش ، اندیشه مکن .
٥- ناکام : ناچار . ٦- برکردار : بصورت ، بشکل ، مانند .
۷- پست ؛ بفتح یا بکسر اول : ، هرنوع آرد .

گرین دارو خورد بهتر نگردد مرین اسهال را افیون ببندد
ز گلنار و ز افیون قرص باید بآب به درون اورا بشاید
کـه دارو خورد تا بیرون نیاید نباید جمله از معده نیاید ۲۵ آ
در آن روزی که داروخورد[ه] باشد نباید کش تمتّع[1] کرد [ه] باشد
که دارو کرد او را کار بسیار طعامش زیره با[2] گر آبکک نار
نباید از طعامش سیر خوردن و آبش نیز دیرادیر خوردن
کزوآلات[3]بول[4]وکلک[5]وامعا[6] قوی گردد شود ایمن ز گرما
نباید هر زمانی چیز خوردن و در خوردن بسی افراط[7] کردن
کزو باشد مریشان را خنازیر[8] مکن بر کودکان جز زین تو تدبیر
جوانان را به آید رگ گشادن و گه‌گه داروی اسهال دادن
و هر کس کز چهل آن سو گذشت برو فرّ جوانی در گذشتست
مرو را رگ گشادن کم بود به بجز اسهال را داروش می‌ده
و پیران را نشاید دارو دادن و نه بی علّتیشان رگ گشادن
مریشان را جماع و رنج و سختی مضرّت آرد اندر تندرستی
غذاهای لطیف و نیکک باید گزیده تا که پیران را بشاید
وگرماوه[9]وخواب‌وچیزخوش بوی بدارد قوّتش با گونهٔ روی
گر از سقمونیا سازی تو دارو دو گونه باشد او بشناس هر دو
گر انطاکی ازرق خود بدانی بپرهیز از سیاه جرمکانی ۲۵ب

۱ـ تمتع : برخور داری ، مقاربت .
۲ـ با : آش ، زیره با : آش زیره .
۳ـ آلات : جمع آلت ، ابزارها ، اسباب .
٤ـ بول : پیشاب .
۵ـ کلک : ؟، شاید مراد از «کلیه» باشد.
٦ـ امعا : (جمع معی) ، روده‌ها .
۷ـ افراط : زیاده روی .
۸ـ خنازیر ؛ بفتح اول : غده‌های سختی که در زیر گلو ایجاد شود و زخم و جراحت تولید کند .
۹ـ گرماوه : گرمابه .

کزو بریان کنی بمیان سیبی   نباشد هیچ زو درد و نهیبی
کزان انطاکی آری برگزیده   بسیب اندر توش[۱] زی وی رسیده
ازو بر طبع مردم دارو آمیز   مکن تو برگزافه[۲] داروی تیز
نگر از دانگ سنگی بیشتر زان   بکس ندهی که گردد بی تن و جان
وگر کس را نباشد علّت تیز   زنیم از دانگ سنگی بیش پرهیز
ز داروها همه هر چه سلیم[۳] است   توآن بگزین کز آن نه ترس و بیم است
هلیله[٤] گر بنفشه گر[٤] که آلو   شراب وردکن[۵] خرمای هندو
گرافتیمون و گرنه شحم حنظل   وگرنه مسهلی ساز از طریفل
و بسبایه، سنا و شاه‌ترّه   و صبرو تربد و ازنیک یاره
ز مغز لکور و گرآب لبلاب   همه اسهال آرد زود بشتاب
ازین هیچیز[۶] در تن ضعف نارد   بجز علّت بآسانی نیارد
ازین دارو بدیگر بی نیازی   بمگذر زو اگر داروی سازی
که تربد بود بی داروی دیگر   مده کس را یکی مثقال برتر
بمطبوخ[۷] اندرون باشد سه مثقال   ازین کمتر نشاید در همه حال
آ ۲۶ وگرش اسهال بافراط اوفتیدست[۸]   وزین دارو مرورا غم رسید[۹]ست
شراب سیب گر زانِ سفرجل[۱۰]   بلختی[۱۱] اسفیوشش ده زاوّل

۱- توش : حرارت ، گرمی . در نسخهٔ اصل (نوش) .
۲- گزافه : بسیار .
۳- سلیم : سالم ، بی‌عیب .
٤- گر : یا .
۵- ورد ؛ بفتح اول : گل ، گل سرخ .
۶- هیچیز : هیچ چیز .
۷- مطبوخ : جوشانیده ، دم کرده ، پخته شده .
۸- افتیدن : افتادن ، افتیدست : افتاده است .
۹- رسیدست : رسیده است .
۱۰- سفرجل ؛ بفتح اول وثانی ورابع : به ، آبی .
۱۱- لختی : اندکی ، کمی .

طعامش نار[1] با گرآب غوره　　نباید خوردن او را هیچ زیره
دگر سمّاق وگرنه خلّ[2] خمر[3] آر　　طعامش ده ازو تا به شود کار
گرش اسهال صفرا بود جلّاب[4]　　خورد اوگرطبیعت خواهدش آب
گرش اسهال سودا بود و بلغم　　بساز او را همی تدبیر محکم
بجای آبش آب انگبین ده　　زآب انگبینش آن گزین به
مده کس را دو مسهل در یکی روز　　مشو ناباك استادی بیاموز
کزو ایمن نباشد کس زجانش　　سیه گردد برآنکس برجهانش
نصیحت از من ای شاگرد بپذیر　　ازین در، کت نمودم، علم برگیر
کسی کاید زبیماری به بیرون　　بیاموزی که آن تدبیر او چون
مرو را داشتن دشوار باشد　　که او با رنج و با آزار باشد
بیك هفته بحال دردمندان　　بدارش هم بدان دارو و درمان
از آن دارو که میدادیش می‌ده　　بدین تدبیر حال وی شود به
مرو را گو نگهدار احتما[5] را　　سبك چیزی گزینش مرغذارا
بیك هفته‌اش نباید چیز خوردن　　و نه بر آرز[6] [و] بر صبر کردن ۲۶ب
نه گرمابه نه بیداری نه رفتن　　تمتّع[7] نه، نه باده هیچ جستن

۱- با : آش ، نار با : آش نار .　　۲- خل : سرکه .
۳- خمر : شراب . توضیح: سرکهٔ خمری نوعی از سرکه است . رك هدایة المتعلمین ص ۳۱۳ .
۴- جلاب : گلاب .　　۵- احتما : پرهیز .
۶- آرزو : مجازاً بمعنی غذا آمده‌است. در متون قدیم به همین معنی مجازی آمده‌است از آنجمله «پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودك شیر خواره که شیر دایه همی خورد ودل برسادر همی دارد . چنین باید عارف را : آرزوی از دنیا همی خورد ودل برعقبی همی‌دارد که آن بجای سادر است « رونق المجالس » . و در شاهنامه آمده است :
« چنین داد پاسخ که از بیش خورد　　مگر آرزو باز گردد بدرد »
۷- تمتع : بر خورداری ، مقاربت .

نه تشنه باشد و نه گرسنه نیز   نه اندوه دل آرد او زهیچ چیز
نه رفتن بافتاب اندر بگرما   نباید نیز رفتن وقت سرما
گر از علّت دروبینی نشانی   نگه کن بول و نبضش را زمانی
که باقی بینی اندر تنش آن درد   مرو را زود خود دارو توان کرد
از آن دارو که گاه دردمندی   همی دادیش، ده، گرزان پسندی
و گربینی [1] بگو تارک گشاید   و گرش اسهال باید نیک شاید
طعامش اندکی باید گزیدن   نبید [2] او را نباید خود چشیدن
بحیله [3] تن براه خویش بازآر   مدارا کن طبیعت را میازار
گر او را بدگوارد چیز خورده [4]   و آروغش ترش آید زمعده
بباید بادیان خشک و شکر   بگو، هر بامدادی زو همی خور
وگر آروغش[5] آید تلخ و گندا [6]   بمعده درش صفرا ماند و سودا
شرابی باید از آب سفرجل [7]   بگو، هر روز زو می‌خور از اوّل
دگر هر روز از اقراص [8] ریوند   همی خور گو بجز زین نیز مپسند
آ ۲۷ کسی کو پیش نا استاد[9] گردد   بجان خویش بر ناشاد گردد
ازین نامه[10] کسی را دارو سازد   زیک دارو بدیگر در گدازد
گر از داروش کس را غم فزاید   درستی را به بیماری نماید
من از مزد و بزه[11] بیزاز گشتم   زخواب جهل من بیدار گشتم
مر او را خصم[12] گردم روز محشر   زجورش داد خواهم پیش داور

۱- وگر بینی : واگرمصلحت بدانی .
۲- نبید : شراب ، باده .
۳- حیله : چاره .
٤- خورده : در نسخهٔ اصل (خواره) .
۵- آروغ : بادگلو .
٦- گندا : بد بو .
۷- سفر جل : به ، آبی .
۸- اقراص : قرص ها .
۹- نا استاد : آنکه درکارش مهارت ندارد ، ناسجرب .
۱۰-نامه : کتاب .
۱۱- بزه ؛ بفتح اول وثانی : گناه وخطا .
۱۲- خصم ؛ بفتح اول : اینجا بمعنی مدعی ، شاکی .

گناهم بیش زان کین یک گناهم … به بیهوده بگردن بر نخواهم
گرم یزدان بفرماید جزا را … نبیند جز زمن کس بافرا[1] را
الهی برتن من بر ببخشای[2] … زدل زنگار بیراهیم بزدای
مرا توفیق ده تا برزبانم … بجز از راستی چیزی نرانم
بگفتیم آنچه ما را سودمند است … و یا گفته شد آن کز وی گزند است
کنون از موی سر تا ناخن پای … بگویم درد را دارو بیک جای

فی داء الثعلب

ندانی تو که داء ثعلب کدامست … چراکش داء ثعلب نیز نامست
که مر روباه را زین درد هرسال … بریزد موی و گردد سخت بد حال
هر آن مردی که این دردش بگیرد … بریزد موی لیکن زو نمیرد
بشور زشت بر روید زرویش … بریزد زان بشور زشت مویش[3] ۲۷ب
کسی کز درد ریش[4] داء ثعلب … نیارامد همی نالد همه شب
بباید خوردنش صبرو هلیله … درو سقمونیا بازو[5] بلیله
گرش بهتر نگردد حب[6] یاره … خورد این درد زو گیرد کناره

صفت حبّ یاره

زیاره یک درم افزون نباید … هلیله زرد زین کمتر نشاید
زتربد هم بباید نیز چندان … ز افتیمون بباید نیمهٔ آن
زغاریقون دو دانگ آورد احمر … کتیرا نیز با او هم برابر

۱- بافرا : ؟ (بانوا) از هرکلمهٔ دیگر مناسبتر است .
۲- بخشاییدن : رحم کردن ، شفقت کردن .
۳- سویش : در نسخهٔ اصل (رویش).
۴- ریش : جراحت ، زخم .
۵- بازو : با او .
۶- حب؛ بفتح اول : مادهٔ دارویی جامد که برای سهولت بلع آنرا بصورت گلوله‌ای کوچک در آورده‌اند ، قرص .

زعلک رومی آرو از انیسون — زهریک‌دانگ سنگی‌جوی موزون[۱]
پس‌ازسقمونیا یک دانگ ویک نیم — درین کن تا شود بی ترس و بی بیم
بکوب این داروها وآب اندرش‌ریز — که ترگردد بآب،آنگه حب آمیز
بوزن سه درم زین خشک سوده — یکی خوردن بود نیک آزموده
بگو ، گر به نگردد آنگهی حال — پیاز عنصل اندر درد می‌مال
طلی[۲] باید بدو بر طلخ[۳] بادام — بآتش سوخته با سرکهٔ خام
آ ۲۸ دگر باری کتان می‌مال در درد — مگر آبی برون آید از آن درد
پس آنگه زان پیاز نرگس آور — ببر آبش همی مالَش بدوبر
وگرنه شحم حنظل لختکی[۴] جوی — بسرکه داءِ[۵] ثعلب را همی شوی
وگر بهتر نگردد زو بنالد — زسیر کوفته در درد مالد

فی النّخاله

کسی کو را میانِ مویش اندر — پدید آید سبوسه[۶] نیک بنگر
گر از خون اوفتد فصدش[۷] بفرمای — رگ قیفال او را زود بگشای
هلیله بایدش در آب کیغو — بجوشیده بدو در نیز آلو
ازین اسهال را[۸] بایدش خوردن — که زو افزاید او را پاکی تن
طلا[۹] باید سک[۱۰] و آب چغندر — گِلِ فیمونیا[۱۱] هر سه برابر

۱- موزون : وزن شده ، سنجیده .
۲- طلی ؛ بکسر اول:اندود .
۳- طلخ : تلخ .
۴- لختکی : کمی.
۵- داء : در نسخهٔ اصل دای .
۶- سبوسه : خشکیی باشد مانند سبوس که درسر آدمی پیدا شود ؛ حزازه .
۷- فصد ؛ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث : رگ زدن
۸- اسهال را : برای اسهال .
۹- طلا ، طلی : اندود .
۱۰- سک ؛ بکسر اول : سرکه .
۱۱- گل فیمونیا : بنظر میرسد «گل قیمولیا» درست باشد .

بخطمی سر بباید شستن او را   و طلخ گاو[1] باید جستن او را
پس از خطمی بطلخ گاو سر را   بباید شست باری سر ، دگر را[2]
پس آنکه سرکه‌جوی و روغن‌ورد[3]   بباید هر شبی زان برسرش کرد
دگر مطبوخ افتیمون بجوشد   یکی خوردن ازین پرمعده نوشد
رهد وی بی‌گمان زین علّت و درد   نگر تا این که گفتم خود توان کرد
گر اطریفل خورد خود زود مویش   سیه گردد و هم پاکیزه رویش
وگرنه‌گو حب یاره بخور زود   که اسهال او فتیدش درد به بود   ۲۸ب

فی الصّداع

کسی‌کش درد گیرد سر زصفرا   جز از آب اسفیوش اورا مفرما
[د] گرش مطبوخ ساز از آب آلو   هلیله نیز با خرمای هندو
بنفش وسوس و سگ‌پستان ولکور   و لختی اندروکن ورد احمر[4]
واصل[5] بادیان و برگ سبنکور   دروکن تا شود مطبوخ بانور[6]
وگر خواهی درین‌کن نیز عنّاب   درآغار[7] این همه یک روز درآب
بجوشش آنگهی آبش برون گیر   بگویم آنگهی توکار چون گیر
دروکن لختکی سقمونیا خرد   که اسهال افکند خود دردسر بُرْدْ
کزین بهتر نگردد ، گوچنین کن   طریفل جوی و دراسکنجبین کن
ازین هر بامدادی گوهمی‌خور   مگرکین دردسرگردَدْشْ کمتر
طلا[8] باید گلاب و سرکهٔ خام   بسر بر ، تا دهَدْشْ[9] از درد آرام

۱ـ طلخ گاو : زهرهٔ گاو .
۲ـ بباید شست باری سر ، دگر را : سر را بار دیگر بباید شست .
۳ـ ورد : گل سرخ .
۴ـ ورد احمر : گل سرخ .
۵ـ اصل : ریشه .
۶ـ بانور : خوب ، نورانی (باین معنی در فرهنگ‌ها دیده نشد) .
۷ـ آغاریدن : خیسانیدن ، ترکردن ، نم کردن .
۸ـ طلی/طلا : هر چه آنرا درمالند بر چیزی ، اندود .
۹ـ دهدش : (دهد + ش) ، او را دهد .

طعامش زیربا[۱] باید بشکّر — وگرنه آب غوره گو همی‌خور
پس از بادام شیرین گیر روغن — یکی قطره ازو در بینی افکن
گر از خون خیزدش این درد بگشای — رگ قیفال[۲] درساعت[۳] ابرجای[۴]
آ ۲۹ گر ازبلغم بود نه از خمارا[۵] — بباید خورد حبّ قاقیا را
وگر درد از نبید[۶] خام گیرد — ز کافور و گلاب آرام گیرد
گرش درد از جماع و رنج خیزد — ز آب سرد می بر سَرْشَش ریزد
بینبویانَشْش[۷] از دهنِ بنفشه — سرش می‌چرب باید زو همیشه
طعامش زردهٔ خایه[۸] به آید — وگر نه گوشت[۹]آبه هم بشاید
وگر زخمی رود ناگاه برسر — رگش بگشای وقت تنگ منگر
یکی شافه بیامیزش ز صابون — مگر اسهال درد آرد به بیرون
طعامش گوشت باید زانِ مرغان — بینبویانَشْش مرزنگوش و ریحان
ز برگ مورد و از آب سفرجل[۱۰] — ضمادی[۱۱]کن بسر برنِهْ ز اوّل
که گز مازك بود با قاقیا بِهْ — همه برهم سِرِش[۱۲] بردرد برنِهْ

فی الشّقیقه

بگویم مرعلاج نیم سر را — بخاصّه گر بود از درد صفرا

۱- زیر با : زیره با ، آش زیره . ۲- رگ قیفال : یکی از وریدهای بازو .
۳- درساعت: فوراً ، بدون درنگ . ٤- ابرجای : برجای .
٥- خمار ؛ بضم اول ،: ملالت و درد سری که پس از رنج نشأه شراب ایجاد شود ، خمارا دراصل «خمار را» بوده است رجوع کنید به بیت ١٤٢ و توضیح حاشیه .
٦- نبید : شراب . ۷- انبویانیدن : بوی خوش بکسی‌بویانیدن .
۸- خایه : تخم مرغ . ۹- گوشت آبه : آبگوشت .
۱۰- سفرجل : به ، آبی .
۱۱- ضماد : سرهم، دارویی که روی زخم‌گذارند .
۱۲- سرش : سرشته کن ، مخلوط کن (امر از مصدر سرشتن) .

سکک[۱] پرورده باید با طریفل — وگرنه لختکی آب سفرجل

وگرنه بادیان خشکک شکّر — هلیله نیزگو با او همی‌خور

گر ازخون باشدش قیفال[۲] بگشای — گلاب و روغن گُل برسراندای[۳]

گر از بلغم بُوَد از حبّ یاره — بباید خورد تا گیرد کناره ۲۹ب

وگرنه گو، ز حبّ قاقیا جوی — که جویدگو، ز مردِ آشنا[۴] جوی

وگر، نه خود[۵] بیامیزی بـِه آید — که نه آنکش تو آمیزی بشاید

صفت حبّ قاقیا

یکی مثقال از یاره وحنظل — دو داری خود نباید هیچ حرمل

سطوخودّوس باید نیم مثقال — ز تربد همچنان باید به هرحال

وزان سقمونیای نیکک باید — بوزن دانگک سنگی کم نشاید

بآبش حب کنی یکک خوردن آید — که خوردی دردرا راحت فزاید

طلی[۶] را جند بیدستر و خردل — و پلپل باید اورا جای صندل

طلاکن[۶] بر سرش بر، آب شمشاد — شود دردش کم و هم بشکند باد

وگر زین دارو آمیزی بروغن — وزان روغن همی در بینی افکن

طلی کن[۶] بوشیِ دربندی و فوفل — شیاف مامشا افیون و صندل

فی الدّوار

کسی کش سر بگردد هر زمانی — بباید جست از دردش نشانی

که چشمان و رخانش سرخ بینی — ز خون باشد نباید گر نشینی

۱- سکک : سرکه . ۲- قیفال : یکی از وریدهای بازو .

۳-اندای : امر ازمصدر اندودن .

۴- آشنا : مطلع باسری ، عارف ازکاری ، آگاه .

۵- وگر ، نه خود بیامیزی به آید : و اگر خود نیامیزی بهتر است .

۶- طلی ، طلاکردن : اندودن .

نگر کز ساق پایش گر(۱) ز نقره(۲) … حجامت کن بدین باشدش چاره
۳۰ آ پس آنگه از طریفل گو همی خور … ابازو(۳) سرکهٔ پخته بشکّر
وگر سرخش نگردد چشم و نه روی … ندارد خون برون آوردنش روی(٤)
ز حبّ قاقیا یک دو سه خوردن … بباید خود و رست ازسر بگشتن
وگرنه خوردنی از حبّ یاره … بدوده پس بیاره کُنْشُ چاره
وزان اطریفلِ مهیّنش باید … که هر روزی از آن لختی(٥) بخاید

فی الشّجاج

وگر بینی کسی را سرشکسته … دَوَد [ا] ز خون وگشته سخت خسته
اگر بشکسته یابی استخوان را … علاجش به توان کرد آنچنان را
ز خون ساوشان مر و ایرسا … وصبر و کندر و بازان(٦) بهمتا
بکوب و بر جراحت بَرْشْ برنِهْ … ببندش روزکی دو ، تا شود بِهْ
وگر آن استخوانش شد شکسته … وزیر استخوانش گشته خسته
مگر استادکس باشد گزیده … که نیک و بد بسی بسیار دیده
که وی این درد را دارو تواند … شکسته استخوان برهم نشاند
نباید کس بدین مشغول بودن … بدارو کردن اورا غم فزودن
ب ۳۰ که این کارِ خدای آسمانست … علاج این زمخلوقش نهانست
علاجِ این ، بیزدان دست بادار(۷) … چه افزاییش ویحک(۸) رنج و آزار

۱- گر : یا. (اگر بمعنی یا) .
۲- نقره ؛ بضم اول و فتح ثالث : (ثقب فی وسط الورك ، ثقب فی القفاء. المنجد) .
۳- ابازو : ابا او ، با او .
٤- روی داشتن : محل داشتن ، دلیل داشتن .
٥- لختی : اندکی ، کمی .
٦- بازان : با آن .
۷- بادار : بدار . یعنی دست بدرگاه خدا بردار و دعا کن .
۸- ویحک : وای برتو ، افسوس بر تو .

فی السرّسام

کسی کش علّتِ سرسام باشد　　ز دردِ سَرْشْ بی آرام باشد
علاجش رگ گشادن باشد اوّل　　طلا کن(۱) بر سرش کافور وصندل
طبیعت نرم دارش بآب آلو　　بگو کشکاب خور در آب کیغو
ز شیر مردم و دهن بنفشه　　بسربر می‌طلی(۱) باید همیشه
ونیک باشد گلاب و نیز کافور　　گر آن بوید شود آن درد زو دور(۲)
طعامش برگ اسفاناخ پخته　　بسمن(۳) گاو روزی برگذشته

مطبوخ لذلک

وگر بهتر نگردد گو، هلیله　　بپز با سوس و با عنّاب وبلیله
وسگپستان و پس خرمایِ هندو　　بنفشه باید و زان نیک آلو
کزین مطبوخ(٤) لختی خورده آمد　　بجایش نیک کاری کرده آمد
شرابی پز مرورا از بنفشه　　بدهن(۵) لوز گو، میخور همیشه

فی السکته

گر از سکته کسی بیمار باشد　　بسان مرده چون زار باشد ۳۱ آ
که رویِ وی سیاه و تار گردد　　وگرنه سرخ چون گلنار گردد
وگرنه سبز گردد این نشانست　　که وی ازعلّت خون خود چنانست
ز هردو دست وی قیفال بگشای　　وگرنه گو حجامت کن ابرپای(٦)
وگرنه گو، رگِ صافن ز پایش　　بزَن تا چون بود این آزمایش
پس آنگه سرکه وگُل روغن(۷) آور　　ازو هرساعتی می‌ریز برسر

۱ـ طلا، طلی: اندود.
۲ـ دور: در نسخهٔ اصل (زود).
۳ـ سمن؛ بکسر اول و فتح ثانی: فربهی، چاقی، اینجا بمعنی چربی و روغن است.
٤ـ مطبوخ: جوشانیده، دم کرده.
۵ـ دهن؛ بضم اول: روغن.
٦ـ ابر: بر.
۷ـ گل روغن: روغن گل.

وگر رویش نه سرخ ونه سیاهست — ونه سبزاست زین سو خود نه‌زانست
سپندان خوش آر و سرکهٔ تیز — و جند بیستر با او برمیز
سرش بستر(١) وزین برسَرْشش اندای — طلا را چیز جز زین تو مفرمای
پس آنگه خربق ویک لخت کندش — به‌بینی دَمْشش تا باز آیَدَش هُشش
بینبویانش(٢) مشک وگر(٣) ریاحین — سداب ترّ باید نزد بالین

فی السّبات

سبات آنست که پنداری که خوابست — نه نطق(٤) و نه سؤالت را جوابست
علاجش موی ، پاك از سر ستردن — طلی کردن(٥) برو بر دهن(٦) پیغن
ب ٣١ وگرنه جند بید ستر تو درخل(٧) — طلی کن بر سرش تو باز خردل
وگر بهتر نگردد حُقنه(٨) باید — که این علّت بحقنه بِهْ گشاید
مگر من حقنه را نسخه نکردم — دراین نامه(٩) بدو حیله(١٠) نکردم
ز کتبِ(١١) اوستادان باز جویش — پس آنگه دردمندان را بگویش
وگر حقنه نسازد کس ، بِهْ آید — اگر چه دردها را هم‌گشاید
که‌کاری زشت باشد سخت حقنه — ازو در تن بود بسیار فتنه
سبات اربه نگردد زانکه گفتیم — بلی داروی دیگر باز جستیم

١- ستردن : تراشیدن ، پاك کردن .
٢- انبویانیدن : بوی خوش بکسی بویانیدن .
٣- گر : یا .
٤- نطق ؛ بضم اول : سخن گفتن .
٥- طلی کردن : اندودن .
٦- دهن ؛ بضم اول : روغن .
٧- خل ؛ بفتح اول وتشدید ثانی : سرکه .
٨- حقنه ؛ بضم اول وفتح ثالث: داخل کردن دوای مایعی‌را بوسیلهٔ آلتی مخصوص از راه مقعد در روده‌ها برای روان کردن شکم بیمار ، اماله .
٩- نامه : کتاب .
١٠ حیله : چاره .
١١- کتب؛ بضم اول ودوم: کتابها، دراینجا بسبب حفظ وزن شعر به‌تخفیف آمده .

طلی[1] کن زعفران و سرکهٔ تیز   به پیشانیش برمی مال و مستیز[2]

فی الشّخوص

شخوص آنست که نه جنبد نه‌گوید   نداند مرترا نه چیز جوید
ولیکن چشم وی بینی گشاده   ابرجای دو چشمش ایستاده
نیاید چشم وی یک لخت[3] برهم   وگرچه برهم افشاریش بستم[4]
شخوص از بهر آنش نام کردند   بدانک نام وی نه خام کردند
علاجش جای دیگر خود بگفته   در آرباب سبات و باب سکته
کزان دارو نگردد زود بهتر   ز دهن ز نبقش بر ریز برسر
بدو درکرده لختی از فربیون   و نیک بگداخته آورده معجون[5]
وگرنه جند بیدستر[6] ابر[7] سر   طلی[8] کن فرفیون بازو[9] برابر   ۳۲ آ
وگرنه سرکه جوی و شحمِ حنظل   ولختی خوارمایه اصل حرمل
طلی کن برسرش برهر زمانی   مگرگیرد ازین علّت کرانی[10]

فی الصّرع

گراز بلغم کسی مصروع گردد   کـه دندان برلبانش بر ببندد
علاجش زود معده پاك کردن   یکی شربت ز قاقایا بخوردن
وگرنه حبّ یاره باید اورا   مگر از قاقیابهِ شاید اورا

١- طلی کردن ، طلا کردن : اندودن .
٢- مستیز : ستیزه مکن ، نهی از مصدر ستیزیدن بمعنی نافرمانی کردن .
٣- یک لخت : اندکی .   ٤- بستم : با ستم ، بزور .
٥- معجون : دارویی مرکب از چند دوا که باهم مخلوط کرده باشند .
٦- بید ستر : در نسخهٔ اصل (بیداستر) .
٧- ابر : بر .   ٨- طلی کردن : اندودن .
٩- بازو : با او .
١٠- کران گرفتن : برکنار شدن ، اینجا مجازاً بمعنی شفا یافتن .

گراز سودا بود لختی فتیمون — بیارد از تنش سودا بـه بیرون
وگر معجون صرع آری بُوَدْ بِه — که وی مصروع را خود زین همه بِهْ
سداب تر را دایم به هرحال — بینبویـانش[1] و در بینی همی‌مـال
وگرنه غالیه گرمشک و عنبر — به بینی بازکن اندای[2] برسر
گراز خون باشد این، صافن گشایش — وگرنه گو حجامت کن زپایش
ضمادی از نبید و علک و سنبل — ز علک رومی و از لختکی گـل
بیامیز و بمعده بر طلی کـن — ز شیرو ترها[3] گو احمّا کن

معجون الصّرع

ب ۳۲ ازین معجون دیگر گو همی‌خور — که این‌مصروع را نیکست ودرخور[4]
ز غاریقون و وجّ و زنجبیل آر — سطوخودّوس باید نیز بسیار
وسنبل جوی و پلپل لختکی[5] خواه — واین با انگبین جوید ، بَرَدْ راه
بکوب و بانگبین اندر بیامیز — شود معجونِ خوش نه تلخ و نه‌تیز
ازو هر بامدادی گو همی‌خور — بوزن یک درم گر[6] نیز کمتر

فی الکابوس

که کابوس ابتدایِ صرع باشد — مکن غفلت که وی را فرع باشد
گراز خون باشدش بگشای صافن[7] — برون کن خون ز تن تاگردد ایمن[8]
گراز بلغم بود اسهال باید — ز حبّ یاره استعمال باید
وگرنه حب قاقایا بیامیز — مکن سستی بَرو فتنه مینگیز

۱- انبویانیدن : بویانیدن .
۲- اندای : صیغهٔ امر از مصدر اندودن .
۳- ترها : تره‌ها .
٤- در خور : مناسب ، لایق .
٥- لختکی : بمقدارکم .
٦- گر : یا .
۷- صافن ؛ ورید صافن : یکی از دو ورید درشت سطحی ساق پا که از پشت قوزک خارجی پا بطرف سطحی خلفی ساق پا امتداد می‌یابد و در ناحیهٔ زانو بورید رکبه در سطح خلفی میریزد .
۸- ایمن : سالم ، بی‌بیم .

ازو گو ، هر دوهفته خوردنی آر　　بخور ، پس احتمای[1] نیک بسیار
ز شیرو وز پنیرو وز نمک سود　　مرورا باز داری به شود زود
ز شیراز[2] وسک و ریچار[3] و تره　　بدو بد باشد و نیکست زیره
وگراز خون بُوَدْ این درد و علّت　　ز شیرین چیزها باشَدْشْ قوّت
نباید خوردنش خرما و انگور　　نبید آن بِهْ که باشد ازپیشش دور

فی الزّکام

زکام ازخون بود گرنه ز صفرا　　گر[4] ازگرمایِ گرم وگر[4] زِسرما ۳۳ آ
گراز خون باشدش قیفال[5] بگشای　　بصفرا روغنِ گُلْ برسر اندای
ز کشکاب و بنفشه ز آن مربا[6]　　که خوردش بشکند سلطانِ صفرا
گرین مزکوم[7] را سختست طبیعت　　یکی مطبوخ کن کارد اجابت[8]

فی صفت مطبوخ

ز سگپستان و مویز آر و عنّاب　　بنفش و سوسن و انجیررا آب
بپز بآتش برون آر آب دیگر　　بآبش در گداز آن مغز لکور
پس آنگه انگبین خار باید　　که این مطبوخ بی او بر نیاید
ازو لختی درو کن پس بدو ده　　کزین[9]مطبوخ خوردَشْ خود شودبِهْ
اگر بهتر نگردد او باسهال　　واسهال آردش شاید دگر حال

۱- احتما : پرهیز .　　۲- شیراز : ماستینه .
۳- ریچار : معرب آن ، ریصار ؛ آنچه از بقول درآب طبخ کنند و روغن وترشی وادویه حاره بر آن افزایند .　　۴- گر : یا .
۵- قیفال؛ نام ورید سطحی‌خارجی بازوکه از انشعابات ورید میانی‌دست محسوب‌است.
۶- مربا : در نسخهٔ اصل(مربای) .　　۷- مزکوم : آنکه بزکام مبتلا شده .
۸- اجابت آوردن : دفع برازکردن ، دفع فضول کردن .
۹- کزین : که از این ، بنظر میرسد «گرین = اگر این» درست باشد .

سعال[۱] وتعب[۲] دارد با حرارت مرین کس را کنم نیکو اشارت
ازین مطبوخ باید خورد هر روز بوزن سی درم تا بُوَد پیروز

مطبوخ آخر

ز عنّاب و ز انجیر و ز مویز بنفش و سوس و سگپستان بود نیز
ب۳۳ نبات اندر بجوش[۳] آبش برون آر بگو هر روز میخور زو بمقدار
وگرنه شربتی مطبوخ بگزین که صفرا را دهد آرام و تسکین
گر از سرما بود گو آرسپندان طعامی کن بخور هر بامدادان
دگر شونیز گو ، دایم بینبوی[۴] بآب گرم گو ، سررا همی‌شوی
گر از خورشید گرم آید ز کامش ز گرماوه[۵] برآید زود کامش
فرو بینی کنش دهنِ[۶] بنفشه وبر سر سرکه و روغن همیشه
بینبویانش کافور و گلابا[۷] مگر کم شود زخم آفتابا
گرش می‌زرد کاب آید ز بینی نشان بلغم آنجا می ببینی
ز کافورش بخوری[۸] کن بآتش ببندد زود زود آن آب ناخوش
دگرلختی[۹] سبوس وسکٔ عجین کن[۱۰] بسایه خشک کن پس دود زین کن
وگرنه مجمری آتش بیفروز برو بر سندروس علک می‌سوز

فی الرّمد

کسی کز درد چشمش بی‌قرارست بچشمش سرخ رگها بی‌شمارست

۱- سعال : سرفه .
۲- تعب ؛ بفتح اول : خستگی .
۳- بجوش : بجوشان ، جوشیدن در این کتاب اغلب در معنی متعدی آمده است .
۴- انبوییدن : انبویانیدن ، بوییدن .
۵- گرماوه : گرمابه .
۶- دهن ؛ بضم اول : روغن .
۷- گلابا آفتابا : الف در آخر هردو مصراع الف اطلاق است .
۸- بخور ؛ بفتح اول : هرمادهٔ خوشبویی که در آتش ریزند وبوی خوش دهد .
۹- لختی : بمقدار کم ، اندکی .
۱۰- عجین کردن : خمیر کردن .

کتیرا و نشا[1] و نیک افیون — ازین هریک یکی مثقال موزون[2]
بکوب و بآب سرد اندر بیامیز — ازو در شیر کن در چشم می‌ریز
ز آب هندبا وز پست[3] یکسان — بکوب از وی یکی مرهم کن آسان ٣٤ آ
دروکن خوارمایه[4] روغن ورد[5] — مگر زین مرهمش کمتر شود درد
گر از صفرا بود سرخیش کمتر — بود در چشم و حال بود دیگر

مطبوخ لذلک

یکی مطبوخ[6] از خرمای هندو — ز سگپستان و[7] سوس و نیک آلو
هلیله نیک لختی زرد باید — سنا و شاه ترّه فرد باید
بجوش و نیک لختی مغز لکور — درو بگداز لختی نیک شکّر
ز ملح هندی و سقمونیا آر — دروکن تا رهد از درد و آزار
پس از پرهیز این پخته بدوده — پس آنگه مرهمی سازو برو نه
همیشه شیر در چشمش همی‌دوش — طلی کن[8] آنگهی از بَرْشْ برپوش
شیاف مامشا اورا و صندل — حضیض وصبر و لختی نیک فوفل
بآب هندبا، گرآب گشنیز — طلاکن برجفون[9] وجبهتش[10] نیز
رمص[11] بسار باشد آب بسیار — رود روز وشب ازچشمش بناچار[12]

١- نشا : نشاسته . — ٢- موزون : وزن شده .
٣- پست ؛ بکسر اول : آرد ، آرد بو داده .
٤- خوار مایه : بمقدار اندك . — ٥- ورد ؛ بفتح اول : گل سرخ .
٦- مطبوخ : پخته ، جوشیده ، دم کرده .
٧- وسوس : در نسخهٔ اصل (اسوس) .
٨- طلی کردن : اندودن . — ٩- جفون ؛ جمع جفن : پلکهای چشم .
١٠- جبهه ؛ بفتح اول وسوم : پیشانی .
١١- رمص ؛ بفتح اول ودوم : چرك خشك کنج چشم .
١٢- بناچار : در نسخهٔ اصل (نجار) .

حبِ یاره وگرنه فیقرارا   بدوده گرنه حبّ قاقیا را
پس آنگه زان ذرور زرد باید   بچشم اندر ازینش کرد باید

ذرور(۱) زرد ب٣٤

بوزن سه در مسنگک انزروت(۲) آر   شیاف مامشا سه درم بجا آر
بوزن دو درم از صبر باید   حضض از صبر کمترهم نشاید
درم سنگی ز کرکم نیکک بگزین   کف دریا ببابد نیمهٔ زین
ذرور زرد نیکت یاد کـردم   بدین بسیار کس را شادکردم

فی القروح فی العین

کسی کش اندرون چشم ریش(۳) است   وهر روزیش دردِ چشم بیش است
از آن مطبوخ کاندر بابِ دیگر   بدردِ چشم گفتم گو همی‌خور
وگر بهتر نگردانَدْشْ اسهال   رگش بگشای زود از دست قیفال
شیاف اسفید باید نیکک با شیر   که در چشمش کنی هرروز باشیر
که روزی دو سه ، استعمال کردی   و پیش از دارو نیز اسهال کردی
لعاب کرتنه(٤) باید ز کتان   بچشمش در چکان هر بامدادان
که دردش کم شود به گرددش کـار   بچشمش در چکان اشیاف اوبار

شیاف اوبار(٥)

ز اسفیداج و کحل و قلمیا جوی   ولختی(٦) کند رو با توتیا جوی

۱- ذرور ؛ بفتح اول : داروی خشک سوده یا کوفته ، پراکندنی یاپاشیدنی درچشم و جراحات .

۲- انزروت : در نسخهٔ اصل (اندروت) .

۳- ریش : جراحت ، زخم .   ٤- کرتنه : عنکبوت ، کار تنک .

٥- اوبار ؛ جمع وبر (بفتح اول ودوم) : چرك ، شوخ .

٦- لختی : بمقدارکم ، اندکی .

بوزن دو درم زین هریکی خواه   بدیگر چیزها بنهایت راه ۳۵ آ
و مر و انزروت و صبر و افیون   و خون ساوشان بایدت موزون
ازین هریکک بوزن یکدرم خواه   بآبش شافه کن گر خود بَرَی راه
وگر خواهی که ریشش پخته گردد   خداوندش ز دردش رسته گردد
شیاف کندرو فرمای اورا   و راه این همه بنمای اورا

صفت شیاف کندرو

بوزن ده درم ازکندر [و] جوی   اشق باید گزیده نیمهٔ زوی[1]
وهم چندان اشق ، از انزروت آر   بوزن دو درم کرکم بجادار
شیافش کن بآب حلبه اندر   قروح چشم را تو زو بمگذر

زخم چشم

کسی کز زخم چشمش درد باشد   وگر چیزیش خسته کرد باشد
ز خون خوچکی[2] نیک اندرو ریز   ز رفتن گو شبانروزی بپرهیز
ز زرده خایه[3] باید نیک پخته   نبید و پلپل اندرهم سرشته
یکی مرهم کن و برچشم بر نه   نیابی خیم[4] را درچشم زین به

البیاض فی العین

کسی کش اوفتد برچشمکان بر   سپیدی برسیاه دیدگان بر ۳۵ب
اگر باریک باشد خوار[5] باشد   کسی را کش بدو تیمار[6] باشد
کف دریا بجوی و کنجده جوی   شکر بازو[7] بکوب وداروکن زوی

۱- زوی : ازاو .   ۲- خوچه : تاج خروس .
۳- خایه : تخم مرغ .
٤- خیم : چرکی که درگوشه های چشم بهم رسد .
٥- خوار : آسان ، سهل .
٦- تیمار : خدمت وغمخواری ومحافظت کسی که بیمار بود .
۷- بازو : با او .

ازین بر دیدگـان بر می‌پراکن بِبَرَدْ زود و گردد چشم روشن
سپیدی گر بزرگ و تار باشـد و دارو کردنش دشوار باشـد

شکر باید سپید و خالیِ(۱) فار(۲) کف دریا و بوره گو بجا دار
ازین هر داروی یک جزو باید همه چون سرمهٔ نرمش بسایـد
پس آنکه آنکسی کش چشم دردست سپیدی چشم او تاریک کردست
بگرمابه درون باید شدن گـرم زمانی تا شود رگهای وی نرم
که بیرون آید او اندر زمانش بگو زین داروکن بردیدگـانش
بیک هفته امیدست کش زدایی خداوندش بیابـد روشنایی

فی الاشفار الزّایده

کسی کش مژگکان(۳) باشد فزوده و بینایی ز چشم او ربوده
بباید کند از آن طلخ(٤) کبـوتر چکیده قطرهٔ ازگه(٥) بر و بر
آ ٣٦ وگر مویِ سراندر چشم دارد ز بهر آن ز چشمش آب بارد
بباید کند و چشمش داغ کـرده بسرمه آن چو پرّ زاغ کـرده
وگرنه لختکی کیّـه بخاید بمالد موی و کیّه زو نمایـد
دگر روغن حلتیتش(٦) بایـد بدو می‌مالدش تا کم فزایـد
وگر بهتر نگردد پلکِ چشمان بریدن بِـهْ ، بدست اوستادان
وگر داغش کند گو سوزنی جوی که باشد آن سرش باریک چون موی

---

۱ و ۲ـ خالی‌فار : فضلهٔ سوش ، نسخه اصل (خالی وفار) . ر . ك هدایة المتعلمین ص ۲۷۵ ص ۲۷٦ .

۳ـ مژگکان : مژگان (مژك + کاف تصغیر + ا ، ن ، جمع) .

٤ـ طلخ : زهره . ٥ـ ازگه : بموقع ، درموقع .

٦ـ حلتیتش : درنسخهٔ اصل (حلتبش) .

سر سوزن بآتش گرم باید   بدو بر پلک داغِ نرم باید

فی الانبات الاشفار

کسی کش مژگکان می بر نروید   ز هر کس می علاجِ وی بجوید
نوّی[۱] تمر گولختی بسوزان   ز دود کندرو بازوی یکسان
و هم‌چندان بباید حبِّ بلسان   ز سنبل هم بباید نیز چندان
ز سنگ لاجورد نیک باید   ازین هر داروی کمتر نشاید
که گرد آوردی و نیکش بسودی   و بسیاری درین تو رنجه بودی
پس آنگه از پیاز آبش برون آر   و میل اندر زنش برچشم بگذار
بر آن میل آنگهی دارو پراکن   بپلک چشم وی دارو برون زن
بیک هفته ازین داروش هر روز   بچشم اندرکشی آیدْتْ پیروز ۳۶ب
بگو تا هفته از چشم این نشوید   بدین دارو مگر مژگانش روید

فی الظّفر

کسی کز ناخنه[۲] چشمش تباهست   ز بسیاریش بینائی سیاهست
رگِ قیفال وی باید گشادن   پس آنگه داروی اسهال دادن

صفت کحل

بوزن ده درم سرمه گزیده   دو چندان نیز زنگارِ رسیده
ز لبنی[۳] باید اسپید آزموده   بوزن یکدرم با وی بسوده

۱- نوی : النوی : آستهٔ خرما (المرقاة). در نسخهٔ اصل (نوتی) .
۲- ناخنه (ناخنک) : عارضه‌ای که بصورت غشائی مثلثی شکل از نسج ملتحمه و معمولا در گوشهٔ داخلی یکی از چشم‌ها پدیدار میشود وبطرف قرنیه نمو میکند ودید چشم را مانع میگردد (نقل باختصار از فرهنگ معین) .
۳- لبنی : در نسخهٔ اصل (لینی) .

ازین سوده بگو در چشم میکش   که این سرمه بود مرچشم را خوش
وگرنه از شیافِ سبز باید   شیافِ قلقطار اورا بشاید

شیاف سبز

تو سه درم سنگ سخته(۱) قلقطار آر   ز نیمی آن ، تو از زنگار بردار
اشق ، زرنیخ(۲) و بوره هم بباید   کفِ دریا نباشد خود نشاید
ازین هر یک تونیم از یکدرم جوی   و نیمی زین ز نوشادر ابازوی(۳)
شیافی کن ازین درآب پیغن   ازو بگداز و اندر چشم میزن
آ ۳۷ گرش نزداید و دشوار گردد   ببایـد داد تا مایه(٤) ببرد
پس آنگه آب زیره آب شکّر   بدو بر ریز گردد زود بهتر
ز زرده خایه(۵) می‌بردرد بر ریز   ز رفتن آنکسی را گو بپرهیز
وگر برچشم برسرخی بماند   وگه گه نیز آبی می‌چکاند
ز معجون و گلاب اندرچکانش   بدارو نیز صفرا را برانش

فی الجراب فی العین

جرب در زیر پلکِ چشم مردم(۶)   بسان گَرّ باشد گر چوگندم
وگر نوباشد و باریک باشد   امید به شدن نزدیک باشد
شیاف سرخ گرنه سبز باید   کزان هر روز در دردش نماید

شیاف سرخ

بوزن سه درم از قلقطار آر   بسون(۷) و شادنه چندان بکار آر

۱- سخته : سنجیده شده ، وزن شده .
۲- اشق زرنیخ : در نسخهٔ اصل (اشق و زرنیخ) .
۳- ابازوی : با او .
٤- مایه : اصل هرچیز .
۵- زرده خایه : زردهٔ تخم سرغ .
۶- مردم : انسان .
۷- بسون : ظاهراً بمعنی «بسای» آمده‌است . بنظر میرسد محتملا از مصدر «سونیدن» آمده باشد ، واسم مصدر آن «سونش = ریزیدگی» درفرهنگها ضبط شده‌است .

ز روی سوخته دو درم بباید   و مُرّو زعفران یکٔ یکٔ بساید
ونیم از یکٔ درم از دار پلپل   بباید سودن آوردن بحاصل
شیاف آمیز به نبید کهن زین   جرب را تو بجز زین هیچ مگزین
حجامت بایدش گر رگٔ(۱) گشادن   و داروها بچشمش بر نهادن
بگرماوه(۲) شدن هرروز یکبار   روا باشد بیارد درد و آزار ۲۷ب
گرین علّت کهن یابد بدانش   ورم باشد به پلکٔ چشمکانش
بزیر پلکٔ بینی جز[ء] بسیار   بسان گرِّپر(۳) ، گاورس کردار
علاجش آنکٔ ز اوّل رگٔ گشائی   شکر باید که در دردش زدائی
شکر لختی درو می‌مال تاخون   بباید زیر پلکٔ چشم بیرون
گراز ماهی(۴) بخواهش تا بخارد   بآهن تا سیه خون زو برآید
پس آنگه گو بشویش بآب سرکه   چوشستش، گو دروکن آب زیره
دگر روزش زرور زرد بنمای   پس آنگه زان شیاف سرخ فرمای

فی السّبل

سبل رگها بود برطرف دیده   چو نسج عنکبوتی(۵) برتنیده
چونوباشد علاجش خوار(۶) باشد   چو کهنه گشت بس دشوار باشد
به هرحالیش رگٔ باید گشادن   ز می‌خوردن یکی باز ایستادن
بگرماوه شدن برریق(۷) هرروز   علاجی نیکٔ باشد این بیاموز
شیاف سرخ گونه باسلیقون   سبل از چشم پاك آرد ببرون

۱- گر : یا .   ۲- گرماوه : گرمابه .
۳- گر پر (اضافهٔ موصوف بصفت) : جرب شدید .
۴- گراز ماهی : بنظر میرسد اسم آلتی باشد ، درفرهنگها دیده نشد .
۵- نسج عنکبوت : بافته عنکبوت ، تار عنکبوت .
۶- خوار : آسان سهل .   ۷- ریق : ناشتا .

صفت با سلیقون

بباید زعفران و مرّ و شکّر — و روی سوخته زرنیخ احمر
۲۸ الف اشق و شنجرف و علک باید — بوزن یک درم زین یک بشاید
عروق نیک باید شش یکی(۱) زان — بساو(۲) وزو شیافی کن تو آسان
وگرنه گو شیافی کن ز قلقند — بجز زین چیز دیگر هیچ مپسند

شیاف قلقند

زروی سوخته لختی بجا دار — بوزن پنج درم تو . زو روا دار
بباید دو درم سنگ نیک زنگار — بوزن یک درم قلقند بردار
ز نوشادر بوزن یکدرم جوی — و زرنیخ آر و بوره نیز بازوی(۳)
ز هریک یکدرم باید بسوده — شیافی کرده بآب [و] خشک سوده
ازین در چشم کن تا ناخنه پاک — بیارد با سبل از چشم ناپاک
گرین علّت کهن باشد بآهن — ببُرّ و پس ذرورش بر پراکن
چو ببریدی دروکن آب زیره — کزین به گردد آن جای بریده
بشوی و زرده خایه اندرو ریز — پس آنگه از ذرور زرد آمیز
از آن برجای دردش می‌پراکن — مگر بزداید او آن خیم(۴) آهن
دگر زان سرمه کش ما یادکردیم — وچشم از ناخنه آزاد کردیم
۲۸ب بباب ناخنه کردم پدیدار — از آن سرمه کن و بردرد بگذار

فی السّلاق

سلاق آنست که پرك(۵) چشمکانش — ورم گیرد بریزد مژّگانش

۱- شش یکی : یک ششم ، $\frac{1}{6}$
۲- بساو : بسای .
۳- بازوی : با او .
۴- خیم : جراحت .
۵- پرك ؛ بکسر اول : پلک .

وخارش باشد اندر پلک چشمان   بسان خون بود در زیر مژگان
علاجش را سپیدی خایه[1] باید   که دهن ورد[2] باشد هم بشاید
یکی مرهم کنش برچشم برپوش   شب و روزان، تومی‌شیراندرو دوش
دگر بادام مغز و شیر مَردُم   گزیدم چشم رازی تو سپُردَم
که شب مرهم نهادی بامدادان   بگرماوه شدن باشدش درمان
دگر از روغن بادام باید   که در بینی کنی راحت فزاید
ز آب بقله جوی و هند با جوی   بدهن ورد کشمش را طلا[3] جوی
گرین علّت کهن باشد بفرمای   رگ قیفال وی گو زود بگشای
وگر نه گو حجامت کن ز پایش   پس آنگه خوردن دارو نمایش
ز مطبوخ هلیه خوردنی تام   بباید خورد تا آرَدْشش آرام
عدس بایدش زان پاك مقشّر   و شحم نار بازوهم برابر
بباید سود از آن برپلک چشمان   پراگن تا شود آن درد آسان

فی الطّرف

کسی را کو بچشم اندر بماند   ز زخمی گر کسی بروی براند ۳۹ آ
یکی گاهه[4] بسان نقطهٔ خون   نه بزداید ونه باشد بافزون
علاجش آنکه رگ باید گشادن   پس آنگه مرهم آنجا برنهادن
ز شیر مردمان[5] در چشم می‌دوش   گلاب واسفیوش از وَر[6] همی‌پوش
دگر خون کبوتر اندرو ریز   ز رنج و تعب روزی چند پرهیز

شیاف

گر از زرنیخ سرخ و مرو کندر   بباید کندرو یک جزو دیگر

۱- خایه : تخم مرغ .   ۲- دهن ورد : روغن گل .
۳- طلا : اندودن .   ٤- یکی گاهه : جایی .
٥- مردمان : جمع مردم بمعنی انسان .
٦- ور : بر .

بسا و شافه کن با آب کشنیز   میامیزش بجز زین آب هیچیز
گرین شافه بسوزد چشمکانش   و بارد آب زو بر دو رخانش
نباید رنج زد بر دیدگان بر   مترس از دیده ...[1] گمان بر
یکی خایه[2] بزن در روغن ورد   برو نه زود تا بنشاندَش درد

فی الدّمعه

کسی کش چشم دایم آب دارد   و مژگانش ابرهم تاب دارد
بگرماوه[3] شدن هر روز شبگیر[4]   علاجی نیک باشد پند بپذیر
ب۴۹ بیامیز آنگهی زین آزموده   که من یاد آوریدم نیک سوده

کحل

بسد با توتیا صبر و هلیله   هلیله زرد باید نه بلیله
همه یکسان بباید جز که پلپل   که نیم از نیم جزو آور بحاصل
بسای از وی بچشم اندر همی کش   ببندد زود آب شور و ناخوش
مگر این آب کز چشمش روانست   از آن کش یادکردم ؛ نه از آنست
زناخونه بریدن اوفتادست   ز آهن چشم را دردی فتادست
ذرور زرد باید گاهگاهش   که چشم وی بدین آید براهش
دگر لختی ز معجون و گلابا[5]   دروکن هرشبی هنگام خوابا[5]

فی ضعف البصر

کسی کش ضعف گیرد چشمکانش   گر از ترّی بود یابی نشانش
فزون باشد پس از خوردن و خفتن   بخاصّه آنکه برجا بر نشستن
حب یاره بباید خورد وی را   نباید خورد روزی چند ، می را

۱- یک کلمه ناخواناست .
۲- خایه : تخم مرغ .
۳- گرماوه : گرمابه .
۴- شبگیر : سحرگاه .
۵- گلابا / خوابا : الف در آخر هردو مصراع الف اطلاق است .

ز آب بادیان تر بباید — که قطری دو[1] ابا[2] دیده نماید
دگر طلخ[3] بز و گر نیز صوغین — ز مامیران چینی نیک بگزین
ازین هر داروی کت[4] حاضر آید — بچشمش درکنی راحت فزاید ۴۰ آ
دگر خود زان شیاف زیره باید — بدیگر چیزها به‌گر نتابد
گرین علت مرورا خود زخشکیست — بدان. تاخود نشان خشکیش چیست؟
گر از خشکی بود چون گرسنه شود — مرورا بی‌بهانه درد بفزود
پس آنکه گر خورد چیزی و خسبد — بیارامد نبیند هیچ ازو بد
علاجش آنکه روغن گرم داری — و دایم زو بسر می‌بر سپاری[5]
به بینی در فکن دهن بنفشه — بسر بر ریز زین روغن همیشه
بچشم اندرکششش بادام روغن — ز شیر مردمان تازه برو زن
وگر خواهی که چشمش ضعف نارد — نه تاریکی بود نه آب بارد
که باب اندر نشینی چشم بگشای — میان چشم را زی آب بنمای
گر از معده بود این علت وی — زیاره خوردن آید راحت وی
گر از اطریفل کیهن[6] تواند — بخور گو تا بخارش می‌نشاند
وگر نه ازگل پرورده باید — که علک و بادیان بازو بساید
ازو هر بامدادی را ز اول — بگو، میخور تو برسان طریفل

فی الماء النازل فی العین

نشان آب چشم آنست، دانش — خیال آید به پیش دیدگانش ۴۰ ب

۱- قطری دو: دوقطره. ۲- ابا: با.
۳- طلخ بز: زهرهٔ بز. در نسخهٔ اصل (طلخ بزا).
۴- کت: که ترا.
۵- سپردن: بکسر اول وفتح ثانی: در نور دیدن. اینجا بمعنی اندودن است.
۶- کیهن: کهین، خرد، بجهت حفظ وزن بدین صورت آورده است.

مگس بیند به‌پیش چشم پرّان نباید آب را زین بیش برهان
چنین باشد ز معده جز که آن را ز هردو چشم یابی این نشان را
گر از معده بود دایم نباشد زمانی به زمانی غم فزاید
چوبشناسی که این علّت زمعده است ودانستی که آن، نه آب کرد[ه ا]ست
بیک هفته دو بار از حبّ یاره بدو ده گو مخور از هیچ تره
گر از آبست خود درچشم بینی که چون نزدیک درپیشش نشینی
چو دودی بر سیاه چشم وی بر ببینی جز ز آب آن نیست دیگر
بحبّ قاقیا درمان کن اورا شیافی تیزکن سامان[1] کن اورا
شیاف زهره باید نیک از آن تیز زماهی خوردن اورا گو بپرهیز

شیاف مرارات

ببابد طلخ تیس[2] خشک سوده بجامی مس[3] درون یکچند بوده
بوزن ده درم خواه از اوّل در مسنگی و نیم از شحم حنظل
بوزن یکدرم از فرفیون جوی وهم چندان ز نوشادر ابازوی[4]
بوزن دو درم باید ز صوغین شیافی کن بآب بادیان زین
درین افزای لختی آب بیغن کـه دارد آب بیغن چشم روشن

۱- سامان کردن : ترتیب دادن ، منظم کردن .

۲- تیس : بمعنی بزنرکه درگله فحل باشد بفارسی آنرا نهاز نامند (آنندراج) .

۳- بجامی مس : درنسخهٔ اصل (بجامی‌پس). در هدایهٔ التعملین «جامه‌ی مسین» آمده که کلمهٔ اولی غلط است و درست آن « جامی » می‌باشد . ما قسمتی ازآنرا در اینجا می‌آوریم (.... بگیرد زهرهٔ بز و بیکی جامه‌ی مسین اندرکند و بآفتاب خشک کند و باز بگیرد ازین زهره خشک ده درم سنگ شحم حنظل درم سنگی و نیم صغبین دو درم سنگ فربیون ونوشادر از هریکی یک درم سنگ این همه را شافه کند بآب سداب وآب رازیانه و چون حاجت آید بآب رازیانه بگشاید وبچشم اندر چکاند یابمیل اندرکشد وسرمهٔ روشنایی نیز نیک آید هدایه ص ۲۸۰ .

۴- ابازوی : با او .

نه ماهی ، نه نبید اورا بشاید　　نه هرگز از حجامت کرد باید
وگر محکم شود چاره نیابد　　به نیشش آب ازو بیرون گشاید

فی العشا

کسی کو را بشب کوری فزاید　　شبش از چشم بینائی رباید
مرآن‌کس را همی شب‌کور خوانند　　بجز شب کوری این کس را ندانند
مرورا خوردنی ازحبّ یاره　　بده تا درد زو گردد کناره
جگرلختی از آنِ[1] بز گزیده　　نشاید گر نمک زی وی رسیده
برون‌کن نیک لختی[2] دار پلپل　　جگر باری دگر بایدت حاصل
برو بردار پلپل بر نهفته　　نهاده آنگهی برخشت پخته
پس آن خشت آنگهی بازآرو بردار　　بآتش در تنور گرم بسپار
که بریان شد نباید بود غافل　　برون آر از میانش دار پلپل
بنه تا دار پلپل سرد گردد　　بسای آنگاه تا چون گرد گردد
جگر لختی دگر بآتشش بگذار　　بمال و آبکی روشن برون آر
ازین پلپل شیافی کن بدان آب　　علاج چشم را گو زود بشتاب
وگر خود زان شیاف زهره یابی　　دگر این درد را زو بر نتابی ۴۱ب
گر از اسهال دارد زود بهتر　　نگردد ناورد او حال دیگر
علاجش آنگهی از سوی خونست　　نگر تا حال اورا تاش چونست
گرش خون غلبه دارد زود قیفال　　بزن تا به شَوَدْشْ آن بد شده حال

فی الانتشار

کسی را کان سیه‌کش بر سیاهی　　کزو بیند بچشمش روشنائی
پراکنده بباشد تا جدا شود　　ازو بینائیِ او مبتلا شود

۱- آن بز: بصورت اضافه، مال بز . ۲- لختی : مقدار کمی ، اندکی .

بدان کین علّت اورا انتشارست علاج آوردن اورا سخت کارست
گرین علّت پس از درد سر آید مرا این درد دردِ منکر آید
ولی حب قاقیا آرَشْ از آن تیز بدو ده و ز ترشی گو بپرهیز
شیاف زهره ، گو ، در چشم می کش زیاره بامدادان گو همی چش(۱)
گرین علّت ز زخم آیدش بر سر یکی ازار(۲) نه بر چشم و سربر
دقیق باقلی بابونه شاید ز ختمی نیک لختی در خور آید
بسایش نرم و توکار اندرین کن پس از سودن بآب اندر عجین(۳)کن
ضمادی ساز و زو بر درد بر نِه امیدست کش بدین دارو شود بِه

فی النّاصور فی العین

آ ۲ ٤ اگر بر چشم گوشه(٤) بر ببینی بر آن گوشه که باشد نزد بینی
بسان ناردانی کم اگر بیش که یک هفته بر آید میشود ریش(٥)
بر آید زو پلیدی کش بمالی وآن به کش بمالی گرچه نالی
کسی را کش دلی نه کور باشد یقین داند که این ناصور باشد
علاجش داغ کردن بهتر آید وگر نه هر زمانی می فزاید

شیاف

وگر نه کندرو با صبر و گلنار وخون ساوشان(٦) و کحل زنگار
ولختی انزروت آزموده همه یکسان بجز زنگار سوده
ازین هر داروی یک جزو باید ز نیمی ، نیمی آن زنگار باید
شیافی کن بنه تا روز این درد چو درد آید بدین دارو توان کرد
بمال آن دُرد تازو بر دمد خون ولختی زرد آب آید به بیرون

۱- چشش : امر از مصدر چشیدن .
۲- ازار : فوطه ، دستار .
۳- عجین کردن : خمیر کردن .
٤- چشم گوشه : گوشهٔ چشم .
٥- ریش : جراحت ، زخم .
٦- ساوشان : در نسخهٔ اصل (سیاوشان) .

بخوابش[۱] آنگهی برسوی[۲] علّت — نگر ناید بدین هنگام زلّت[۳]

ازین شافه که گفتم بآب بگداز — یکی دو قطره اندر چشمش انداز

نه مرهم[۴] ، نه جز آن کز هر زمانی — بدردش برکن از شافه نشانی

سه قطره گر چکانیدی بدو بر — نباید نیز زین تا روز دیگر ۴۲ب

زمانی نیک اورا خفت باید — نه چیزی خوردن و نه رفت باید

مگر دارو بدردش بر بدآرد — و روشن چشم وی زی وی سپارد

بیک هفته چنین بایدش هر روز — مگر کش آنگهی بینی تو پیروز

فی نتو[۵] العین

کسی کز فی سخت و گر ز خشمش[۶] — بسر بر زو برون آرد دو چشمش

همان ساعت طبیعت نرم گردان — به هرچیزی که خواهی کنش درمان

پس آنگه کش طبیعت نرم کردی — پی و رگهای وی را گرم کردی

ز صبر و حمص وقاقا [یا] بجادار — ز آب لحیة التیس‌اش روا دار

بکوبش نرم نرم و مرهمی ساز — بدو بر بادریسی[۷] اندر آغاز

بچشمش بر بنه آن باد ریسه — و مرهم را بدو اندای پیسه

چو بر چشمش نهی محکم ببندش — چنان بندی که ناید زو گزندش

۱- بخوابش : بخوابانش ، اورا بخوابان .

۲- برسوی علت : برپهلوی که علت درآن نیمه از بدن است .

۳- زلت : لغزش .

۴- نه مرهم نه : درنسخهٔ اصل (نه‌برهم‌نه).

۵- نتو ؛ بضم اول ودوم وتشدید سوم : آماس ، ورم .

۶- خشمش : درنسخهٔ اصل (جشمش) .

۷- بادریس : چرم یاچوبی باشد مدورکه درگلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که می ریسند یکجا جمع نشود و بعربی فلکه خوانند و بعضی‌تابی را گویندکه زنان بدوک دهند ، ونیز تختهٔ گرد میان سوراخی باشدکه برسر چوب خیمه گذارند .

بباید خفت وی را بر قبا[1] بر — مگر چشمش بیارامد بجا بر
غذا کمتر دهش زانچه همی خورد — ز می خوردن بجمله گو حذر کرد
پس آنگه داروی کـو بلغم آرد — بدوده گرچه اورا زان غم آرد
آ ۴۳ وگر نه غرغره میکرد باید — به هر چیزی کزو بلغم فزاید

فی الجسا[2]

کسی کز خواب بر خیزد بستم — نباید کش گشاید چشم از هم
بگرمابه فرستش هم زمانی — کزو سودست ناید زو زیانی
وآب گرم و روغن گو بیامیز — ازو هر ساعتی بر سر همی ریز
یکی خایه[3] بزن در روغن ورد — و پیه مرغ لختی اندرو کرد
پس از بگداختن صافی شده سرد — ببایـد هرشبی در چشم وی کرد
پیاز و گندناو هیچ تره — نباید خوردنش از هیچ باره
نه سیر و نه کرسپ و نه هیچ جرجیر — نه خرما بایدش نه هیچ انجیر
نه حلوا بایدش بسیار و نه می — کـه تو گویی که این پرهیز تا کی
وگر نه گو حب یاره بخور زود — کـه طبعش نرم گردد درد به بود
وگر نه خوردن مطبوخ[4] باید — چنانک این ، درد چشمش را بشاید

فی الشعیره

شعیره آن بود کز پلک چشمان — بر آمد چیزکی بی‌درد آسان

۱- قبا : جامهٔ پوشیدنی که از سوی پیش باز است وپس از پوشیدن دوطرف قسمت پیش را با دگمه بهم پیوندند . بنظر میرسد که نویسنده در نوشتن این کلمه اشتباه کرده و بجای « قفا » قبا نوشته است .

۲- جسا : بفتح اول : صلب شدن ملتحمه ، بیماری است که چون بیمار از خواب برخیزد بعسرت چشم تواند گشود. در نسخهٔ اصل (الجشا) وجشاء بضم اول درلغت بمعنی آروغ آمده است .

۳- خایه : تخم مرغ .

۴- مطبوخ : دم کرده .

بکردار جوی گر[1] نیز کمتر — بگویم داروی کو بود بهتر
دیاخیلون برونه لختکی خرد — کش این دارو تواند پاك زو برد ٤٣ب
وگرنه موم لختی زود بگداز — وزان صاف شده بر دردش انداز
به میعاتر ّدار آن جای دردش — که یکساعت بود آن خوب کردش
بخار آب گرم از سر طلی[2] به — بگرماوه[3] شدن خود از همه به
وگر بهتر نگردد خونش بردار — بروکن گه‌گهی یک ریزه زنگار

فی القمل[4] فی الاشعار

کسی کورا شپش باشد بمژگان — بلا باشد ازو بر پلك چشمان
علاجش آنکه اورا پاك دارد — بشوید پاك تا پلکش نخارد
نمک درآب باید کردن ، آن آب — بشوید مژگکان ِ چشم بشتاب

شیاف للقمل

ز آب زیبق و زرنیخ احمر — [و] مویز و پیاز و صمغ آور
شیافی ساز ازو هر روز یک بار — بزیر مژگکان چشم بگذار
لطافت باید و جاپوك دستی — کفه[5] در دیدگا نو ریش سستی[6]
که پلکانش نگهداری زمانی — که نه برچشمش آید زو گرانی
پس‌از شستن و سودن پلک چشمان — به پلکان بر پراکن هرشبی زان
بماند آنگهی از پلك چشمان — فرود افتیده[7] بر دیدار نقصان ٤٤آ

۱- گر : یا .
۲- طلی : اندود .
۳- گرماوه : گرمابه .
٤- فی‌القمل : درنسخهٔ اصل (فی‌فی‌القمل) .
٥- کفه : (= کفة) مرد تیز رو وسبک وباریک اندام ، (منتهی‌الارب) .
٦- کفه در دیدگان و ریش سستی : ؟ شاید صورت صحیح این مصراع چنین باشد «کند در دیدگان و ریش سستی» .
۷- افتیده : افتاده .

فی العین[۱] اذا قمرت من الثّلج والبرد

کسی کز برف و سرما بترسد — کـه سرما بگذرد زی درد برسد
سیه باری رکو[۲] در پیش باید — کـه چشمش بر سیاهی می‌گشاید
وگر جامه سیه پوشیده دارد — عمامی[۳] هم سیه پیچیده دارد
وگر دردی رسد بر چشم وی را — ز برف وگر ز سرما ، گـر ز صفرا
ز بابونه و مرزنجوش باید — شبد باشد ابا او نیز شاید
بآب اندر بجوش و چشم بگشای — بُخارش گو بچشم از وی تو بنمای
وگر سنگی بآتش گرم داری — رهد بی شک ز دردِ چشم وزاری
وگر سرخی بود در چشمکانش — ز خون باشد همه درد نهـانش
رگ قیفال باید بر گشادن — زِ رگهـای دگر دور ایستادن
ز گرمابه مرورا سود باشد — که بیرون آمدن زو ، زود باشد
پس از گرمابه باید این گزیدن — طعام نیک و روشن[۴] می، گزیدن

فی الحفظ العین وجلایه

٤٤ب کسی خواهد که چشمش در درستی — بماند دایم و نایَدْش سُستی
ز گرد و درد و از خورشید تابان — بپرهیز ز آتش و نیز آب جوشان
نباید آب از چشمش چکیدن — نه باد سرد بر چشمش وزیدن
پیاز و سیر و جرجیر و سپندان — کرنب و گندنا آرَدْش نقصان
نباید خورد زو بسیار بسیار — که آید زوبچشم اَنْدَرْتْ آزار
عدس با ملح و حلبه نیز و خرما — نباید خورد خاصّه وقتِ سرما

۱- فی‌العین : در نسخهٔ اصل (فی‌فی‌العین) .
۲- رکو / رگو ؛ بضم اول : جامهٔ کهنهٔ سوده شده ، کرباس .
۳- عمامی : عمامه .
۴- روشن می : می روشن ، شراب صاف .

جماعِ دایمی و مست خفتن — نبید نا نشسته(۱) نیز جُستن
فساد آرد بچشم و روشنایی — پس آنگه خود فسادش کی زدایی
ازین کت(۲) یاد کردیم احتما(۳) کن — و نیز آنگه بداروها دوا کن
نخستین آنکه بآب اندر نشینی — و چشمت بر گشایی آب(٤) بینی
کزان صافی شود دوچشم روشن — نباید درد چشمت آزمودن
وگر نه توتیا باید مربّا — بمرزنجوش چون نیکست زیبا
کزو گه گاه زی چشمت نمایی — بآبش دیدگانش میزدایی

فی نتن الانف

کسی کش باد(٥) بینی ناخوش آید — مرو قلقند اورا نیک شاید
مرو قلقند آور سکّک(٦) باهم — بیامیز و در آن بینیّ وی دم
وگر نه می(۷) در آن بینی چکانش — ازین دارو پس آنگه درفشانش ٤٥ آ
فلیتی(۸) کن درین دارُوش گردان — به بینی در نِهَشْ اینست درمان
وگر نه تخم نسرین و قرنفل — سکّ(۹) و مازه و تخم ورد و سنبل
بیامیز و در آن بینی همی دَم — همانگه گندش از بینی شود کم
وگر نه مرّگو لختی بجادار — که جز زو می(۱۰) نیابی این روادار
فلیتی کن و مرّش بر پراکن — فلیته(۱۱) آنگهی در بینی آکن

۱- نا نشسته : یعنی دردش ته نشین نشده باشد .
۲- کت : که ترا .
۳- احتما کردن : پرهیز کردن .
٤- آب بینی : آب را ببینی (بینی صیغهٔ دوم شخص مفرد ، مضارع التزامی از مصدر دیدن) .
٥- باد : بوی (در فرهنگ‌ها نیامده است) .
٦- سک : سرکه .
۷- می : شراب ، نبید .
۸- فلیتی : فلیته‌ای = فتیله‌ای .
۹- سک : سرکه .
۱۰- که جز زوسی نیابی : در نسخهٔ اصل (که جز زوسی می‌نیابی) .
۱۱- فلیته : فتیله .

وگر نه آب پودینه برون آر   فلیته کن بدین آب اندرآغار[1]
به بینی در نِـهَـش تا شُـوَدْ بهتر   بدین دارو شَـوَدْ از درد کمتر

فی الخشم

کسی کش باد در بینی بگیرد   و گند و بویها را کم پذیرد
بحبّ قاقیا اسهال باید   وگر نه حبّ یاره نیک شاید
ز شحم حنظل و از عرطنیثا   ز بوره باید و شونیز هـمتا
بسا[2] این دوسه بار اندر بیک جام   بطلخ[3] گاو بِـسْرِشْ تا شود تام
شیاف کن ازو گه گاه بگداز   بآب سرد در بینیش انداز
وگر نه شیح و بابونه و شمشاد   بجوشیدن بآب و زو ـ ستان[4] ـ داد
ب٥٤ بگوسرزی بُخار وی فراز آر   ز آبِ وی بسر بر ، نیز بگذار
وگر نه جندِ بیدستر بینبوی[5]   گر از شمشاد بوید هم بود روی
دگر شونیز گو لختی[6] بسایش   وزیتِ نیک ، لختی رو نمایش
پس از سودن بزیت اندر سرشتن   بگو قطرهٔ ازو در بینی افکن
وگر دردی رسد زی مغز سر را   بینگیزد درو دردی دگر را
یکی دو قطره آر از روغن ورد[7]   فرو بینی کن ایمن گَـرْدْ از درد

فی الرّعاف

کسی کش خون برون آید ز بینی   نشانِ علّتِ خونَـشْ به بینی

۱- آغاریدن : خیساندن، ترکردن .   ۲- بسا : بسای (امراز مصدر ساییدن) .
۳- طلخ : زهره .
٤- ستان ، داد : داد بستان ، مجازاً : کار را درحدکمال انجام بده . در نسخهٔ اصل (ستان دار) .
٥- انبوییدن : بویانیدن .   ٦- لختی : مقدارکمی .
۷- ورد : گل سرخ .

ز آب بادیان تر و کافور   دروکن دور دار از آب سبنکور
دگر مازه و زاج نرم و آهکٔ   درو دم تا نبیند خونش بی شکٔ
وگر نه محجمی(۱) ز آنِ حجامان   به پهلو برنهش تا گردد آسان
وگر نه آهکٔ نرم و سپید آر   فلیتی(۲) در سپید خایه آغار
درو گردان و در بینیش آکن   نباید برد زی بینیش روغن
وگر نه کندرو باصبر و گلنار   ولختی آهکٔ و زبره بجادار
رخام و قلقطار و مازه باید   وگرد آسیا راحت نماید
بباید سود این کت(۳) بر شمردم   که بسیاری درین من رنج بردم ٦؛ آ
پس آنگه زو ، به بینی دَرْشْ می‌دم   مگر باز ایستد زین دارو ، آن دم
وگر بهتر نگردد زینَشْ دیگر   بفرمایم که گردانَدْشْ بهتر
فلیتی در سپیدِ خایه(٤) گردان   بدو بر ، نیز زین دارو برافشان
به‌بینی درنِهَشْ ارجو(٥) که آن خون   ببندد زود ناید زود بیرون
وگر خواهی که هرگز خون نیاید   زبینی وانکٔ آید کم گزاید
سکٔ و قرفه بآتش بر نه آن دود   به بینی در ، ببندد خون او زود

فی البواسیر فی‌الانف

بواسیر آنکٔ در سوراخ بینی   که باری زشت رسته گوشت بینی
ببندد باد بینی رهگذر را   بینگیزانَدَشْ زو دردِ سر را
نخستین گو رگٔ قیفال بگشای   پس آنگه مرهمِ سبزش براندای
از آن مرهم که زنگار اندرو بود   بواسیر از همه بهتَرْشْ آن بود

۱ـ محجم ؛ بکسر اول وفتح ثالث : شاخ حجامت ، شیشهٔ حجامت .

۲ـ فلیت : فتیله .   ۳ـ کت : که ترا .

٤ـ خایه : تخم مرغ .

٥ـ ارجو : امیددارم ، امیدوارم . (متکلم وحده ، مضارع ، از مصدر رجاء) .

فلیته[1] کن درین مرهَمْش گردان   فلیته را به بینی در نِـهْ آسان
وگرنه داروی تیز اندرو کـن   همانگه گوشت مرده زو برون‌کن
وگر بهتر نگردد زین بآهن   علاجش کن بکندن یا بریدن
ب ٤٦ وگر سرطان بود این علّت و درد   علاج و داروی وی بد توان کرد
علاجش نیست جز از رگ گشادن   پس آنگه داروهای نیک دادن
وگَرْشْ از گوشت رسته می‌دهد[2] نم   وگر می‌زو پلیدی آید و دم
گرش داروی تیز آری روادار   وگر بآهن ببرّی دل بجادار

فی الخشکریش فی الانف

وگرکس‌را به‌بینی‌خشک ریش[3] است   وهر روزیش ریش زشت بیش‌است
علاجش پیه مرغ و موم روغن   پس از بگداختن بر درد کردن
چو روزی دو برآید پاکیَشْ جوی   بگو، بینی بآب گرم می‌شوی
گر از بینی بشوری[4] می‌برآید   مرورا خود علاجی دیگر آید
فلیتی گو بملح و سرکه بگذار   زمانی گو به بینی در، همی دار
وگر بهتر نگردد از سفیداج   یکی مرهم کنی او شُودْ تاراج
زا سفیداج و موم و روغنِ ورد   سپیدی خایه باید اندرو کرد
ازو مرهم کنی بر ریش بینی   دگر زان ریش[5] زشتی تو نبینی

فی الوجع الاذن

کسی کش گوش دایم درد باشد   چه‌دانی کان چه علّت‌کرد باشد

۱- فلیت ، فلیته : فتیله .   ۲- میدهد : در نسخه اصل (می‌دهی) .

۳- خشک ریش : قسمی از جرب است که آبله های آن بی‌آب وخشک و آنرا بکاف فارسی مفتوح گرگویند(دهخدا بنقل از انجمن‌آرای ناصری). در قانون ابوعلی‌سینا «خشکریشه» آمده وابن بیطار آنرا «الخشکریشه» ضبط‌کرده است . در نسخهٔ اصل (خشک زیس) .

٤- بثور ؛ بضم اول جمع «بثر» : جوش‌ها ودانه های ریز که روی پوست پیدا میشود.

٥- ریش : درنسخهٔ اصل (زیش) .

گـَرْشْ سرخ است گوش و درد و ریش   بجز از رگ زدن چاره مجویش ٤٧ آ
رگ قیفال در ساعتَشْ(۱) بگشای   ودهنِ ورد و سرکه بر سراندای
وزو قطری دو اندر گوشش افکن   ازین سرکه همی‌گویم و روغن
وگر نه شیر مردم(۲) گو درو دوش   زمانی صبرکن تا بِهْ شود گوش

مطبوخ

یکی مطبوخ باید از هلیله   بجوشیده بسی با او بلیله
بوزن دانگکی سقمونیا جوی   بوزن یکدرم از صبر بازوی
درین مطبوخ کن آنگه بدو ده   کزین مطبوخ خوردَشْ خود شود بِهْ
وگر بهتر نگردد حبّ یاره   بوی ده تا شود دردش طیاره(۳)
دگر ابیون و قطری روغن وَرْدْ   بگوشش در چکان تا کم شود درد
دگر از پیه بط یک لخت بگداز   بدهن کنجد اندر گوشش انداز
گر از سردی بود وزباد آن درد   علاج از لون(٤) دیگر بایَدَشْ کرد
سداب و روغن اندرهم بجوشان   یکی قطره بگوشش در چکان زان
وگر نه حبّ آقاقاشْ باید   یکی خوردن که بلغم را رباید
ز هر نوعی که درد گوش بینی   روا باشد که این دارو گزینی
بنفشه جوی زان نیک اصفهانی   وبابونه و خطمی گر توانی ٤٧ب
دقیقِ جو ابا او نرم کرده   بآب اندر بآتش گرم کرده
پس آنگه بآب و روغن بر سرشته   وزو هرساعتی در گوش بسته
وگر با درد گوش آواز یابد   بگوش اندر ، که وی آن میگشاید
بخار پودنه با شیح و شمشاد   همه بیرون برد(٥) از گوش وی باد

۱- در ساعت : دردم ، فوراً .
۲- مردم : انسان ، آدم .
۳- طیاره : جهنده ، بسرعت رونده .
٤- لون دیگر : نوع دیگر .
٥- برد : در نسخهٔ اصل (بود) .

فی القروح فی الاذن

کسی کس اندرون گوش ریش است ... ودرد از دردِ دیگر نیز بیش است
ز گوشش هر زمان خوناب آید ... و بسیاری بوقتِ خواب آید
ز آبِ انگوین(۱) گـرم پیش آر ... یکی قطره از آن بر درد ریش آر
پس آنگه کنجده با صبر و زنگـار ... ز خون ساوشان بازو(۲) بگرد آر
ولختی کندره باریم آهن ... همه گرد آر فرمایَش بسودن
پس از بگداختن از سرکهٔ تیز ... ازوگه گاه در گوشش همی ریز
فلیتی بانگوین اَنْدَرْشْ گردان ... پس از دارو بگوشش در نـِه آسان
بدین دارو مرورا تو همی‌دار ... بجز زین چیزها را پاك بگذار
مگر یکٔ لخت ترب و انگبین نیز ... بگوشش درنـِهٔ این بـِهٔ از همه چیز
آ ۸۴ دگر زنگار و لختی سرکهٔ خام ... فرود افکن اگر باشَدْشْ آرام

فی الدَّوِّی والطنین

کسی کـاواز گوش آیدش بسیار ... همیشه باشد او با رنج و آوار(۳)
ز حبّ قاقیا گو خوردنی دو ... بخور کو گوش را نیکست دارو
ز افیون تو بروغن دَرْشْ بگداز ... ازو یکٔ قطره اندرگوشش انداز
وگر نه روغن بادام تلخ آر ... وزو قطری بگوش انْدَرْشْ بسپار
وگر نه جند بیدَستَر و روغن ... بهم بگداز و زو درگوشش افکـن
وگر نه شیح و مرزنجوش و سعتر ... وافسنتین و پودینه برابر
بآب اندر بجوشان تا بُخارش ... بگوش اندر دهد آرد قرارش
ز آبش هر زمان بر سر همی ریز ... وآبِ گرم بـِهٔ ، از سرد پرهیز
دگر یابی ز تخم ترب روغن ... یکی قطره از آن در گوشش افکن

۱- انگوین : انگبین .
۲- بازو : با او .
۳- آوار : رنج ، آزار .

فی الصمّ

کسی کش اشنوایی کرّ گردد ز اندوهش رخان چون زرّ گردد
مگر بادی بگرد آمد در آن گوش که بیرون[1] آوری آن بادش از گوش
برون آور تو از بادام روغن یکی قطره از آن در گوششِ افکن
پس آنگه گرم گرماویش[2] بگزین بدو در ، گو زمانی نیک بنشین ۴۸ب
بران گوش گران بر ، خفت باید وهامون بر زمین بر ، خفت شاید
گر از باد اوفتیدست[3] این گرانی برون آید ازو بادِ نهانی
وگر کرّیش از بیماری آید گر از تخمه همی کرّی فزاید
بُخار پودنه با شیح و شمشاد وافستنین و سعتر بشکند باد
بگوش اندر گدازانش زمانی مگر کرّیش زو گیرد کرانی[4]
شیاف اطروش[5] آنگه بیامیز ازو قطری دو اندر گوش وی ریز

شیاف اطروش

ز بوره سه درم باید زاوّل بوزن یکدرم از شحم حنظل
زراوند مدحرج[6] نیک بگزین عصاره بایدت نیک و فستنین
ازین هردو بوزن یکدرم بیش نباید ، گر بود گوشش شود ریش[7]
وکیّه باید و قسط و فربیون ز هر یک دانگ سنگی آر ، موزون
به‌طلخ گاو[8] این دارو عجین کن گرانی گوش را دارو ازین کن
ازین لختی بدهنِ طلخ بادام بگوششِ درچکان تا یابد آرام

۱- بیرون : در نسخهٔ اصل (برون) .
۲- گرماویش : مراد « گرمابه‌اش » بوده است .
۳- اوفتیدست : افتاده است . ۴- کران : کنار .
۵- اطروش : در نسخه اصل (اطرویش) .
۶- مد حرج : گرد . ۷- ریش : زخم .
۸- طلخ گاو : زهرهٔ گاو .

وگر کرّی ز بیداریش باشد وگر از رنج و بیماریش باشد
۴۹ آ علاجش چیز خوردن نیک خفتن بسربر ریختن گرم آب و روغن
گر از سرسام خیزد کرّی گوش علاجش کن بدان اشیاف اطروش

فی الدود والهوام الداخله فی الاذن

کسی موری بگوش اندر شمارد وگر کرمیش مغز سر بخارد
ز آب برگ شفتالو درون کن دگر از مغز وی روغن برون کن
صبوری کن . بگو زان اندرو کن یکی قطره بگوش اندر زرو کن
دگر از آب پودینه روادار یکی قطره از آن در گوش بسپار
وگر نه صبر باید لختکی خوار[1] بآبش ترکن وزی گوش بگذار
وگر چیزی بگوش اندر بماند برون آوردن اورا کس نداند
مرورا گو بگرماوه[2] درون شو بیاموزش که آن هنگام چون شو
بگو در گوش کن از روغن گرم زمانی دار تا رگها شود نرم
پس آنکه کندس اندر گوش اودم مگر آن خیم[3] بسته آورد خم
وگر ناید برون آن چیز بسته وترسی کش شود آن گوش خسته
به آهن باید آن بیرون کشیدن وگر انبر تواند زو رسیدن
وگر آبی بگوش اندر شود نیز جز از روغن برونش ناورد چیز

فی حفظ السّمع

ب ۴۹ کسی خواهد که گوشش اشنوا شُودْ وعلّت‌ها ز گوشِ وی جدا شُودْ
همیشه پاك دار از شوخ[4] گوشش ز آفت‌هایِ بیرونی بپوشش
بخاصّه بادِ سرد از گوش بادار[5] و دهنِ طلخْ بادامَشْ بجادار

۱- خوار : حقیر ، کوچک ، کم مقدار .
۲- گرماوه : گرمابه .
۳- خیم : چرك ، جراحت .
۴- شوخ : چرك .
۵- بادار : بازدار ، بدار .

به هرهفته یکی دو قطره روغن ... ازین روغن همی درگوشش افکن
وگر دشوار یابی دهنِ بادام ... علاج وی شیاف و سرکهٔ خام
شیافِ مامشا در سرکه بگداز ... از آن قطره دو اندرگوشش انداز
ز تخمه و امتلا پرهیز باید ... وگر بر امتلا خسبد نشاید
زکام و نزله گو بشکن بدارو ... که گرمی بیشتر گردد ازین دو
گرین تدبیر دارد کس بکارا(۱) ... ز درد گوش یابد او قرارا

فی الوجع السّن

کسی کورا بگیرد درد دندان ... بنالد روز و شب چون دردمندان
وگر با دردِ وی بینی ورم را ... باصلش بر ، برون آور تودم را
رگِ قیفالِ وی گو زود بگشای ... وگر نه چار رگ بگشای بر جای
پس آنگه گو حجامت کن زگردن ... بباید آنگهی یک قطره روغن
گلاب و سرکه و زین روغن ورد ... همی اندای بر دندان و بر درد ۵۰ آ
وگر نه عاقرقرحا و کافور ... درو گیر و شود دردش همه دور
وگر نه گو علاجش کن به افیون ... به بی‌شک درد آرد پاك بیرون
ازو بگذار اندر روغن ورد ... به بینی بر نه و بر نِهِشْش بر درد
گر از بلغم بود این دردِ دندان ... بدو بر خود پدیدار است برهان
به حبّ قاقیاش اسهال فرمای ... ازین تریاك گو زی درد بنمای

معجون وجع السّن وهو التریاك ایضاً

ز جند بیدستَر و افیون و میعا ... و پلپل باید و حلتیث همتا
پس آنگه زنجبیل نیک باید ... ازین هر داروی یک جزو شاید
بسوده بانگوین(۲) اندر سرشته ... ازو لختی بدندان در گرفته

۱- بکارا : الف درآخر هردو مصراع « الف اطلاق » است . درنسخهٔ اصل (قرارها).

۲- انگوین : انگبین .

وگر بهتر نگردد آهن گرم — بدو بر نِه شود آن دردِ وی نرم
وگر دندان دَردَش خورده یابی — نگر زو هیچ گونه بر نتابی
ازین ترباك در سوراخش آکن — وگر نه حیله(۱) کن از بیخ بر کن

فی قلع الاسنان

کسی خواهد که آن دندانِ خورده — که درد اورا همه سوراخ کرده
ب۵۰ ز بیخش بر کند بی‌رنجِ بسیار — نه صعبی باشد و نه رنج و آزار
کبیکج باید و قطران و پلپل — همه یکسان بباید کرد حاصل
ازین سوراخ دندان پر بیاکن — بجویی گر یکی باریك سوزن
وگر نه عاقرقرحا بیاور — قشور(۲) شبرم و زرنیخ اصفر
قشور(۲) نوژ(۳) واز اصل‌کبر نیز — روا دار ار نباشد جز ازین چیز
بباید سود این در سرکهٔ خام — کسی کز دردِ دندان نیست آرام
بن دندانِ دَردَش نیش بر زن — ازین دارو برو بر، بر پراکن
بروزی دو ازین دارو بر اندای — پس آنگه برکشش بی‌درد از جای
وگر نه اصل(٤) هلیون اندرو گیر — برآرد اربیند[ند]ش به زنجیر

فی السّن المأکول

کسی کش زیر دندان خورده باشد — و سوراخ اندرو آورده باشد
بباید راند صفرارا بدارو — بمطبوخ هلیله گر(٤) بآلو
ز سعد و پلپل آنگه سوده باید — وگر مازه بود باوی بشاید
ازو در اصلِ(٥) دندانش همی مال — بدین داروش درمان کن همه سال
وگر نه پلپل سوده بقطران — به بینی بر نه و بمیانِ دندان

۱- حیله : چاره .
۲- قشور : جمع قشر : پوست .
۳- نوژ : کاج . در نسخهٔ اصل (نور) .
٤- گر : یا .
۵- اصل : ریشه .

ز شبّ و مصطکی سوده بهاون — ازو سوراخ دندان پر بیاکن ۵۱ آ
وگر نه مرّ و جوز سرو باید — ز کزمازك ز لختی کم نشاید
بسایش نرم و در دندان بمالش — بدین دارو مگر بِه بود حالش
ز شور و طلخ(۱) خوردن احتماکن(۲) — ز چرب و نرم چیزی‌گو غذاکن

فی حفظ الاسنان المتحرّکه

کرا گردد ز دردِ سخت دندان — چنان دندان خورده نیز جنبان
بباید ورد و سکّ و سعد وگلنار — ازین هر داروی جزوی بمقدار
ز جزوی نیمهٔ شبّ یمانی — بباید سود زی دندان رسانی
بمالی اصلِ آن دندانِ دَردَش — که این دارو تواند سخت کردش
وگر نه عفص و کزمازك و قلقند — طباشیر و شب و گلنار بپسند
همه یک یک بسای و برهمان ریز — بآبِ مورد زو اقراص آمیز
به هر وقتی که دندان گشت جنبان — ازو در مال گو در اصلِ دندان
دگر گلبرگ جوبی گر(۳) طباشیر — بسایش نرم و اندر دردِ وی گیر
نباید علک خاییدَنْش بسیار — کش(٤) آنگه بیش گردد درد و آزار

فی الاسنان وحفرها

کسی‌کش اصلِ دندان زرد باشد — نه خورده باشد و نه درد باشد ۵۱ ب
کف دریا و ملح اندرانی — سفال سوده و شبِّ یمانی
شخارِ نیک بازو(۵) نرم سوده — ازین هر روزی زی دندان نموده
بدندان بر، بمسواکش همی مال — رهد از دردِ دندان او همه سال
وگر نه ملح باید اندرانی — کف دریا ابازو(٦) گر توانی

۱- طلخ : تلخ .
۲- احتما کردن : پرهیز کردن .
۳- گر : یا .
٤- کش : که اورا .
۵- بازو : با او .
٦- ابازو : با او .

شعیر محرق و سماق پیش آر … ازین هر داروی یک جزو بردار
بباید سود ، ازو مسواک کردن … بدو دندان ز دردش پاک کردن
اگر باشد بدندان درّش حفره[۱] … چو خواهی کو شود چون پاک نقره
همیشه گو بینْدایش بروغن … بیک هفته بشب هنگام خفتن
وگر بهتر نگردد گو بمسواک … بیار آن حفره از دندانِ او پاک

فی الضّرس[۲]

کسی دندانهایش کند گردید … مگر کش ناموافق چیز خایید
گرو را از ترشّی خورد دندان … بزد تا بد توان خایید او نان
ز موم اسپید گو گه گه همی خای … دگر بادامِ تلخش گو بفرمای
وگر نه بقلة الحمقا بخاید … کزو بهتر شود گر آزماید
آ ۵۲ وگر زو به نگردد می‌بنالد … نمکْ سوده دردندانْش مالد
وگر سرد آب زی دندان نماید … زمانی درد دندانْش فزاید
ز دهن گرم گرمی[۳] در دهن گیر … بجز زین کش بگویم چیز مپذیر
دگر خایه[۴] بینه در زیرِ آتش … پس آن زرده بگرمی زو برون کش
بدو ده تا بدندان در زمانی … بدارد تا پدید آید نشانی
وگر نه نانِ گرمش گو همی‌خای … بنِ دندان بروغن گو بیندای

فی حفظ الاسنان من العلل

کسی خواهد که دندان را بدارد … که آن دندانِ وی علّت نیارد
نه خرما خوردنِ بسیار باید … وچیزِ سخت خاییدن نشاید

۱- حفره ؛ بضم اول وفتح ثالث : مغاك .

۲- فی الضرس : در نسخهٔ اصل (فی فی الضرس) .

۳- گرم گرم : داغ . ۴- خایه : تخم مرغ .

بدندان چیز بد باشد شکستن   وبد باشد بدندان نیز خفتن(۱)
نباید کرد هرگز قی باستم(۲)   که دندان بیشتر زو آورد خم
ازین‌کش من بگفتم گو بپرهیز   وزین دارو که گویم گو بیامیز
ز کز مازك و ورد و سعد و سنبل   و ملحِ اندرانی باقرنفل
بسای و گو بدندان در ، همی مال   نیارد هیچ دندانش دگر حال
مرورا دایمی مسواك باید   وهر روزیش دندان پاك باید
کسی کو این بکار آردْشْ دندان   نیارد هیچ گونه هیچ نقصان ۵۲ ب

فی البخر

کسی کش ناخوش آید از دهن بوی   نگر تا چیست کان بوی آیدَشْ زوی
گر از دندانِ خورده آیدَشْ گند   مرآن دندان زبن بربایدَشْ کند
گرش از وی تبه گشته چنانست   که آن بویِ دهن وی را ازآنست
سکِ(۳) پرورده جوی اورا و خردل   وگرنه خردل و آبِ سفرجل(۴)
بگو زین غرغره کن هرزمانی   بهفته دو ، وگر نه ماهیانی
وگر صفرا بود در معدهٔ اوی   بُخارَشْ از دهن بیرون(۵) دهد بوی
نشانش آن بود کان کم شود نیز   هر آن وقتی آن مردم خورد چیز
علاجش آن بود هر بامدادان   شرابِ مشمش آرد می‌خورد نان
دگر پست و شکر بایدَشْ خوردن   ز حلوا احتما بایدَشْ کردن
گر از بلغم بود ویرا نشانست   به هر وقتیش دانم(۶) آن چنانست
علاجش آنکه یک شربت زیاره   بجوید زان مهین و زان خیاره

۱- خفتن : خمیدن ، خم کردن .
۲- با ستم : (ب + استم = ستم) ، بزور ، به‌جور .
۳- سک : سرکه .
۴- سفرجل : به ؛ آبی .
۵- بیرون : در نسخهٔ اصل (برون) .
۶- دانم : بنظر میرسد «دایم» درست باشد .

پس آنکه زنجبیل آرد مربّا[1] کزو افزایدَش در معده صفرا
ازو در هرزمانی گو، همی‌خور وگر اطریفلش آمیز[ی] بهتر
٥٣ آ گر از مشک و سک و عود قرنفل قشور[2] تُرنج بازو[3] نیز سنبل
بآبِ سیب زوحَبْ ساز بسیار ازو دایم حبی گو در دهان آر
وگر نه زین گوارش[4] بهتر آید گر از دیگر نیابی زین بشاید

جوارش للبخر

قضیب آهن، رطب وسعد و سنبل قشورتُرنج و لختی از قرنفل
سک و اذخر بباید مصطکی نیز همه معجون کن، این دارو بیامیز
از آن هربامدادانی ز اوّل بخور گو لختکی همچون طریفل
دگر میویز و برگِ مورد تر بکوب و هر زمانی زو همی خور

فی القلاع

کسی کورا دهن پر ریش ودرد است بدان کان دردِ اوجز خون نکردست
رگِ قیفالِ وی گو زود بگشای پس آنگه گو حجامت را بیارای
ازین داروکه من گویم بجادار ازو هر روز گو بر درد بگذار
طباشیر و گل و گشنیز و حنّا عدس باید و تخمِ بقلِ حمقا
دگر سماق باشد نیز و کافور بباید سود زین کردار مبرور[5]
ا[ز]ین هرروز گو بر درد بگذار زمانی در دهن گیر و همی‌دار
٥٣ ب پس آنگه از گلاب و سرکه جویش بیامیز و دَهَن گو زو بشویش
وگر نه غرغره باید بجلّاب کزین یابد مگر اوراحت و خواب

۱- زنجبیل مربا: زنجبیل پرورده. ۲- قشور: جمع قشر، پوستها.
۳- با زو: با او.
٤- گوارش (= گوارشت = جوارش)، معجون هضم غذا.
٥- مبرور: خوبی دیده، نکویی کرده شده.

وگَرْشْ اندردهن پوسیده باشد — و بسیاری ازو غم دیده باشد
زعفص وآهک و زرنیخ و زنگار — ز مه لختی همه یک جای گرد آر
بباید سودن و در سرکه آغشت — بیک هفته بدین حالش فروهشت[1]
پس آنگه قرص کن تا وقت حاجت — برو در مال بر مقدارِ طاقت
بیندایَشْ بلختی روغنِ ورد — کش اندودی رها باشد ازین درد

فی سقوط اللّهاة

کسی کو را کده[2] کاندر[3] گلویش — فرود افتد بنگذارد خیویش[4]
روا باشد که بگشاییش قیفال — پس آنگه زین که من گویم درومال
نخستین غرغره باید بسرکه — وآبِ سرد بازو گرد کرده
پس آنگـه صندل و کافور و گلنـار — و برگِ سرخ گل بازو بگرد آر
بدو در مال تا بهتر شَوَدْ درد — گلویِ گرم گشته زو شود سرد
وگر نه از خون بود این علّت و درد — ز خردل غرغره باید همی کـرد
سکِ پرورده بازو[5] لختکی نیز — بدین دارو گَلوشْ از هم برانگیز[6]
ز نوشادُرْشْ گه‌گه در گلو دم — کش این علّت بنوشار شود کم ۵۴ آ
وگر نه عفص و شبّ و ملح باید — ولی نوشادر این دارو نشاید
بسایش نرم و انگشتی برو زن — بمالش نیک با جایِ خود افکن

فی[7] علل اللّسان من ورم اوثفل

کسی کورا ورم گیرد زبانش — حرارت بود و سرخی در دهانش

۱- فروهشت : فروهشتن ، برزمین نهادن . در اینجا بمعنی بحال خود بازگذاشتن .
۲- کده ؛ بضم اول : ملازه ، لهات ، کام وگلو .
۳- کاندر : در نسخه اصل (کی اندر) .
۴- خیو : (خدو = خوی ، پهلوی Xadūk) ، آب دهان ، تف .
۵- بازو : با او .
۶- برانگیختن : تحریک کردن .
۷- فی علل : در نسخهٔ اصل (فی‌فی‌علل) .

بباید زد رگِ قیفال او زود — سکک و آب آنگهی زی درد بنمود
حجامت بایَدْش زیرِ زنخدان — ورم کمتر شود و آن درد آسان
وگر سرخی نباشد آن ورم را — نباید کو برون آردْش دم(۱) را
وگر وی را لعاب آیدش از فم(۲) — بدانک این علّتش جمله ز بلغم
علاجش غرغره باشد بخردل — بآبِ ترب هر روزی زِ اوّل
سکِک پخته بدو ممزوج کن نیز — بجز زین غرغره را نیست خود چیز
پس آنگه بوره اندر حلقِ او دم — دگر حلتیث تا دردَشْ شود کم
کسی کورا گران گردد زبان را — سخن نتوان گشادن مردمان را
وج و نوشادر [و] خردل بساید — ولختی نیز عاقرحا بباید
بسای و در زبان وی همی مال — سخن بگشاید و بِهْ گردَدَشْ حال
ب٥٤ وگر خورده بود زیرِ زبانش — دم(۳) آید زو که(٤) بگشاید دهانش
ز صبر و عفص و کزمازك و زنگار — و زرنیخ نکو با قاقیا آر
وطینِ ارمنی بسیار باید — و کمتر زرنی(٥) و زرنگار باید
ز دیگر چیزها یکسان روادار — طلا(٦) کن بر زبانش دل بجادار

فی ادّلاع اللسّان

کسی کورا زبان اندر دهانش — نگنجد زو برون آید زبانش
زبانش گو بآبِ ترف می‌مال — دگر بگشایَشْ از دو دَسْتْ قیفال
گر آبِ نار گر ریواس باید — که می‌مالد درو تا بِهْ گشاید
بدو در مال تا زو آبِ بسیار — برون آرد رهد(۷) از درد وآزار
وگر نه آن رگِ زیر زبانش — بزن تا بِهْ شَوَدْ هم در زمانش

۱- دم : خون .
۲- فم : دهان .
۳- دم آید : خون آید.
٤- که : در نسخهٔ اصل (کی) .
٥- زرنی : زرنیخ .
٦- طلا : اندود .
۷- رهد : در نسخهٔ اصل (دهد) .

وگر نه ملح شور و سرکهٔ خام بدو درمال تا آرَدْشْ آرام
وگر زیرِ زبان ضفدع[1] برآید که هر روزیش دردی نو نماید
علاجش آنک نوشادر بسایی ابا مازه زمانی آزمایی
درو مالی زمانی نیک ارجو[2] که راحت یابد آنکس زین دو دارو
وگر بهتر نگردد گو بیامیز بدو درمال لختی داروی ِ تیز
همیشه ملح باید با سکِ[3] خام کزو می‌ریزد او در حلق و درکام آ ۵۵

فی العَلَق

کسی بینی که او خورده زرو[4] را و او یابد همی دردِ گلو را
وخون آب آید اورا از گلو بر نیابد می‌ظفر او بر زرو بر
بخلّ[5] و خردلش گو غرغره ساز بدین دارو زرو بیرونش انداز
دگر حلتیث جو و سرکهٔ تیز ازو گو ، هرزمانی در گلو ریز
دگر گو خلّ و ملح اندر دهان گیر بجو ، زین غرغره کن زود بپذیر
وگر بهتر نگردد از پیازْ آب بیاور غرغره کن زود بشتاب
دگر شونیز و خردل کوب برهم ازین سوده همی در حلقِ او دم
دگر از آبِ قرط گو یک قدح تام بیاور در دهن گیر و بیاشام
وگر بهتر نگردد زین که گفتم مرورا حیلتی دیگَرْشْ جُستم

۱- ضفدع : غدهٔ صلبه چون چغزی که بر زیر زبان پیدا آید ، غده‌ایست سخت که اندر بن زبان پدید آید ... واین‌علت بدین نام ازبهرآن خوانند که لون اولونی‌است آمیخته از لون زبان و سبزی رگهای او همچون رنگ وزق (وزغ) ومادهٔ او رطوبتی باشد غلیظ . دهخدا بنقل از ذخیرهٔ خوارزمشاهی .

۲- ارجو : امید دارم ، امیدوارم . (متکلم وحدهٔ مضارع ازمصدر «رجاء») .

۳- سک خام : سرکهٔ خام . ۴- زرو : (= زلو) ، زالو ، علق .

۵- خل : سرکه .

بگرماوه[1] درون باید شد[2] اورا زمانی نیک می‌باید بُد[3] اورا
ز آبِ سرد گو ، اندر دهن گیر بر آید زود و جز این نیست تدبیر
وگر پس از زرو خون آید اورا وخون اندر گلو بفزاید اورا
قشور[4] نار و از سماق و گلناز بکوب و غرغره را این بکرد[5] آر
ب٥٥ ازین چون غرغره سازد شود به وگر نه زین دگر دارو بدو ده
بگو گلنار و خون ساوشان آر وکندش لختکی گو نیز بردار
بگرد آر و بسا[6] و آمیز درهم ازین گو هر زمانی در گلو دم

فی الخناق

کسی کو را گلو برهم ببندد چنان کابی فرو رفتن نگنجد
نه آواز از گلویِ وی بر آید خیو[7] را خود فرو بردن نیارد
خناقست اندرین غفلت نباید که غفلت کردنش علّت فزاید
گر از خون باشد ویابی نشانش دو چشمش سرخ باشد بارخانش
ز اوّل گو ، رگِ قیفال بگشای گلاب و سرکه آنگه برسراندای[8]
ز آبِ توت اورا غرغره ساز و نوشادر بدو در نیز بگداز
گر[9] از کشنیز تر ، آبی برون آر بآبَشْ غرغره فرمایْ بسیار
طبیعت نرم دارَشْ بآبِ آلو بمغزِ لکور و خرمایِ هندو
وگر نه شیشهْ[10] برگردنَشْ نِهْ گلو از هم برانگیزد شود بِهْ

۱- گرماوه : گرمابه .
۲- شد اورا : در نسخهٔ اصل (شدن را) .
۳- بد : بود .
۴- قشور : جمع قشر ، پوستها .
۵- بکرد آر : بکردن آور ، عمل کن ، بکار ببند .
۶- بسا : بسای (امر از مصدر ساییدن) .
۷- خیو : آب دهان .
۸- اندراییدن : اندودن .
۹- گر : یا .
۱۰- شیشه : شیشهٔ حجامت .

پس آنگه لختکی کشکاب باید — بکشکابَشْ گلو از هم بر آید
وگرنه تخمِ حرمل در گلو دم — ز تخمِ ترب این دردش شود کم
گر از بلغم بود وی را نشانست — لعابش از دهان دایم روانست ۵۶ آ
علاجش غرغره باید بخردل — بآبِ انگوین[1] هر روز ز اوّل
ز هر لونی کش این علّت بیابی — ز نوشادر نگر تو بر نتابی
چه از خون و چه از صفرا چه بلغم — ز نوشادر نگر[2] در حلق وی دم
وگرنه عاقرقرحا نطرون — ز نوشادر و حلتیث آزمودن
وفلفل خواه و پودینه بجادار — وجز زین غرغره خواهی روادار
بآبِ انگوینَدَشْ غرغره ساز — فرو مگذار پس بیرون بینداز

فی السّعال

خفه[3] کوباتبِ گرم اندر آید — وآنکس را بسی زشتی نماید
علاج وی بنفشه پرورید — بکشکابْ اندرون نیکو گزیده
طعامَشْ باقلی باید مقشّر — بدُهنِ لوز تا گردَدْشْ بهتر
وهر روزی ز آبِ نار شیرین — شکر با او طبرزد نیک بگزین
بگو تا یک قدح زو بامدادان — بیا شامد شود زان درد آسان
بشب مومِ سپید و روغنِ ورد — طلاکن بَرْ برِ معده و بَرْ درد
وگر بهتر نگردد زین که گفتیم — نگر تا حیلتش را ما چه جستیم

۵۶ ب

فی قرص سعال

کثیرا و نشا و تلخ بادام — ورُبِ سوس باید تا شود تام
شکر بازو بآبِ دانهٔ بِه — حبی سازد چنان کز یکدیگر کِه[4]

۱- انگوین : انگبین .
۲- نگر : در نسخهٔ اصل (نکر) وبنظر میرسد «نکو» درست است .
۳- خفه : گرفتگی گلو . واینجا بمعنی سرفه (سعال) آمده است .
۴- که : در نسخهٔ اصل زیر «که» نقطه گذاشته وبنظر میرسد (به) را (که) اصلاح کرده‌اند .

همیشه زو ، حبی گو در دهن دار   دگر دارو که جز زین پاك بگذار
دگر قرص سعال اورا بیامیز   پس آنگه از ترشی گو بپرهیز
بنفشه باید و سوس و کتیرا   نشا(۱) باید و تخم بقل حمقا
وتخمِ مرغ و بادامِ مقشّر   و تخمِ کوکنار و نیز شکّر
بباید سود و زو اقراص کردن(۲)   و زو هر روز یک مثقال خوردن
وگر این علّتش دیرینه باشد   وعلّت در تنَش باکینه باشد
مرو میعا بباید سود وافیون   همه یکسان نه کم باید نه افزون
حب آمیزش بوزن یک نخود راست   بخور گو زان یکی، چون درد برخاست
وگر گند از گلویش می برآید   خفه (۳) بازو همیشه می‌فزاید
ز ریوند و مر و زرنیخ احمر   و میعا باید و برزد برابر
بسمنِ(۴) گاو آنگه حب سرشته   بسایه در نهاده خشک گشته
بخوری کن بآتش گو دهن زود   سویِ آتش برَ، و میخوراز آن دود

فی نفث الدّم

آ ۵۷ کسی کَش بردمَد خون از گلو بر   وخون باشد مرورا بر خیو(۵) بر
گراز قی اوفتد این خون ، سلیم است   مترس ازوی که نه ازوی هیچ بیم است
نشا(۶) و برگِ گل معجون بکشکاب   بباید خورد زو هر شب گه خواب
وگر نه صمغ و گلنار و کتیرا   بدو دِه تا نشاند خون و صفرا
وگر نه رگ گشایش ، گو زاکحل   طعامَش غوربا باید در اوّل
پس آنگه کندرو با صمغ و گلنار   وطینِ ارمنی باید بمقدار
بآبِ بِهْ درون معجون بکرده   از آن هر روز لختی نیک خورده

۱- نشا : نشاسته .   ۲- کردن : در نسخهٔ اصل (کرده) .
۳- خفه : گرفتگی گلو واینجا بمعنی سرفه آمده است .
۴- سمن ؛ بکسر اول وفتح دوم : فربهی چاقی واینجا بمعنی روغن وچربی آمده‌است.
۵- خیو : آب دهان .   ۶- نشا : نشاسته .

وگر خون بی تنحنح(۱) بردمد زوی　　مُخَطره(۲) علّتی باشد ازین روی
پس آنگه غرغره فرمای اورا　　وقرص کهربا بنمایم اورا
گرین خون باخفه(۳) از بَرْ برآید　　مکن سستی کزو صعبی فزاید
نخست از با سلیقش خون برون کن　　پس آنگه من ترا گویم که چون کن
ز قرصِ کهربا لختی بدوده　　در آب بقلِ حمقا تا شود بِهْ
همیشه گو همی خور طینِ مختوم　　بمعده بَرْ طلا(۴) کن روغن و موم

فی الرّبو(۵)

کسی کو زان ربا(۶) بیمار باشد　　همیشه باغم و تیمار باشد ۵۷ب
گر از بلغم بود این یا ز سودا　　بدوده خوردنی مطبوخِ زوفا

فی مطبوخِ زوفا

تو انجیر آر زرد و تمرِ هندون(۷)　　ز هریک دو درم بایَدْتْ موزون
بباید ده درم از سُرْخْ مویز　　بگویم چند داروها دگر نیز
ز پرّ ساوشان و اصلِ سوس آر　　وزوفا خواه خشک و نیز بردار

۱- تنحنح : بفتح اول وثانی وضم رابع : آواز از سینه برآوردن برای صاف کردن گلو تا صدا نیکو گردد ، سرفه زدن .

۲- مخطره : بجای (مخاطره) وبمعنی خطرناك بکار برده است ، « مخاطره » در متون قدیم بکار رفته واما مخطره دیده نشد بنظر میرسد بخاطر حفظ وزن بدین صورت بکار برده‌است

۳- خفه : سرفه (ازمصدر خفیدن).　　۴- طلا : اندود .

۵- ربو : تنگی نفس ، آسم .

۶- ربا : این کلمه را بجای «ربو» بفتح اول و سکون ثانی وثالث بکار برده ، ربو : بمعنی تنگی نفس است ، آسم نیز گویند . در بعض کتب پزشکی مانند دانشنامه بین «ربو» و « ضیق النفس» فرق گذاشته‌اند ، صاحب مجمع الجوامع می‌نویسد : ربو و ضیق النفس و انتصاب آن یا بجهت ضیق سجاری ریه است ، اگر بسبب ضیق عروق ضوارب آنست ربوبهم میرسد واگر در اقسام ریه‌است وقوی نیست ضیق النفس بهم میرسد ص ۴۴۵ .

۷- هندون : در نسخهٔ اصل (هندوی) بوده و بعد «ی» را به «نون» برگردانده‌اند .

وتخم کرسب و از بادیان جوی — فراسیون و حلبه نیز بازوی[1]
ازین هر داروی از چار مثقال — بمگذر کانگهی بد گرددَش حال
بآب اندر بجوشان و پس آن آب — برون گیر کانگهی برسانِ کشکاب
بوزنِ سی‌درم زین آبِ موزون — ابازو[2] دودرَمسنگ نیز معجون
بباید خورد هر روزیش شبگیر — بروزی دو سه اَشْ اینست تدبیر
گر از معجون زوفا گو همی خور — دما[3] را نیست زین معجون بهتر

معجونِ زوفا

ز پرِساوشان باید و زوفا — و ربّ سوس باید نیز همتا
وحرف و پلپل آرو قردمانا — ز هر یک نیمهٔ ازوزن زوفا
بکوب و بانگوین[4] اندرعجین کن — دمه[5] را تو همه دارو ازین کن
وگر نه مسهلی باید که بلغم — ببرد تا مگر بلغم شود کم
وگر با او حرارت باشد و تب — نیارامد زملنی روز یا شب

مطبوخ

یکی مطبوخ ساز از سوس و لکور — ز سگپستان و از مویز احمر
درو افزای لختی نیک عنّاب — پس‌ازمطبوخ، گو، می‌خوربکشکاب
همیشه گو همی خور نارِ شیرین — کدوبا از غذاها نیز بگزین
بگو تا روغنِ بادام یابد — طعامش زوکند آرام یابد
بروسینه بموم و روغنِ ورد — همی اندای تا کم گردَدَشْ درد

۱- بازوی : با او .

۲- ابازو : با او .

۳- دما : این کلمه را بجای « ربو » آورده وبعد از دو بیت دیگر یعنی در بیت سوم بصورت«دمه» ذکر کرده (بکوب وبانگوین اندرعجین کن دمه را توهمه دارو ازین کن). دمه ودما در فرهنگها بمعنی «ربو» دیده نشد ودمه ودما بمعنی هوای خفه آمده است .

۴- انگوین : انگبین .

۵- دمه : بخار، هوای خفه (این کلمه را بجای « ربو » آورده است .).

فی البرسام[۱]

کسی کش زیر پهلو سخت درد است — بدان کان درد وی برسام کردست
بخاصّه کش خفه[۲] باشد ابا تب — کبودش گردد از بیمار دولب
نخست از باسلیقش رگ گشادن — شفا یابد ز درد و راحتِ تن
پس آنگه مسهلی سازش ز آلو — ز سگپستان و از خرمایِ هندو
بنفشه باید و از مغزِ لکور — بدین مطبوخ حالش گشت[۳] بهتر
وگر بهتر نگردد گو ز کشکاب — همی خور بامدادان و گهِ خواب ۵۸ب
وگر جلاّب باشد نیز میخور — بهر وقتی که باشد، وقت منگر
زگرمی‌ها همه گو احتما[۴] کن — ز سردی چند خواهی، گو غذا کن
ز کشکاب و شکر با دُهنِ بادام — بباید هر زمانی زو یکی جام
وگر بهتر نگردد بادیان را — بنفشه جوی و از تخم کتان را
نشا و برزِ خطمی و کتیرا — و ربّ سوس و تخمِ بقلِ زهرا
بآبِ دانهٔ بِهْ در، عجین کن — و زو اقراص کن داروش زین کن
ازو هر روز قرص دو بجلاّب — بدو دهْ تا خورد، گر نه بکشکاب
گر از پهلوش بر چیزی پدیدست — که سختی دارد و زو بر دمیدست
ضمادی کن ز انجیر و سپندان — بدو بر نهْ بشب تا بامدادان
مگر بگشاید و بیرون دهد خون — پلیدی زو همی آید به بیرون

فی ضیق النّفس

وگر ضیقِ نفس باشد کسی را — ز بلغم، گر ز خون وگر ز صفرا
گر از بلغم بود غفلت نشاید — بحبّ یاره استفراغ باید[۵]

۱- برسام : ورم حجاب حاجز .
۲- خفه : سرفه ، گرفتگی گلو .
۳- گشت : خواهد گشت (ماضی بجای مضارع) .
۴- احتما کردن : پرهیز کردن .
۵- باید : در نسخهٔ اصل (یابد) .

گر از خون بود رگ بگشای ز اول   ز دستش با سلیق ار[1] نیز اکحل
آ ۵۹ گر از صفرا بود گو تا ز لکور   لعوقی[2] ساز زو تو و همی خور
و تخم بقل حمقا نیز باید   بجز تخم خیار این بر نباید
شکر بگداز با او مغز لکور   بآتش تا شود بر حال شکر
پس آنگه این دگر را گو بکوبان   بدین آب شکر اندر گدازان
ازین هر بامدادی زو همی‌خور   ز پیش آنکه خورد آن چیز دیگر
گر از خشکیش می‌باشدش علت   بجز از شیر خوردن نیست حیلت
نشانش آن بود کو تشنه باشد   و خشکی در بر و در سینه باشد
و آوازش همی باریک باشد   ولون روی او تاریک باشد
همیشه گو شکر با شیر میخور   نباید جز ازینش نیز دیگر

فی السل

کسی کش تن همیشه درگداز[3]ست   و آن کس را سعال[4] از دیر بازست
صدید[5] و خون بر آید از گلویش   بسی[6] خون باشد اورا برخیویش[7]
طبیبان این چنین را سل خوانند   و ایشان در علاج این بمانند
ز شیر اشترانش هست درخور   وگر نه شیر بز باید بشکر
نباید هیچ کش اسهال افتد   گر اسهال اوفتد گو تا ببندد
ب۵۹ سفوفی[8] کن ز گلنار و ز خرنوب   بدوده بامدادان تا شود خوب

۱- ار : اگر ، یا .

۲- لعوق ؛ بفتح اول : لیسیدنی ، دارویی که آنرا بلیسند .

۳- تن درگداز بودن : لاغر شدن ، تن را گداختن : لاغر کردن ، ناصرخسرو گوید :
مگر کاندر بهشت آیی بحیلت   بدین اندوه تن را چون گدازی ؟

۴- سعال : سرفه .

۵- صدید : زرد آب ، چرك .

۶- بسی : نسخهٔ اصل (بس) .

۷- خیو : آب دهان .

۸- سفوف ؛ بفتح اول : داروی خشك کوبیده ، هرگونه گرد دارویی ، مخلوطی از کوبیدهٔ دانه های گرد شدهٔ چند گونه گیاه طبی است که بعنوان باد شکن مصرف میشده .

وگر تب باشَدَشْ بایَدْشْ کشکاب　　درو جوشیده لختی نیز عنّاب
چوتب بگذشت جز شیرِ شتر نیز　　نشاید گر غذا سازَدْشْ خود چیز
بگرماوه شدن ویرا(۱) شفا دان　　و این گرماوه‌اش پیش از غذا دان
نباید خوردن اورا چیز بسیار　　که وقت هضم کردن بود دشوار

فی وجع القلب

کسی کش دردِ دل گیرد ز گرمی　　و خشکی کش نباشد هیچ نرمی
نشانش آن بود کش جایِ آن درد　　تپش(۲) دارد و باشد روی او زرد
تنش لاغر بود و نبضِ بسیار　　و دردِ وی بود بر سام کردار
علاجش آبِ سیب و قرصِ کافور　　وگرمی ها همه از نزدِ وی دور
گل و صندل ابا کافور و ماورد　　طلاکن هر زمانی بر دلِ درد
ز دوغِ گاو نیک آید غذارا　　خیارِ ترّ زود آرد شفا را
گر از سردی بود این علّت و درد　　نشان وی همه پیدا توان کرد
برخسارَشْ نباشد آبداری　　باعضاش اندرآید سست کاری
نبید صرف(۳) اورا گو همی‌خَور　　ز دهُنِ ناردین اندای بَرْبر
وگر نه سنبل و سعد و قرنفل　　وقسط و دارچینی نیز و ابهل ۶۰ آ
ضمادی کن بآبِ سیبِ شیرین　　بدل بر نِهْ کند او درد تسکین
طعامش باید از فرخِ(۴) کبوتر　　وگر نه زردهٔ خایه‌اش بهتر
گر از خشکی بود این درد مندی　　نشانش من بگویم گر پسندی
نشانش آن بود کش [با] نزارست　　همیشه گوئی او اندوه دارست
غذارا شیر بِهْ باشد بجز آن　　نباید کردن اورا هیچ درمان

۱- ویرا : در نسخهٔ اصل بالای کلمهٔ ویرا «نا» اضافه دارد .
۲- تبش : حرارت ، گرمی .　　۳- صرف : ناب ، خالص .
۴- فرخ : جوجه .

پس آنگه موم جوی و روغن ورد — بهم بگداز و رو بگذار[1] بر درد
گر آب نارِ شیرین جوی و شکّر — زنان را زو شود این درد کمتر

فی الخفقان

کسی کز جَستَنِ دل می‌بترسد — علاج از هر کسی او می‌بپرسد
گَرَ َشْ با تب بود این درد و علّت — چو بیرون آورد خون بود راحت
بباید زد همانگه با سلیقش — ز دستِ چپ اگر یابد طریقش
بدوده آبِ سیب و قرصِ کافور — بگو پرهیز گیر از آبِ انگور

قرصِ کافور

طباشیر و گل و صندل ببایذ — و تخمِ کوك با اوهم بشاید
ب ۶۰ وتخم[2] خیار بادرنگ و خیار آر — و تخمِ هند با او بکار آر
ببایذ نیز تخمِ بقلِ حمقا — ازین هر داروی یکسان و همتا
درین کافور باید نیک و خوش بوی — چنانک این جمله باشد شش یکی زوی[3]
ز دوغِ گاو گو هر روز میخور — بنز[4][دِ] گوشت اورا گو بمگذر
طعامْ از زیره با بایَدْشْ خوردن — بمرغ و گر[5]، به‌تیهو، گَبَر[5] بروغن
گرین علّت نه از گرمی بود نیز — موافق نیست زین داروش خود چیز
نشاید جز ز قرصِ مشکْ دارو — که هر روزی خورد یک قرص یا دو

۱- بگذار : در نسخهٔ اصل (بگداز) .
۲- وزن این مصراع مشوش است وشاید درست آن چنین بوده است « وتخم بادرنگ وهم خیار آر » .
۳- یکی زوی : در نسخهٔ اصل (یکی زو) .
۴- بنزد گوشت اورا گو بمگذر : بگو از خوردن گوشت پرهیز کند .
۵- گر : یا .

قرصِ مشک

قرنفل مصطکی و دارِ چینی — و عودِ نیک باید کش گزینی
قُشور تُرُنج و سکّ و هیلِ بویا — کبابه گوزِ بویا نیز همتا
وقاقله بباید نیز بازوی[1] — همه‌یکسان و آنگه مشکِ خوش بوی
به‌هر جزوی توشش یک جزو مشک آر — دروکن تا شود خوش بوی و خوش کار
ازین هر روز قرص دو ، بدو ده — به میبه ، یا بمی تا خود شود به
وگرنه گو دو[اء] المشک آرو زو خور — شود زو علّت وی زود بهتر

دواء المشک

بباید مصطکی و دار پلپل — و تخمِ باذروج آور بحاصل ٦١ آ
و تخمِ فلنجمشک و دارِ چینی — سک ساده بباید کش گزینی
و مروارید و ابریشمِ خام آر — ولختی نیز تو تخمِ تمام آر
بباید بهمنش و تخمِ شمشاد — و تخمِ بادرنج بوی آری تو با یاد
بباید کهربا لختی ابازوی — و مشکِ تبتی نیک خوش بوی
همه یکسان بجز این مشک کمتر — زنیم از ده یکی[2] تو زو بمگذر
بباید انگبین و گَزْ هلیله — بجوشیده بدو دیگر بلیله
که این دارو همه موزون کنی تو — پس اندر انگوین[3] معجون کنی تو
ازین هر روز گو تا نیم مثقال — بگیرد تا مگر بیه گَرددش حال
گرش قی افکنی پس از طعامش — بترب و انگوین مالی[4] تو کامش
وگر نه گو اصطماخیقون بیاره — مرکّب کن بدینش کُن تو چاره

۱- بازوی : نسخهٔ اصل (باوی).
۲- نیم از ده یکی : یک بیستم ($\frac{1}{20}$) .
۳- انگوین : انگبین .
۴- مالی : در نسخهٔ اصل (بالی) .

یکی خوردن، ازین دارو بدوده گر اسهال افکند خود از همه به
غذاش از زردهٔ خایه روادار نبید روشن اورا گو نجا دار
گر از صفرا بود این درد بشتاب هلیله دِهِشْش زود اندر پنیر آب
دگر اسکنجبین فرمای اورا ره هر داروی بنمای اورا
ب۶۱ وگر نه هر زمانی گو ز جلاّب بخور گو، یک قدح برسانِ کشکاب
وگر نه گر ز آبِ نارِ شیرین همی‌خور تا کند این درد تسکین
وگه گه بُوَدْ کین از امتلا بود گلِ پرورده مر وی را شفا بود
دو(۱) لمشک اندرو آمیز هر روز بدو ده تا مگر بینیش پیروز

فی وجع الثّدی

زنی کش درد باشد سَخْتْ پستان علاجش نزد دانا هست آسان
گر از خون باشدش بگشای ز اوّل ز هر دستی که خواهی زود اکحل(۲)
گر از صفرا بُوَدْشْ اِسْهال فرمای گلاب و صندلش بر درد اندای(۳)
وگر شیرش به پستان بسته باشد خداوندش ز درد آشفته باشد
طلا(۴) باید ز مغزِ نان و خایه وسرکه کش ترشّی بُوَدْ مایه
بدُهنِ وَرْدْ بر پستان طلا کن بدین دارُوشْ هر روزی دوا کن
پس آنگه حلبه وبابونه در آب بجوش و ریز(۵) بر پستانْشْ بشتاب
وگر نه موم جوی و روغنِ وَرد و زرده خایه لختی اندرو کرد
کتیرا لختکی نیز اندرو کن ضمادی ساز و بر پستانِ او کن
بپز باتش ضمادی کُنْ بَرونِهْ به بی شک درد پستانش شَوَدْ بِهْ
آ۶۲ وگر ریشی بود کس را به پستان بگویم من ترا کش چیست درمان

۱- دو لمشک : دواء المسک .
۲- اکحل: وریدا کحل، ورید میانی دست
۳- اندابیدن : اندودن .
۴- طلا : اندود .
۵- ریز : در نسخهٔ اصل (زیر) .

سلنجه نیم رطل و مازه یکسان   نبیدِ عفص(۱) باید نیز چندان
و رطلی راست از سماق باید   گر از سماق کم باشد بشاید
همه درهم کن و زآن یک دو هفته   فروهِلْ تا شود درهم سِرِشْته
پس آنگه لختکی باتش بجوشان   که می‌جوشی مرورا تو مسوزان
ز جوزِ سرو رطلی اندرو ریز   بچوبِ سرو، دارو درهم آمیز
پس آنگه صافیش گردان دگر بار   بپز(۲) تا وی شود بَرقیرْ کردار
ازین گه گاه بر پستانش بَرْنِهْ   چو باری دونهادی خود شود به

فی کثرة اللّبن وقلّته

زنی خواهد که ویرا شیرِ بسیار   برون آید ز پستان . گوش، من‌دار
ز تخمِ گندنا و ترب و شلغم   گزرْ تخمْ آرْ با وی کوب برهم
دقیقِ حمص و از تخمِ پیازآر   و تخمِ بادیان با او بساز آر
ازین هر داروی یک جزو باید   که تخمِ رطبه یابی بِهْ بشاید
ازین هر بامدادی گو همی‌خور   نخستین تا(۳) خورد او چیزِ دیگر
وگر نه گو نخود در شیر آغار(۴)   شبانروزی بشیر اَنْدَرْشْ بگذار
بگو زان یک قدح از بامدادن   کزینَشْ شیر بفزاید به پستان ۶۲ب
وگر خواهد زنی کش شیر بسیار   ز پستان کم شود گو رنج بردار
ز پنج انگشت آور تُخمْ بیرون   ز تخمِ باذروجِ پاک موزون
ازین هرداروی جزوی جدا دار   ز جزوی نیمهْ ابهل روا دار
سدابِ خشکک با ابهل برابر   بیامیز این همه گو، زو همی خور

۱- عفص (بفتح اول وکسر دوم) : تند مزه .
۲- بپز : در نسخهٔ اصل (ببر) .
۳- تا خورد : بنظر میرسد « ناخورد » درست باشد
۴- آغاربدن : خیسانیدن .

وگر نه تخمِ پنج انگشت بر دار — بکوب و گو همی‌خور زو بمقدار
وگر نه بَرْ بَرو پستان طلا کن — بگو از شیر خوردن احتما کن(۱)
دقیقِ باقلی در آبِ بیغن — طلا کن(۲) بَرْ بَرو پستانِ آن زن

فی الهیضه

وهیضه آن بود کش قیّ و اسهال — بهم می‌اوفتد تا بد شود حال
نخستین ، آب باید گرم خوردن — به آبِ گرم معده پاك کردن
پس آنگه ربِّ رُمّانَش همی‌ده — وگر علّت سبك باشد شَوَدْ بِهْ
وگر افراط باشد در قی وی — ببندد آبِ نار ، اسهال باقی
سك و ورد وگلاب و صندل وسعد — بباید سود در هاون همه خرد
طلا کردن(۲) ازو بر معده و بر — وگر کافور باشد نیز بهتر
آ ٦٣ دو دستِ وی بباید بست محکم — پس آنگه بَرنِهَهشْ بر معده مرهم
همیشه آبِ نار اورا همی دِهْ — گر آب غوره باشد از همه بِهْ
گرش قی اوفتد گو نیز زو خور — همی‌خور تاشْ گردد حالْ بهتر
وگرنه قرص عودَش ده از آن تیز — وگر نه قرصِ هیضه گو بیامیز

قرصِ هیضه

بباید سعد باسكّ و قرنفل — ز هریك ده درم بگذار سنبل
قشور(۳) نار و گز مازه و گلنار — وعَفْصْ(٤) و کندرو با او بمقدار
ازین هریك بوزنِ ده درم نیز — بجز یبروح وافیون نیست خود چیز
ازین هریك تو نیم از یکدرم خواه — بیامیز و همی ده گاه و بیگاه
وگر بهتر نگردد زین بیامیز — تو قرصِ کندرو لختی از آن تیز

۱ـ احتما کردن : پرهیز کردن .
۲ـ طلا کردن : اندودن .
۳ـ قشور : جمع قشر ، پوستها .
٤ـ عفص (بفتح اول وسکون ثانی: سرو) .

قرصِ کندرو

بوزنِ ده درم تو کندرو جو | وچندان طینِ نیک آور ابا او(۱)
کبابه، قاقله، زین هر یک آور | بوزنِ دو درم تو زو بمگذر
پس آنگه جوی کافور و قرنفل | روادار ار نباشد هیچ سنبل
ز هریک دانگْ سنگی بر همان ریز | بکوبَشْ نرم نرم و قرص آمیز
ازین در آبِ نار اورا همی ده | که باری دو بخوردش او شَوَدْ بِهْ ۶۳ب
چو زین بهتر نگردد ربّ رمّان | بپز وی را بمگذر تو ز فرمان

ربِّ رمّان

ز آبِ نار و آبِ پودنه خواه | بجوشانش به آتش گر بری راه
بگیرد غوره و تا سرد گردد | کزو خوردش مگر بی درد گردد

طلا(۲)

طلا کن سکّ و قاقایا و صندل | روا دار ار نباشد هیچ فوفل
و ورد و سعد و مر و کندرو خواه | نباید گر شوی زین درد بی راه
بباید سود نرم و نرم فرمود | کزین می بر شکم می‌بایَدَتْ سود
به آب بِهْ ازین دارو طلا کن | بگو، کز چیز خوردن احتما کن(۳)
ز برگِ بیغنِ خشک آر و شونیز | و برگِ پودنه با کرویا نیز
ازین هریک ز جزوی نیم میجوی | و داروهایِ دیگر جوی بازوی(۴)
وعلک وسعد واذخر بایَدَتْ خواست | ز جزوی نیم سنگ از هریکی راست
بکوب این داروها در انگبین کن | مر آن کس را تو داروها ازین کن
ازین هر روز مثقالی بدو ده | بیک هفته ازین علّت شود بِهْ

۱- ابا او: با او.
۲- طلا: اندود.
۳- احتما کردن: پرهیز کردن.
۴- بازوی: با او.

گوارشِ تربد

٦٤ آ ز تربد یک درم و نیم بر دار ... و نیم از یک درم تو زنجبیل آر
بوزنِ این همه بر دار° شکّـــر ... بهم برکوب° وی را گو همی‌خور
بیکبار این بباید خورد تا زود ... فرود آرد شکم را تخمه و دود
وگرنه گو ازین معجون بیامیز ... همی‌خور هر زمان بی‌ترس و پرهیز

معجونِ ریم آهن

هلیله زان سیاهِ کابلی جوی ... بلیله باید و نیز امله با اوی
ز هریک ده درم بر دار و پیش آر ... و داروهایِ دیگر پیشِ خویش آر
و پلپل را بخواه و کندرو جوی ... ز سنبل خواه، گیرد° آور تو با اوی
ز جزوی نیمه° زین هر یکی گیر ... پس آنگه من بسازم نیک تدبیر
ز ریم آهن دو جزو آور بسایَش(۱) ... که سودی نرم زی سِرکه نمایَش
توریم° آهن بِسرکَه اَندَر° آغار ... بیک هفته بدو در دست° و پادار
[وزان] پس خشک باید کرد دیگر ... بباید سود داروهات° یکسر
بکوب این داروها جمله بِگیرد آر ... پس آنگه با نگبین اَندَرش° بسپار
ازین هر روز مثقالی اگر دو ... بباید خورد کین نیکست بر تو
٦٤ ب ازین معده قوی گردد بواسیر ... شود بهتر بدین درمان و تدبیر
و حیض و بولِ بسیار این ببندد ... بسی آفت بدین از تن بگردد
وگرنه از شرابِ ریم آهن ... بپز کو پاک گرداند همه تن

شرابِ ریم آهن

کمون و نانخواه و انجدان را ... و سعتر جوی و تخم بادیان را
کرسبش تخم و کاشم کرویا نیز ... و پلپل دار پلپل جوی و شو نیز

۱- بسایش : در نسخهٔ اصل (بساوش) .

و ترفه کندرو سنبل انیسون | و سعد و گو زبویا جوی موزون
حب سود آور و لختی خلنجان | و لختی زنجبیل آور تو چندان
و لختی انگبین ، برگِ سداب آر | و مویز آب . ارنه(۱) ، ازشراب آر
ازین هریک یکی مثقال بگزین | و ده مثقال رَیمْ آهن ابا این
در آغارَشْ(۲) بمویز آب دو روز | چنانکت(۳) من بیاموزم بیاموز
بآتش نیک پز آبَشْ برون گیر | بخور زان لختکی هر روز شبگیر(۴)
طعامَشْ به ز آبِ نارو نان نیست | که هیچ چیزازطعام اورا چنان نیست
بگو تا آبِ سرد آرند و برف آب | از آن بردست و پایش ریز و بشتات
وگر بهتر نگردَدْ از طباشیر | مرورا داروی ساز اینت(۵) تدبیر
طباشیر اندر آبِ نار بگـــداز | ازین اورا تو آسان داروی ساز ٦٥ آ
گر از افراط قی مصروع گردد | که وی را بیند از مرگش بترسد
ز هیضه کم میرَد تو هیچ مَنْدیشْ | مشومشغول خود زین داروی خویش
وقرصِ مشک ده اورا بحیلت | به بی‌شک یابد او راحت ز علّت
وگر معده نیارامد ز درمان | برونـهْ(٦) شیشهْ زانِ حجامان
وگر بهتر نگردد دارو خواب آر | همه افیون و کافور و گلاب آر
طلاکن(۷) بر سرو بر جبهتِ(۸) او | پس آنگه جایگاهِ خوابِ او جوی
غذا را نارو آبِ نار بگزین | که هیضه را طعامی نیست بِهْ زین
پس آنگه گوشت آبه گو همی‌خور | دگر از زردهٔ خایه بمگذر

قوی کردنِ معده

کسی کان معدهْ او ضعف دارد | طعامی کش بباید بد گوارد

۱- ارنه : اگر نه .
۲- آغاریدن : خیسانیدن .
۳- چنانکت : چنانکه ترا .
۴- شبگیر : صبح .
۵- اینت : در نسخهٔ اصل (اینست) .
۶- برونه : بر او نه .
۷- طلا کردن : اندودن .
۸- جبهت : پیشانی .

گرش معده بخواهد آب بسیار — و آروغش تُرُشْ وَ سرکه کردار[1]
گل و عود و سلیخه دارِچینی — وافسنتین شناسی گرشْ بینی[2]
بباید مصطکی و نیز سنبل — نباید اندرین دارو قرنفل
فقاعِ اذخر آر با وی بجادار — وگر نه نیز دارورا روادار
ب ٦٥ همه یکسان مگر گل بَرْگْ بفزون — بسای آنگه کُنَشْ در آب معجون
ازین هر روز مثقالی بمیبه[3] — بدو دِهْ تا شود معده مگر بِهْ
وگر نه زیره خواه و نانخواه آر — بآبش معدهْ خودرا براه آر
ازین اقراص که گفتم بامدادان — بدین آب بزور[4] اندر گدازان
بخور گو تا رهد از ضعف معده — و بگو ارَدْشْ نیکو هرچه خورده
وگر این دردِ او دیرینه باشد — و درد معده‌اش با کینه باشد
ترا معده بدارو پاك باید — و دارو مرترا ناپاك باید
گوارش کن یکی مسهل ز تربد — بگویم کت چه حاصل کرد باید

جوارشِ تربد

بوزنِ یک درم تربد تو بردار — و نیم از یک درم زین زنجبیل آر
وهم چندین همی بایَدْتْ شکّر — بخور تا پاك گردد معده و بَرْ
وگر نه کندرو باید گوارش — تو هر روزی از آن لختی بیارش

گوارشِ کندرو

بباید سنبل و شونیز و پلپل — انیسون نانخواه آور بحاصل
آ ٦٦ و پودینه بجوی و نیز و کاشم — همه همتا بجا نه بیش نه کم
پس آنگه علك جوی و نیز گلنار — دوجز[و] ازهریکی‌تو زین بگرد، آر

۱- کردار: مانند.
۲- دیدن: صلاح دیدن.
۳- بمیبه: در نسخهٔ اصل (بمی نه).
٤- بزور: تخم‌های سبزی (در نسخهٔ اصل بروز).

بسای وآنگهی در انگبین کن   توضعف معده را دارو چنین کن

باب ریم آهن وآنرا زنگ بدوغ(۱) خوانند

بباید ریم آهن نرم سوده   بسان سرمهٔ چون گَرْدْ سوده
بشسته چند بارو پاك كرده   وّبی دود و گـل و بی‌خاك كرده
بسخته زان بوزنِ بیست مثقال   بباید نیز داروها به هرحـال
کمون و حلبه و کاشم و شونیز   بباید نانخواه و کرویا نیز
ازین هر یک سه مثقال اربود بیش   نباشد هیچ باك و زان میندیش
کَرَسبِ تر و نعناع و سداب آر   دوکوزه دوغِ گاو آرو بی‌آب آر
تو این آلات هارا کیسهٔ ساز   همه آلات ها درکیسه پرداز(۲)
سرش محکم کن و در دوغ بسپار   دو روزش سربېند و دست وادار(۳)
پس آنگه دوغ را برگیر و میخور   که خوردی همچنان دوغ آر دیگر
بدین کردار یک هفته بخور زوی   غذا را هر زمان گوشتِ بره جوی
و هر روزی خیاری چند زان تر   به پیش آرو همی بُرّو همی‌خور
وگر خواهی که زین بفزایدت باه(۴)   تو بهمن جوی و تخمِ تودری خواه ٦٦ ب
از آن لختی درو افکن بمقدار   بیک هفته ترا نیکو شود کـار
وگر بلغم بود در معدهٔ تو   ز زیره ساز اورا نیز دارو

صفت جوارشِ زیره

گوارش(۵) بایدش کردن ز زیره   ز پلپل وز سپندان خشک بوره
ابا او زنجبیلِ نیکِ چینی   ولختی انگبین چندانک بینی

۱ـ زنگ بدوغ : در نسخهٔ اصل (رنگ بدوع) .
۲ـ پرداختن : خالی کردن .   ۳ـ دست وادار : دست باز دار .
۴ـ باه : نیروی تمایل جنسی .
۵ـ گوارش : (= گوارشت = جوارش) ، معجون هضم غذا .

بجوشیده و کف بیرون گرفته و داروها بسوده بآن سرشته
ازین هر روز برسان طریفل بخور، گو، گر بسان یک سفرجل
وگر نه زنجبیل پرورده بباید خوردن آن بهتر گُزیده
وگر نه آب پودینه وشکّر قرنفل اندروکن زوهمی‌خور
ضمادی(۱) کن ز سعد وعلک و سنبل ز افسنتین و اذخر وز قرنفل
بسای و در نبید کهنه بگداز پس آنگه زو بمعده بر طلا ساز
گراز صفرا بود این دردِ معده نشانش بشنوی کم وصف کرده
طعامی گر خورد هم بدگوارد و آروغش همه گنده برآید
نخواهد معده آنکس غذا را به بی‌کامه(۲) گزینند احتما را
آ ۶۷ زآبِ به بگو اسکنجبین کن و دردِ معده را دارو ازین کن

سکنجبینِ سفرجلی

سک و آب به آرو شکّر آور بپز بآتش پس آنگه زو همی‌خور
وگر نه سرخ با خشک کشنیز طباشیر اربیابی لختکی(۳) نیز
ازین گو بآب نار اندر همی‌خور ننالد او ز ضعفِ معده دیگر
غذارا غوره(۴) با، بایدْشْ خوردن ز گرمی‌ها همه پرهیز کردن
گرآنکس راکش این معده ضعیف است تنش باضعف و معده هم نحیف است
بکشکاب اینچنین کس را دواکن بگو از شیر هر روزی غذا کن
زماهی خوردنش قوّت فزاید بگو، زان خور، مرادش خود برآید
بگرماوه(۵) شدن واجب برو بترْ و آبش ریختن بسیار برسر

۱- ضماد : سرهم .
۲- بی‌کامه : ناچار .
۳- لختکی : مقدار کمی .
۴- غوره با : آش غوره .
۵- گرماوه : گرمابه .

علاجِ دردِ معده

کسی کورا بگیرد دردِ معده ... به قی از وی برآید هرچه خورده
بگو وی را که آبِ گرم میخور ... همی‌خور تا همی آیدش از بر
وگر نه گو بخور از یارهٔ تر ... گر اسهال افکند خود زود بهتر

صفت یارهٔ فیقرا

سلیخه دارچینی عود یکسان ... ز وردِ سرخ باید نیز چندان ۶۷ب
اسارون باید و سنبل ابازوی ... و سنبل زان بِهْ آید کش بود بوی
ازین هر داروی یک جز[ء] بردار ... بوزنِ این همه تو صبر پیش آر
دگر از زعفران آری روادار ... وخود بی زعفران این کار مگذار
بسای این نرم و آنگاهش دو درم سنگ ... بدوده تا شود این کار چون چنگ[۱]
غذاش از آبِ نار و نار فرمای ... بتَرْ از دُهنِ بنفشه گو بیندای

صفتِ روغنِ سفرجل

سفرجل خرد کن در روغن آغار[۲] ... بخورشید اندرون یک چند بگذار
کزین روغن خورد آنکس روا دار ... گر انداید برآید درد و آزار
وگر با درد آروغست بسیار ... و آید اسکهه[۳] جز کونه[۴] زان کار
گوارش ده ززیره تاش اشکم ... کند آن باد قولنجی همه کم
غذاش از قالیه باید مبرر ... که جز این بر کسی رانیست درخور

۱- چون چنگ : مرتب ، ساخته .
«وان بت چنگ زن که تاخته بود ... کار اورا چوچنگ ساخته بود . نظامی گنجوی».
۲- آغاریدن : خیساندن . ۳- اسکهه : اشکهه : فواق ، آروغ .
۴- و آید اسکهه جز کونه زان کار : ؟ و شاید جز گونه بمعنی (غیر طبیعی و غیر معمولی) باشد .

مرورا گه‌گهی گرمابه فرمای   بدهنِ ناردینش معده اندای

صفت روغنِ ناردین

ز سنبل خواه وزن نیم وقیه[۱]   و اذخر سعد و قسط و نیز کیته
ذریره قصب خواه از هریکی زین   بوزن یکدرم و نیم بگزین
پس آنگه یکک رطل از روغنِ بان   بیاور داروها جمله بیکسان
بکوب این داروها در روغن آغاز   مرین روغن بده خورشید بسیار
چو یکک هفته بخورشیدش سپردی   نباید بیش ازین کش رنج بردی
پس آنگه روغن از ثفلش[۲] جدا کن   و آن بر معده و بر بتّر طلاکن[۳]
گرش کهنه شدست آماهِ[۴] معده   در آن بسیار باید رنج برده
ز قرصِ سنبلش باید گزیدن   ز دیگر چیزها باید بریدن

صفتِ قرصِ سنبل

فقاح اذخر[۵] وریوند چینی   سلیخه ، سنبل خوش بو گزینی
بباید لختکی قصبِ ذریره   بباید سود بر کردارِ بوره
ازین هریکک بوزن سه درم خواه   پس آنگه زین دگر داروش برراه
مرو پلپل و قسط و باز انیسون   ز هریکک‌یکک درمسنگ‌است موزون
ومقلِ ازرقت باید خریدن   بوزن سه درم نیکو گزیدن
بوزنِ دو درم از مصطکی جوی   و وزنِ یکدرم کندر ابازوی[۶]
گلِ سرخ آر چندانی‌که خواهی   کنی ناید، درین دارو تباهی

۱- وقیه ؛ اوقیه : مقیاسی است برای وزن وآن را برابر با $\frac{1}{12}$ رطل ؛ ۸/۵ مثقال ، ۴۰ درم خالص نوشته‌اند .

۲- ثفل ؛ بضم اول : تفاله .

۳- طلا کردن : اندودن .

۴- آماه : آماس .

۵- فقاح اذخر : شکوفهٔ اذخر .

۶- ابازوی : با او .

بکوب وقرص کن آنگه بمثقال — یکی بیمار را ده زو به هر حال ۶۸ب
گزین خوردش ضمادی[1] کن تو محکم — برون نه تا شود آمد[2] او کم

صفتِ ضمادی از بهرِ درد معــــده

نو لختی حلبه در هاون بکوبان — کرنب تر بآب اندر بجوشان
کرَنْبْ و ....[3] برکوب برهم — از آن برمعده براناری مرهم
وگر درد و ورم با تب بود گرم — علاجی ساز تا آن تف شود نرم
علاجش آنکه خون از باسلیقش — برون آری اگر یابی طریقش
گلاب وصندلت آورد باید — بآب بِه طلا زان کرد باید
غذا از آب نار مُزّ[4] باید — دگر آب سفرجل هم بشاید
ز حلوا و نبیدش گو ، بپرهیز — که این دو چیز باشد علّت انگیز
پس آنگه گو[5] همی‌خور مغز لکور — بآب هندبا تا شُوْدْ بهتر
ضمادی کن ز سعد و ورد و سنبل — بنفشه نیز لختی اندرو هل[6]
طلاکن زود بآبِ بزرِ کتان — ورم کمتر شود وآن درد آسان
وگر دیرینه باشد درد و آماه — معالج بد پذیرد داروش راه
نشانش آن بود کز معده‌اش خون — که قی افتد همی افتدش بیرون
گزین کس[را] ز ترشی خورده آید — مرورا درد و بیماری فزاید ۶۹آ
چو بینی این نشانِ درد و خوناب — بدارو کردن اورا زود دریاب
بگو جلّاب هر روزی همی‌خور — بجایِ آب . و سویِ آب منگر
پس آنگه کهربا و ورد و گلنار — وطینِ ارمنی لختی بگرد آر

۱- ضماد : سرهم .
۲- آمد : آمدش .
۳- کلمهٔ نا خوانا .
۴- مز ؛ بضم اول و تشدید ثانی : آنچه طعمش بین ترش و شیرین باشد .
۵- گو : نسخهٔ اصل (او) .
۶- هل : امرحاضرامر[...]رهلیدن وهشتن .

ز خونِ ساوشان و کندرو خواه بوی ده تا شفا آرَدْشْ الله

آروغ آمدنِ بسیار

گر آروغش ترش آید، تو بلغم بداروها از آن معده کُنَش کم
[وزان] پس گوگوارش کن ز زیره ز پلپل وز سدابِ خشک و بوره
از آن هر بامدادی خوش همی‌خور وگرنه گو همی باریس خور تر
طعامش زردهٔ خایهٔ بِهْ آید وگرنه گوشت آبه(۱) هم بشاید
وگر آروغش آید تلخ و گنده نکردست این جز از صفرا بمعده
باسهال این فساد از تن جدا کن پس آنگه مودرتش(۲) راگو رواکن
سک و آب سفرجل جوی و شکّر بپز باتش بگو هر روز می‌خور
غذاش از آب نار و لوز بهتر وگر سماق باشد نیز درخور
ب ۶۹ ز داروهای گلِ پرورد [ه] آور بآب بادیان در زو همی‌خور

علاج ضعفِ معده وقی

کسی کو هرچه خورد از بَرْ برآید زضعفِ معده خوردش(۳) بد گوارد
گرش تب باشد و محرور باشد و دانی کو ز بلغم دور باشد
به ربِّ آس و ریواس و سفرجل و ربِّ نار دارو کن ز اوّل
و علک و بادیان و عود و شکّر وبرگِ گل ابا او خوش همی‌خور
وگر خود آنکسی را تب ببینی(۴) نباید کاندرین دارو نشینی

صفتِ جوارشِ عودی

گوارش کن ز عود و وز قرنفل و سک و کیّه و قرفه و سنبل

۱- گوشت آبه: آبگوشت.
۲- مودرتش: ؟ مودرت + ش ؟
۳- خوردش: در نسخهٔ اصل (حرش).
۴- ببینی: بنظر میرسد (نبینی) درست باشد، زیرا سه سطر بالاتر از «با تب» و «محرور» نام برده وسپس داروهای آنرا ذکر کرده است.

وقاقله بجوی و دار پلپل — و بسباس آ[ر] لختی تو بحاصل
بباید جوزِ بویا ، خیرِ بویا — و علکث و زعفرانِ نیکث سارا
ز خولنجان و لختی دارِ چینی — ز نیکث نیکث باید کش گزینی
ازین هریکث بوزن یکدرم جوی — بوزن دانگی زان مشکث خوشبوی
ونیم از یکدرم بایدْت کافور — پس آنگه گردد این معجون را نور
شکر یکث من بآب اندربجوشان — ورغوه[1] پاك بیرون گیر توزان
بکوب این داروها و اندرهم آمیز — پس آنگه اندرین ، آبِ شکر ریز ۷۰ آ
ازین هرگه که خواهد او همی‌خور — طعامش خود نیاید نیز از ور[2]
وگر بهتر نگردد قرصِ عود آر — ازو هر روز خوش میخور بمقدار

صفتِ اقراصِ عود

بباید عود وسکث و ورد و سنبل — طباشیر و گل و علکث و قرنفل
کبابه جوی تا دارو شود تام — برآید آنگهی زین داروت کام
ازین گلبرگ و عودت بیش باید — و دیگر خود همه یکسان بشاید
ازین اقراص کن ، گو تا بشکّر — بیامیزند وآنگه زو همی خور
وگر بهتر نگردد قرصِ دیگر — بیامیز و بدو ده گو همی‌خور

اقراصِ طباشیر

کمون و ورد و سماق و طباشیر — ولختی نیز ازکشنیز برگیر
قشورِ پسته آر و مصطکی آر — ولختی ناردان نیکث بردار
کمون و کربزه در سرکه آغار — پس آنگه خشکث کن باتشش بگذار
بسای و قرص کن زین قرص فرمای — بآب نار تا بِهْ شُوَدْ برجای
وگر دانی که این بلغمش کردست — حرارت نیست و معده نیز سردست

۱- رغوه (رغوة)؛ بضم اول وفتح سوم : کفکث آب وشیر وسیم وجز آن .

۲- ور : بر ، سینه .

ب ۷۰ دگر معجون که میگویم بدوده — کزین معجون بهٔ بی‌شک خود شود به

معجونِ قرنفل

اصولِ اذخرو و علکٔ و سعد آر — ز هریکٔ یکدرم تو ، راست بردار
بلیله را بخواه اشنه و پلپل — ز هر یکٔ نیم جزو آور بحاصل
سکٔ و عود و سلیخه با قرنفل — نباید کم نیابی هیچ سنبل
وگر نه زنجبیل و دارچینی — ز هریکٔ دانگِ سنگی برگزینی
پس آنگه لختی از سرخْ مویز — بگو آبش برون گیر آنگهی نیز
بجوش این آب و داروها دروکن — مرین بیمار را دارو ازوکن

علاجِ تخمه وناگوارد(۱)

کسی کش ناگوار(۲) و تخمه باشد — بدانکٔ آن هم ز ضعفِ معده باشد
گرش امعا و معده سدّه دارد — وچیزی کو خورد هم بد گوارد
وگر بویی کنند اورا ز تخمه — بُخاری برزنند از بَرْش و معده
ا[ز]ین صرع وسبات وکفره(۳)خیزد — وهم فالج بود هم سکته خیزد
عصبهایش بگیرد خاصه گردن — درین بسیار باید رنج بردن
وَاز آروغ بسیار و از آسا(٤) — وفنجیدر(٥) بود وی را از اعضا
آ ۷۱ ز بلغم باشد این گرنه ز سودا — و باشد نیز از اخلاطِ گندا

۱- ناگوارد : بدهضم . گوارد : هضم .
۲- ناگوار : بدهضمی .
۳- کفره : در فرهنگها بمعنی سیاهی شب آمده‌است که در اینجا ناسازگار است ، وممکن است «کفره» املاء دیگری از «کپره» یا «کبره» باشد بمعنی پردهٔ الیافی خون که پس از زخمهای سطحی بر روی پوست ومخاط پدید آید .
٤- آسا : خمیازه ، دهن دره .
٥- فنجیدر : درفرهنگها دیده نشده اما فنجیدن بمعنی خمیازه ، خود راکشیدن پیش ازآنکه تب بهم رسد. وبنظر میرسد که «فنجیدر» مخفف«فنجیدار» از مصدر فنجیدن باشد .

علاج آنست کارا(۱) سنبل خوردن — بمالد دست و پای و پشتِ گردن
مرورا تو گوارش کن ز تربد — ابا او زنجبیل آور بحاصل(۲)

گوارشِ زنجبیل

بباید زنجبیل و خولنجان — وقرفه جوی ازو هرسه بیکسان
ازین هر داروی یک جزو بردار — و دیگر داروها آنگاه پیش آر
کزین خوردنت معده گرم گردد — پی و رگهات جمله نرم گردد
گر آنکس را مزاجش گرم باشد — وبازینش طبیعت نرم باشد(۳)

گوارش نانخواه

بباید نانخواه و علک و مویز — جز زین سه نباید مرترا چیز
ز علک و نانخواه آور تو یکسان — زبیب(۴) طایفی باید دو چندان
حبش(۵) بیرون کن و برکوب برهم — بکوبش نیک تا گردد چو مرهم
ازین هر بامدادی خوش همی‌خور — که تخمه زین شود بی‌شک فروتر
گر اورا امتلا افتید بسیار — گوارشها بر آنکس برکند کار
حب تخمه مر آنکس را بیامیز — گشاینده حبی آمیز. از آن تیز

حبّ تخمه

بباید زنجبیل و علک و پلپل — وکیّه(۶) نانخواه آور بحاصل ۷۱ب
ازین هر داروی یک جز آید — دو از سقمونیا کمتر نشاید

۱- کارا : ؟ شاید کاورا (= که اورا) باشد .
۲- دو مصراع از لحاظ قافیه و سعنی با هم سازش ندارد بنظر میرسد هرکدام مربوط به‌بیتی بوده‌است ونسخه نویس مصراع دوم بیت اول ومصراع اول بیت دوم را انداخته‌است.
۳- باشد : در نسخهٔ اصل (گردد) .
۴- زبیب : انگور خشک شده ، مویز .
۵- حبش ؛ (حب + ش) : حب آنرا ، دانهٔ آنرا .
۶- کیه : در نسخه اصل (کبه) .

یکی شربت ازین دو دانگ آید　　نباید بیش دانگی ، غم فزاید
به هر وقتی که خواهی زین همی ده　　کسی کش امتلا باشد شود به
کزین تخمه و باد و درد و قولنج　　بیارد تا نباشد نیز از آن رنج
فواق(۱) از امتلا باشد بمعده　　کز استفراغ معده سست کرده
گر از ترّی بود پودینه باید　　سدابِ خشک با او بوده باید
ز لختی علک بازو گو بیامیز　　بکوب این داروها در انگبین ریز
بخور تا او ببرد زود بلغم　　هم از معده کند ترّی همه کم

قرص راسن

سداب و پودنه ، راسن و سعتر　　ولختی نانخواهش هست در خور
بباید کندرو زین هریکی بیش　　ز آب زیره باید یک قدح پیش
ازین دارو بآب زیره اندر　　بدو ده تا شود از درد بهتر
گر استفراغش آوردست این درد　　همه بزر(۲) قطونا بایَدْش خورد
آ ۷۲ وگر نه لختکی دُهنِ بنفشه　　بآبِ سرد زو میخور همیشه
وگرنه دهن بادام آرو کشکاب　　بباید اندرین کشکاب عنّاب
ز آبِ نارگو دایم همی‌خور　　نباشد داروی زین نار بهتر
وگر خشک است طبع ، اسهال فرمای　　ازین دارو بگو برمعده اندای
برو اندای برگ ورد و صندل　　و خطمی باگلاب و نیز فوفل

علاج دردِ جگر

گر از پهلو ز دستِ راست دردست　　ز دردش روی چون دینار زرداست
بدان کش زی جگر آفت رسیدست　　تنش دردِ جگر مسکن گزیدست
گرش ازریق(۳) خیو خشک گردد　　جز آب سرد خوردن کم پسندد

۱- فواق ؛ بضم اول : سکسکه .
۲- بزر قطونا : درنسخه اصل (برزقطونا) .
۳- ریق : آب دهن .

علاجش آبِ کاسنی باسبنکور — و شیرین چیزهـا از نزد او دور
دگر وی را بگو کشکاب میخور — بدو در، روغن بادام و شکّر
بآبِ نار آنکس را علاج است — بخاصّش کش همه گرمی مزاجست
گرش اسکنجبین لختی گزینی — بدو در، لختکی ریوند چینی
روا باشد کزو راحت فزایـد — و ریوند از جگر آفت زدایـد
گراز زیرشک[1] سرخ اقراص آمیز — بدو در سکّ پرورده کنی تیز
طلاکن صندل و گلبرگ و کـافور — گلاب و سرکهٔ کز آبِ انگور ۷۲ب

قرص انبر باریس

زتخم هند با یک جزو باید — و تخم زیره کش چندان بشاید
زتخم بقل و از تخم خیار آر — ز هریک سیک[2] از هرجزو بردار
گلِ سرخ ازششتْ یک[3]جزو ریوند — و سنبل زین دو ده یک[4] جزوبپسند
گرش اسهال باید گو ز آلـو — و نیزش لختکی خرمای هندو
شکر لختی بآب[5] اندرْشْ بگداز — ازین مطبوخ وی را مسهلی ساز
گر آنکس را قیِ بسیار باشد — همیشه باغم و تیمار باشد
ازاین اقراص ریوندش همی ده — چو روزی دوسه خوردش خود شود بِـه

قرص ریوند

تو ریوند آرو گـل برگ و قرنفل — ومشک و مصطکی بازوی[6] سنبل
زتخم قرع واز کشنیز باید — وجز تخم خیار این بر نیایـد
ازین اقراص کن گو دو در مسنگ — بدوده بآب نار روشنِ رنگ
بگو هر روز از آن خور از نخستین — غذا جز زیره با گو هیچ مگزین

۱- گر از زیرشک : در نسخهٔ اصل (کر از ریرشک) .
۲- سیک : سه یک ، یک سوم .
۳- شش یک : یک ششم .
۴- ده یک : یک دهم .
۵- بآب : نسخهٔ اصل (بداب) .
۶- بازوی : با او .

وگر بیمار را خود طبع نرمست ‌ ‌ ‌ و آنکس را مجسّه(۱) نیز گرمست
۷۳ آ وگر پلکان چشم و دست و پایش ‌ ‌ ‌ ورم گیرد عنایت بیه نماید
جز از اسکنجبین باقراص ریوند ‌ ‌ ‌ نباید خورد گرهست او خردمند

صفتِ قرصِ ریوند بقال قرص غافث

انیسون آرو سنبل بادیان آر ‌ ‌ ‌ عصاره غافث وافسنتین بجادار
ازین هریک بوزنِ ده درم جوی ‌ ‌ ‌ و وزنِ ده درم ریوند بازوی(۲)
بکوب و قرص کن آنگه بمثقال ‌ ‌ ‌ یکی هر روز زومی‌خور به هرحال
یکی مثقال در آبِ سفرجل ‌ ‌ ‌ بباید خورد هر روزی از اوّل
وگرنه قرصِ لک باید گزیدن ‌ ‌ ‌ بآبِ بادیان اندر چشیدن

قرصِ لک

بوزنِ سه درم بایدت ریوند ‌ ‌ ‌ بوزنِ این همه از لکّ بپسند
مرو بزر(۳) کرفس و قسط و سنبل ‌ ‌ ‌ ولوز مرجؤ واذخر[و] ابهل
عصاره غافث باید با اسارون ‌ ‌ ‌ ز راوند آرو بس میکن تو موزون
ز هریک یکدرم و نیک بردار ‌ ‌ ‌ بکوب و قرص کن آنگه بجادار
یکی مثقال بآبِ بادیان در ‌ ‌ ‌ بدوده زین بگو هر روز میخور

علاج یرقان و زربک(٤)

۷۳ ب کسی کاندامهایش زرد گردد ‌ ‌ ‌ بی آنکش هیچ جایی درد گردد
گرش در چشم باشد هیچ زردی ‌ ‌ ‌ تبِ گرمست با این دردمندی
بدان بی‌شک که آنکس را زریرست(۵) ‌ ‌ ‌ وصفرا برطبیعت بر امیرست

۱- مجسه : مجس ، محل نبض .
۲- بازوی : با او .
۳- برز : نسخه اصل (برز) .
٤- زربک : در فرهنگها دیده نشد .
۵- زریر : یرقان .

مرورا مسهلی کن ز آبِ آلو	شکر با او ، مکن زین بیش دارو
پس آنگه هر زمانی گو ز کشکاب	بجایِ آب کشکاب آر بشتاب
دگر لکور و آب ، وآب سبنکور	بباید خورد تا زردی شود دور
وگر نه قرصِ کافورش بیامیز	بگو وی را ز گرمی‌ها بپرهیز

قرصِ کافور

ز زیرشک و گل سرخ و طباشیر	ازین هر داروی یک جزو برگیر
ز تخمِ هندبا وز تخمِ کاهو	وصندل باید اندر اصل دارو
بجز تخم خیار [ا]ین بر نیاید	ولختی تخمِ قرع اربُوْدْ شاید
ز تخمِ بقل حمقا گر بیابی	نگر کز تخمِ او خود برنتابی
ازین هر داروی یک جزو بردار	بکوب و پس بیکدیگرش بسپار
ز کافورِ رباحی نیم ده یک(۱)	ز جزوی برگزین زآن نیک بی‌شک
ازین هر روز یک مثقال گردو(۲)	بدو ده گر تواند خورد دارو
بآب نار روشن گر خورد به	که خوردش ، گو ضمادی برجگر نِهْ ۷۴ آ
ضماد از سنبل و ماورد(۳) باید	وهرشب نو ضمادی کرد باید
طعامش را نشاید جز کدوبا	دگر پخته بسرکه بقلِ حمقا
وگر بهتر نگرداندْشْ کشکاب	بباید خورد یک هفته پنیر آب
اگَرَشْ نیست بازان دردمندی	ولیکن در نمش(۴) بسیار زردی
ز قرصِ لک در آبِ بادیان کن	مر آن کس را همه دارو از آن کن
وگر نه گو بجز این مسهلی تیز	گرش کرده(۵) نیابی خود بیامیز

حبّ الصّبر

بوزن یکدرم از صبر بگزین	عصاره غافث باید سیکی(۶) زین

۱- نیم ده یک : یک بیستم .
۲- گر : یا .
۳- ما ورد : ماء الورد، گلاب .
۴- نم : آب اندك .
۵- کرده : ساخته .
۶- سیکی : یک سوم .

ز غاریقون دو بهری صبر باید — به هر حالی ازین کمتر نشاید
بوزن دانگی سقمونیا خواه — از آن انطاکی از وی هستی آگاه
ازین حب گو در آبِ هند باکن — بدو ده گو نخستین احتما کن
وگر در چشم او زردی بماند — گلابش در چکان زردی رباید
بگو تا سرکهٔ کهنه بجوید — از آن سرکه همیشه می‌ببوید
وگر زردی مرورا زان رسیدست — که چیزی مرورا لاشکٔ گزیدست
ب۷۴ علاجش شیرِ گرم و دهنِ[1] بادام — پس آنگه اسفیوش آری شود تام

بیماری استسقائی

کرا اشکم درون آماهد[2] اورا — و هر روزی شکم بفزاید اورا
گرش دردِ جگر باشد ابا تب — نیابد خواب نه در روز و در شب
ز استسقای زقی[3] باشد این درد — مخطره[4] هست و دارو بد توان کرد
همیشه آنکسی را زین همی‌خور — از آن سرکه که پرورده بشکّر
وگرش اسهال باشد نیز درخور — شکر بابِ هلیله گو همی‌خور
گر آنکس را طبیعت سخت باشد — ز دارو خوردنْ او پردَخْتْ باشد
به مازریون شکم را پاك باید — بدین دارو کسی ناباك باید
وگرنه از حبِ ریوند چینی — به مازریون بِهْ آید کش گزینی
به هرهفته یکی شربت بدو ده — مگر دردش بدین دارو شود بِهْ

حبِ ریوند

ز تخمِ هندبا باید و ریوند — دودانگٔ ازهریکی پیش آروبپسند

۱- دهن ؛ بضم اول : روغن .

۲- آماهد : از مصدر آماهیدن بمعنی آماسیدن ، در نسخه اصل (آمایدن) .

۳- استسقای زقی : نوعی از استسقاء (استسقای لحمی ، استسقای طبلی ، استسقای زقی ، هدایة ص ٤٥٤) .

٤- مخطره : بجای « مخاطره » وبمعنی خود را بخطر افکندن آورده است .

و غاریقون دو چندان هریکی خواه — ومازریون اگر زی او بری راه
بوزن یکدرم با او بگرد آر(۱) — بکوب و حب کن و زی مرد بسپار
یکی خوردن بود این حب که چون خورد — بدان، کین دَرْدْ جمله زو شود فَرْدْ ۷۵ آ
وگر وی را طبیعت نرم باشد — ابازینش مجسّه(۲) گرم باشد
علاجش سرکهٔ پخته بشکّر — شراب بِه، مرورا نیز درخور
وگر در طبعِ او گرمی نباشد — شکم راش(۳) اندرون نرمی نباشد
علاجش را دوا کرکم بِه آید — وگر نه حبِّ مازریون بشاید
طلاش از سعد و سرگین و بوره — وطینِ ارمنی بر جایِ سرّه(٤)
وگر دو پشت چشم و دست وپایش — ورم بینی بدارو بِه گرایش
که گندوی(۵) ورم گیرد یقین کرد — که زاستسقایِ لحمی(٦) خاست آن درد
حب ریوند باید خورد وی را — طبیعت نرم باید کرد وی را
وگر بشکم درون گرد آیدش باد — وبانگک آید کزو طبل آیدت یاد
زاستسقایِ طبلی(۷) باشد این درد — معالج زان بماند بارخِ زرد
علاج وی کن از معجونِ زیره — ببرگِ بیغن و پلپل و بوره
دگر گو کندرو دایم همی خای — بترّه خوردنش گو هیچ مگرای
همیشهٔ شافهٔ قولنج فرمای — گر از دُهنِ سدابِش حقنه(۸) فرمای
کسی کز گرم گرمابی برآید — بآبِ سرد گو تا کم گراید

۱- گرد آوردن : جمع کردن .
۲- مجسه : مجس ، محل نبض .
۳- شکم راش : شکمش را .
٤- سره ؛ بضم اول وتشدید وفتح ثانی: ناف.
۵- گند ؛ بضم اول : خایه ، بیضه .
٦- استسقای لحمی: نوعی از استسقاء (رك . هدایه ص ٤۵٤) .
۷- استسقای طبلی : نوعی از استسقاء (رك هدایة ص ٤۵٤) .
۸- حقنه (بضم اول) : داخل کردن دوای مایعی را بوسیلهٔ آلتی مخصوص از راه مقعد در روده‌ها برای روان کردن شکم بیمار ، اماله .

ب ۷۵ وگر حرکت کند تا تشنه گردد   چنان کز تشنگی می‌فتنه[۱] گردد
نباید خوردن اورا آب بسیار   کش استسقا سرانجام آورد کار
اگر نشکیبد[۲] او از آب خوردن   و نتواند از او پرهیز کردن
گر استسقا پدید آید بدو بر   ز آبِ انگبینش گو همی‌خور
وزاسهالِ درازو حیضِ بسیار   ز سیلانِ[۳] دم و ناسورِ بدکار
ازین هر حال استسقا فزاید   اگر چاره‌ش نسازی غم فزاید
گر استسقایِ لحمی باشد اورا   ز دارو کـل کلانج باید اورا

صفتِ کل کلانج

ز مازریون تو اندر سرکه آغار   و روزی دو سه ز آنجا دست بردار
پس اندر سایه آنرا خشک کن نیز   بکن داروش آنگه با دگر چیز
هلیله جوی زرد و تربد آور   وما زریون ازین هردو برابر
بوزنِ ده درم از هر یکی زین   بیارو داروها دیگرْش بگزین
ز غاریقون و وردِ سرخ و ریوند   ز تخمِ بقلِ حمقا نیز بپسند
ولختی نیز از تخمِ خیار آر   مقشّر باید از هریک بمقدار
ازین هریک بوزنِ شش درم جوی   و لختی انگوین خار با اوی
۷۶ آ ونیم از نیم من در آب بگداز   بآب اندر بجوشان انگبین ساز
بکوب این داروها در انگبین کن   باستسقا همه دارو ازین کن
بوزن دو درم زین خوردنی دان   ز سه در مسنگ مگذر هیچ تو زان
پس آنگه قرص ساز اورا ز ریوند   ازآن گو تاخورد. هرروز یک چند

صفتِ قرص ریوند

زتخمِ زرشک و ربِّ افستین   طباشیر و گـل و ریوند بگزین

۱- فتنه گشتن : فریفته گشتن ، زیاد علاقه داشتن .
۲- شکیبیدن : صبر کردن .   ۳- سیلان : روان شدن .

ورُبّ غافث و تخمِ بقلِ حمقا و لختی جوی از لکِّ منقّا[1]
ازین هریکت سِهْ درْمسنگ باید چهار از علکِ رومی کم نشاید
وزان تخم خیار آور مقشّر زوزن پنج درم تو زو بمگذر
بکوب و قرص کن زو سه درمسنگ یکی خوردن بود بی بیم و بی جنگ
اگر بینیش در اسکنجبین کن وگر کش سرفه باشد تو چنین کن
بجلّاب اندرون بایدش خوردن که سرفه را نینگیزَدْشْ در تن
وگرش اسهال باشد درش[2] رب به همی آمیز هر روزیش می‌ده

علاج دردِ سپرز کردن

کسی را کز سپرزش درد باشد ز دردش چشم و رویش زرد باشد
گرش تب باشد و باشد حرارت چنین کن کت کنم من زین اشارت ب۷۶
ز گزمازک وِرا اقراص آمیز درین کارش بهشتن زود برخیز

قرصِ گزمازک

ز گزمازک وَزْ پنجنگشت[3] یکسان و تخمِ بقلِ زهرا نیمی از آن
وتخمِ هندبا بازو بگرد آر بکوب و پس بیکدیگَرْشْ بسپار
ازین باسرکهْ پخته بشکّر بگوهر بامدادی زان همی‌خور
گر از تری بود گو ، با سلیقش همی بگشای گریابی طریقش
گر از دستِ چپش بگشای سیلم وگر یابی یکی استادِ عالم
نمد لختی بسرکه در بیاغار پس آنگه هر زمان بر درد بگذار
گر از سردی بود این درد وعلّت[4] باقراصِ کبر بایَدْشْ حیلت

۱- منقا (منقی) : پاك کرده شده . ۲- درش ؛ در + ش : در آن .
۳- پنجنگشت : پنج انگشت ، در نسخهٔ اصل (بحیشك) .
۴- در دو علت : نسخهٔ (علت و درد) .

قرص کَبَر

یکی بیخ کبر با پوست توجوی … بباید تخم پنج انگشت با اوی
ز هریک ده درم سنگ است آنگاه … اشق وحرف و شونیز َشْ همی‌خواه
ز راوندِ دراز و برگِ بیغن … ز هر یک سه درم باید گزیدن
اشق در سرکه بگداز و چنین کن … و داروها همه با او عجین کن
آ ۷۷ واقراصش کن ، و اسکنجبین کن … وقرصی دو سه هر روزی درین کن
ازین اسکنجبین هر روز میخور … کزین دارو شود او زود بهتر
ضمادی ساز وی را تو زِ کنـدر … و هر روزی ازو برنهْ بدان بر
گر آواز آید از اشکم به بیرون … نه از صفرا بود این درد نه از خون
سپستان بانگبین اندر ، همی‌ده … از آن گنده(۱) به بی‌شکّ خود شود به
چو یک هفته ، ازین دارو بخوردش … سپرز و درد را دارو بکردش
دگر انجیر بستی در سکِ خام … بروزی در دو ؛ آغشته شود تام
از آن هرصبحدم لختی همی‌خور … مگر دردِ سپرزش شودْ بهتر

علاج اسهالِ شکم

کسی کورا طبیعت نرم باشد … وآنکس را مجسّه گرم باشد
گر اورا بشکم اند درد باشد … براز(۲) وخلقتِ(۳) او زرد باشد
همیشهْ معدهْ او بُوَدْ سوزان … وتشنه باشد و از درد نالان
علاجش آبِ نارست و طباشیر … گلِ سرخ اندرو ، هر روز شبگیر(٤)
دگر ویرا بگو این ساز تدبیر … که هر روزی خورد قرصِ طباشیر
غذارا آب نار و آبِ غوره … نباید خوردن اورا هیچ ترّه

۱- گنده : تعفن .
۲- براز ؛ بضم اول : مدفوع .
۳- خلقت : هیأت .
٤- شبگیر : صبح زود .

طعام وی همه سماق باید … برنج و شیر پخته نیز شاید ۷۷ب
وگر دردش نباشد بشکم در … نسوزد معده ونه جای دیگر
برازش سرخ باشد وی همیشه … خداوندش نگردد هیچ تشنه
گر آروغش ترش آید یقین کرد … کش این علّت یقین بلغم چنین کرد
طعام وی چیندر[۱] با سپندان … دگر ماهیِ تازه باشد بریان
دگرش از کندرو باید گوارش … که هر روزی کند اندك گذارش[۲]
نشان وی ازین ضعفِ جگر را … معالیق[۳] و عروقِ رهگذر را
شراب پودنه وی را بیامیز … بگو جز زین ز داروها بپرهیز
گر اورا بر جگر افتید علّت … ز نوع دیگرش فرمای حیلت[٤]
گراسهالش سپید آروغ[٥] باشد … نه چرب و نه سیاه آروغ باشد
حبِ نارِ ترُش و برگ گلنار … و سمّاق اندرین دارو روادار
ولختی کرویا و مغزِ خرنوب … دروکن تا شود این دارُوت خوب
ازین هر روز بآبِ نارِ شیرین … بباید خورد تا بهتر شود زین
وگرش از مقلیاثا با سفرجل … بباید خورد هر روزی ز اوّل
طعامش از زبیب وحبّ رمّان … نباشد بهتر اورا هیچ درمان
گر اسهالش بود با خون بسیار … مترس از خونِ وی دل را بجادار ۷۸آ

صفتِ قرصِ گلنار

ز گزمازك وعفص و صمغ وافیون … ز گلنار و زعلك نیك موزون

۱- چیندر : چغندر .
۲- گذارش : گوارش ، هضم ، از مصدر گذاردن بمعنی هضم کردن ، در نوروزنامه چنین آمده « ... وخاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند و تن را فربه کند و طعامهای غلیظ را بگذارد » .
۳- معالیق ؛ مفردش معلاق : آویزه ، در اصطلاح عامه ، ریه ، کبد ، قلب .
٤- حیلت : چاره .
٥- آروغ : ظاهراً اینجا بمعنی «کف» آمده است .

ولختی نیز از خرنوب باید   گرافیون کمترک باشد بشاید
ازین قرصی بسازو خوش همی‌خور   بآب بِهْ ، از آبِ نار بهتر
طلی(۱) را قاقیا و سعد باید   وعلک سکّ و بارِ سرو(۲) شاید
بکوب و بآبِ بِهْ وی را طلا کن   وگر تب دارد او گو احتماکن(۳)
نباید زین طلا اورا اگر تب   میان خوه(٤) گذاراند همه شب
طلاش از برگ گل وَعفص و صندل   وطین ارمنی و نیز فوفل

صفتِ قرصِ طباشیر

گل سرخ آرو سماق و طباشیر   و برزبقلِ افرا نیز برگیر
ازین هر داروی دو جزو بردار   وتخمِ بنج جوی و صمغ و گلنار
ز هریک راست گیر و بیش مگزین   بکوب و قرص کن میخور توازین
بربِّ بِهْ درون قرصی بوی ده   چو روزی دوسه خوردش خود شود به
اگر جوبی دگر باشدت روزی   که آمیزی گوارش های خوزی

صفتِ گوارش خوزی

ب۷۸ حبِ مویز و حبُّ الآس و غرنوب   وجلنار آر لختی تا شود خوب
وَگزمازك وَعلك و نانخواه آر   بکوب و پس بیامیز و براه آر
بآب بِهْ دروکن تا خورد زوی   وگر زو به نگردد دیگری جوی

گوارش علک یعنی مصطکی

بوزن ده درم از علک و گلنار   بیاور هم بوزنِ علک بردار
پس آنگه پلپل و شونیز وکاشم   انیسون نانخواه آمیز برهم

۱- طلی ، طلا : اندود .   ۲- بار سرو : میوهٔ سرو .
۳- احتما کردن : پرهیزکردن بیمار ازغذاهای مضر .
٤- خوه : عرق .

ز دو درمسنگ زین هریک بمگذر   بسای وانگبین اندر . همی‌خور

صفتِ مقلیاثا

ز دارو مقلیاثا گر کنی تو   چنین کن تات[۱] نیک آیدْتْ دارو
بباید تخمِ بقل و بقلِ حمقا   وطین و صمغ وزانْ بزر قطونا
وتخمِ اسپرم وَحرف باید   وَلختی تخمِ ابهل هم بشاید
همه بریان کن و برهم بیامیز   وسهِ دَرْمَسْنگ زان در آبِ بِهِ ریز
بدو ده تا خورد روزی دو برهم   کزین خوردن شود این علّتش کم

علاجِ زحیر[۲] کردن

کسی کورا زحیر انده نماید   وزو کم چیزکی بیرون نیاید ۷۹ آ
زعلک وزعفران وحمص وافیون   بیاور جمع ومگذر زین تو بیرون
کزو بر داردش شافی بیکبار   ازین علّت نگردد نیز بیمار
گر اسهالش نباشد از زحیرش   مکن غفلت مرورا زود گیرش
لعابی تو برون آور زِ کتان   ازین اورا تو دارو کن ، تو آسان
دروکن زعفران لختی و شکّر   از آن گو روزکی دو ، نیز میخور
گر اسهالش تُرُشْ است وسیاهست   بدان کش[۳] زود سوی مرگ راهست
وگرنه شافهْ دیگر بیارای   مرورا هرشبی زین شافه فرمای
ز افیون و زعلک و زعفران آر   ولختی نیز خونِ ساوشان آر
همه یکسان بسای و برهم آمیز   بآب صمغ تو زین شافهْ ریز

علاجِ بازگرفتن بولْ که حصر بود

کسی کش بول نایدزود بیرون   بگویم من تراکان دارِدَشْ چون

۱- تات : تاترا .
۲- زحیر : اسهال ، دل پیچ .
۳- کش : که + ، ش که اورا .

ز تخمِ بادیان ولوز و ابهل   و تخمِ نانخواه و نیز سنبل
وتخمِ خربزه یک لخت باید   بجز تخمِ کرسب(۱) این بر نیاید
کزین خوردش تمام ازعلّتش رَستْ   ونیز از بیم استسقا برون جَستْ
ب۷۹ گر آن کس را همی زخمی رسیدست   گر از بامی فروزیر اوفتیدست(۲)
کزین دشوارش آید بول بیرون   وگر بیرون نیاید جز همه خون
مرآن کس را بگو تا رگ گشاید   وز اقراصِ بزورش نیز باید
بآتش گرم داری روغنِ ورد   زهارش(۳) را بمالی بشکند درد
گر استرخا(٤) بود در مجریِ بول   درین بسیار باشد لفظ با قول
ولیکن ما بگفتستیم کوتاه   که برگ وساز باشد خود برو راه
بدُهنِ ناردینَش گو همی مال   ز جندِ بیستر بِه گرددش حال
ز هرنوعی که حبسِ بول بینی   همان بهتر که باب(٥) اندر ، نشینی
بآبِ کندرو جوشیده رطبه   کرنب و روینه و قرطم وحلبه
دگر پخته ضمادی بر زهارش   نهی خود زود بهتر شُوْدْ کارش

علاجِ قولنج کردن

کسی کش علّتِ قولنج باشد   ز خشکی گر کسی را رنج باشد
گر از صفرا بود این دردْ اورا   ز لکور دارو باید کرد اورا
بنفشه باید واز مغز لکور   گلاب نیک ولختی نیک شکّر
بوزنِ سی درمسنگ از شرابش   بباید خورد و رَستْ او ازعذابش
آ۸۰ دگر سقمونیا باید درو کن   چنین دارو که می‌سازی نکو کن
وگر او برنتابد نیز دارو   شرابی کن مرورا ز آبِ آلو

۱- کرسب : کرفس .   ۲- اوفتیدست : نسخهٔ اصل (افتیدست) .
۳- زهار ؛ بکسر اول : حوالی آلت تناسلی مرد یا زن که سوی از آن روید .
٤- استرخا : استرخاء، مستی .   ٥- باب : به آب ، در آب .

گرش بهتر نگردد از بنفشه علاجش کن بلختی ترب لاشه[1]
گر از بلغم بود این علّت و درد علاج ازلون دیگر بایدش کرد
بگو افلونیا، گر شهریاران بخور تا درد گردد زود آسان
وگرنه زین که من گویم بیامیز ز دیگر داروها جمله بپرهیز

صفتِ حبِّ قولنج وتخمه

قرنفل باید و یک دِرَم بباید وجزوی علکِ رومی کم بشاید
وهم چندان بباید دارِچینی و جزوی زنجبیلش بر گزینی
و جزوی نارمشک و دار فلفل وجزوی نیک پلپل کن بحاصل
وجزوی آنگه از سقمونیا کن شکر جزوی بیارو در دوا کن
حبی سازش ازو در وقتِ حاجت بگو می‌خور تو بر مقدارِ طاقت
کسی کز دردِ قولنج او بترسد و داروها ز هرکس می‌بپرسد
ازین داروکه گفتم زو همی‌خور بوزنِ دانگ سنگی هم فزونتر
وگر بهتر نگردد درد مندی و قولنجش ز بلغم بود و سردی

دوایِ قولنج

ز صوغین لختکی در آب بگداز شکر در وی گدازو داروی ساز ۸۰ب
بباید کرد بآتش آبِ او گرم بباید خورد تا اشکم شود نرم

صفتِ معجونِ تربد

وگرنه زنجبیل و تربد آور بگرد آور تو با او نیز شکّر
از آن گه گه بدوده تاش بلغم ببرد هم برون آرد زِ اشکم
وگرنه شافه اورا گو که بردار بدین شافه مگر بهتر شود حال

۱- ترب لاشه: رجوع کنید. به بیت ۲۲۳۵.

صفتِ شافه

ز صوغینْ باید و بویِ جهودان ز جندِ بیستر یک لخت از آن
ازو شافه سِرِش[۱] در آبِ شکّر ازو بردار دَشْ خود شُوْدْ بهتر
دگر افلونیا وی را بیامیز وگر نه، شهریاران آورش نیز

صفتِ افلونیا

کمون و حبّ غار آور بحاصل سدابِ خشک و پودینه و پلپل
ز هر یک وقیهٔ بایَدْتْ موزون بگویم کان دگر دارو همه چون
زتخمِ بنج جوی و قشرِ یبروح و زان افیون که مگزیرد ازو روح
آ ۸۱ ز هریک نیم وقیه[۲] زین بجادار و ثلث وقیهٔ سقمونیا آر
بوزنِ این همه تو انگبین جوی بیامیز این همه دارو تو با اوی
بوزنِ یک درم زین، خورْدی[۳] دان کسی را کش بود قولنج[۴] آسان
وآنرا کش بود قولنج[۵] بسیار بوزن دو درم یا سه روادار

صفتِ معجونِ شهریاران

کمون و زنجبیل و خوهِ لنجان سداب و بوره پس قرفه بیکسان
ز هریک زین بوزنِ دو درم جوی وهم سقمونیا بایَدْتْ با اوی
بوزنِ دو درم سقمونیا خواه از انطاکی اگر هستی تو آگاه

۱- سرش ؛ امر از مصدر سرشتن : خمیر کردن .

۲- وقیه؛ اوقیه(بفتح اول و کسر سوم) : مقیاسی‌است برای وزن وآن را برابر $\frac{۱}{۱۲}$ رطل، ۷/۵ مثقال ، ۴۰ درم خالص نوشته اند .

۳- خوردی (خورد + ی) : خوراکی . به اندازه یکبار خوردن ، مقداری از دارو که در یک نوبت خورند .

۴- قولنج آسان : درد قولنجی که چندان شدید نباشد .

۵- قولنج بسیار : درد قولنج شدید .

عسل باید بوزنِ چِل[1] درم نیز   نباید جز ازین دارو دگر چیز
عسل بگداز و داروها درو کن   همیشه شهریاران تو چنین کن
ز دو درمسنگ ونیم از سه بمگذر   یکی خوردن که باشد سخت منکر
وگر قولنج باشد سخت و بی تب   ز دردِ سخت می‌پیچد همه شب
گوارش کن مرورا از سفرجل   که مر قولنج را نیکست و منجل[2]

صفتِ معجونِ سفرجل

سک و قنّه قرنفل دار فلفل   و قرفه زنجبیل آور بحاصل
وپلپل خواه وآنگه جوزِ بویا   ز هریک ده درمنسگ است همتا ۸۱ب
بوزنِ دو درم سقمونیا جوی   بسای و آنگهی گرد آر با اوی
بباید آنگهی ربِ سفرجل   چنانکش طعم گردانی، چنان حل[3]
ابا انگبین بآتش بپز زود   چو دانی آن بجوشید و نکو شُوُدْ
بوزنِ یکدرم تو زو بمگذر   وگر باشَدْش دردِ سخت منکر
ز دو درمسنگ و نیم آنگه مده بیش   که پس معده وامعایش[4] کندریش
وگرنه بعد از آن معجونِ قولنج   بگو خور تا بیاید زود زو رنج

صفتِ معجونِ قولنج

قرنفل، علکِ رومی زنجبیل آر   ز هریک زین تودو درمسنگ بردار
بوزن سه درمسنگ وردِ احمر   ز قرفه هیچ توخود زو بمگذر
بوزن یکدرم سقمونیا جوی   کبابه، عود هم یک لخته با اوی
بوزنِ شش درم آنگه شکر خواه   پس آنگه زین سپس بنمایمت راه
شکر بگداز و آبِ وی بجوشان   و داروها بدو اندر گدازان

۱- چل : چهل .
۲- منجل : روشن وخوب .
۳- حل : ؟ بنظر میرسد « خل » بمعنی سرکه باشد .
۴- امعایش : در نسخهٔ اصل (امعانش) .

بوزنِ سه درم زین خوردنی تام   کسی کوزین خورد گیرَدْشْ آرام
وگر نه حبِ تخمه تو بیامیز   که آن حبّی بود خوش بوی وهم‌تیز

صفتِ حبِّ تخمه

۸۲آ قرنفل زنجبیل و سک و پلپل   و شبرم نارمشک آور بحاصل
و لختی دار پلپل باید اورا   شکر باید طبرزد شاید اورا
ازین هرداروی یک جزو باید   ونیم از یکدرم یک خوردن آید
بفرما آنکسی را کو همیشه   بخور هر روز لختی ترب لاشه

صفتِ ترب لاشه

بباید زنجبیل و دار پلپل   و مست و قندفیر آور بحاصل
برنگ و آمله و خیر بویا   و پلپل این همه یکسان و همتا
بوزنِ این که گفتم تربد آور   عجین کن بانگبین و زو همی‌خور
گرین قولنج باشد با حرارت   چنین کن داروکت کردم اشارت

قرصِ بنفشه

بنفشه ده درم زان نیک بردار   ونیم از نیمه‌اَشْ سقمونیا آر
لعابِ اسپیوش آور پس آنگاه   و گر یابی و جوبی و بری راه
بدو در، قرص کن زان یکدرم زود   بدو ده تا خورد علّت شود زود
بجلاّبش دهی این قرص بهتر   وگر نه گو بخور در آب شکّر
۸۲ب کزین بهتر نگردد شافه آمیز   که آمیزی چنان کن کان بود تیز
زمقل و خرمیان، صوغین و زیره   ز شحمِ حنظل آور نیز بوره
بآبِ انگبین زین شافه آمیز   که این شافه چگونه نیک وچون تیز
بروغن چرب کن گوپَسْشْ بردار   که (۱) نه آید ز تیزی شافه آزار

۱- که نه : درنسخه اصل (کنه) .

صفتِ شافه

گر از برگِ سداب و تیز بوره — بخوری مریم و بازوی زیره
ازین شافه کن و گو زود برگیر — بجز زین نیست اورا هیچ تدبیر

صفتِ شافهٔ شکم گشای

وگر نه از حنظل و سقمونیا خواه — و بوره خواه گریابی بوی راه
کزین شافه کنی چون آزماید — به بی‌شک زود اشکم را گشاید

علاج دردِ کلی

کسی گر کلیتینش درد باشد — و آن دردش حرارت کرد باشد
لعوقی کن ز بادامِ مقشّر — بآبِ شکر و وز مغزِ لکور
درو کن نیک لختی دُهنِ بادام — بدو ده تا بُوَدْشْ از درد آرام
وگرش از خون بود این درد و آزار — تو خون از باسلیقش نیک بردار
وگر دردِ کلی یابی ورم را — مران[1] از بهروی توهیچ غم را ۸۳ آ
نشانش آنکه او یابد گرانی — به پشتش گر ورم دارد نهانی
ز اقراصِ بزورش ده بجلاّب — دگر آبِ خیار ارنیز جلاّب
ضمادی بر نِهْ از خطمی و حلبه — بجا[ی] کلیتینش[2] بربغل[3] بِهْ
گر از گرمی بود این کلیتین درد — همیشه تشنه باشد بارخِ زرد
تنش گویی همیشه در گدازست — وگویی درد بند[4] از دیر بازست
علاجش آنکه آبِ سرد جوید — بدو در خویشتن را می‌بشوید
بگو کشکاب خور با دُهنِ بادام — کزو گردد ز درد کلیتین رام

۱- مران : درنسخه اصل (مرآن) .
۲- کلیتینش : در نسخه اصل (کلتینش) .
۳- بغل به : نسخهٔ اصل (بغلبه) .
۴- درد بند : چنین است نسخه اصل ، و بنظر میرسد « درد مند » درست باشد .

طعامش آبِ نارِ، ارآبِ غوره — نباید کو خورد از هیچ زیره
ضمادی سازش از ماورد و از خل — ولختی اسفیوشِ نیکٔ و صندل
به پشتش برازین باید ضمادش — برآید زود زین دارو مرادش
وگر ریشی بود بر کلیتینش — و دردی باشد اندر حالبینش
نشانش آنکه بولش پاك خونست — همیشه تشنگی بروی فزونست
کتیرا باید وحبّ صنوبر — وخشخاش و نشا با او برابر
وپسته باکتان و مغز بادام — بجز تخم خیار آنگه شود تام
ب۸۳ بکشکاب اندرون کن زوهمی‌خور — بنزدِ چربش و حلوا بمگذر
طعامش را بجز از شیر و شکّر — ندانم به ازین من چیز دیگر

علاجِ سنگٔ در زهار

کسی کو سنگٔ دارد درمثانه — درو بسته نشان آستانه[1]
که بول وی برنگٔ اسپیده باشد — قضیبش را بسی خاریده باشد

معجون

علاجش کن به سعد و تلخ بادام — بقسط و سنبل و پلپل کنی تام[2]
سلیخه سنگٔ بگدازد همه زود — و زو بسیارکس را نیز بِه بود
دگرگه گو زخاکسترِ گزدم[3] — بخور زو بِه شود بسیار مردم
طعامش را نخود باید بزیتون — کبر با نیز سنگٔ آرد به بیرون
بدُهنِ عقرب آن دردش همی‌مال — بآب گرم تا به گردَدَش حال

صفتِ دهنِ العقارب

تو لختی پوست از اصل کبر جوی — زراوند مدحرج ، سعد با اوی

۱ـ آستانه : مقدمه .
۲ـ تام : نسخهٔ اصل (نام) .
۳ـ گزدم : گژدم .

و لختی جنطیانا باید اورا — و دهنِ لوز زان[1] مرشاید اورا
ازین هر داروی یک وقیه باید — ز روغن یک رَطل کمتر نشاید ۲۸٤ آ
مشمّس[2] باید این دارو بروغن — و روغن پاك کن عقرب در افکن
تو ده عقرب بدین روغن درافکن — بجوشید اندرون بگداز روغن
بدو هفته چنینش دست وادار[3] — پس آنگه شب ازین روغن بکار آر
وزو روغن بشرم[4] او فرو کن — نه باری دو، که هر روزیش نوکن
چو ماهی دو مرورا دارو کردی — بگردد به ز درد و درد مندی
به بولش در ببینی ریگ پاره — بدانک آن سنگ وی سخت است وخاره
به نیش آن سنگ باید کرد بیرون — نیاید[5] سنگ جز با نیش و باخون
مرآن کس را بگو از خوردنِ شیر — بپرهیز از نبید و خوردنِ سیر
بگو تا درنشیند باب زن در — وزان پس ریختن برخویشتن بر
کرنب و پودنه جوشیده در آب — بآبش درنشانی یابد او خواب

علاجِ سوختن بول وگر اندر مثانه[6]

کسی گرّست گویی در مثانه — بوقتِ بول زد آتش زبانه

۱- زان: نسخهٔ اصل (ران) .
۲- مشمس ؛ بفتح اول و دوم و سوم مشدد : در آفتاب گذارده شده ، نسخهٔ اصل (مشمش). (در هدایة المعلمین آمده : روغن گزدم آن بود که گزدمان ریزه بگیری وبروغن زیت فرغار کنی وبآفتاب نهی چهل روز وآنگاه بکار داری ، وهرچند بیش بود گزدم قوی تر آید ص ۵۰۰) .
۳- وادار : باز دار .
۴- شرم: آلت تناسلی ، نسخهٔ اصل (بسرم) .
۵- نیاید : نسخهٔ اصل (نباید) .
۶- گر ؛ بفتح اول بمعنی جرب وبضم اول : بمعنی آتش است . « و یکی بیماری آید بمثانه که تن لاغر گردد و بدق افتد وآنرا گر مثانه گویند ونشان او آن بود . که به بول چیزهایی بیرون آید چون سپوس خراسی پهن و میان آب بایستد چون صفایح و برنگ خاکستری گون بود » . (هدایة المتعلمین ص ۵۰۰) .

ز سرکه خوردنش گو احتما کن — طعام وی همه اسپید با کن
ب۸٤ ز اقراصِ بزورش گو بیامیز — بجمله از تُرُشّی گو بپرهیز

صفتِ قرصِ بزور

علاجش تخم بطیخ(۱) وخیارست — وتخمِ قرع وسوس اورا بکارست
ز خشخاش و نشا(۲) آرو کثیرا — وزر زرنیخ و تخمِ بقلِ حمقـــا
شکر با او بکوب و داروی ساز — و دارو خوردنش گو نیک پرداز
بگو میخور ازین دارو همیشه — بجلاب اندر از آبِ بنفشه
وگر گرّست وی را در مثانه — و دردی باشد اورا بی کرانه
نشانش آنکه چشمش در گدازست — ووقت بول را دردی درازست
علاجش روغن بادام و کشکاب — گر اقراص بزورش ده بجلاّب
طعام اسپید با باید مرو را — [وَ] ترشی نیز کمتر شاید اورا
لعابِ حبً بِهْ با روغن ورد — ولختی شیر مردم(۳) اندرو کرد
ازین هر روز گو تا در مثانه — همی ریزد ابرکردار(٤) حقنه(۵)

علاج کسی کش بول خون آید

کسی کش بول خون آید به بیرون — و بولِ وی نباشد جز همه خون
گر از بامی فرود افتاد ناگـاه — وگر افتاد او ناگاه در چاه
از آن باشدکه بولش گشت چون خون — رگش بگشای خون آور بهبیرون
آ ۸۵ ز قرص کهربا باید گزیدن — طعامی غوره با باید چشیدن

۱- بطیخ ؛ بکسر اول وتشدید ثانی : خربزه .
۲- نشا : نشاسته .
۳- مردم : انسان ، آدمی .
٤- ابرکردار : برکرار ، بصورت ، بشکل .
۵- حقنه ؛ بضم اول و سکون ثانی : داخل کردن دوای مایعی را بوسیلهٔ آلتی مخصوص از راه مقعد برای روان کردن شکم بیمار .

صفتِ قرصِ کهربا

یکی مثقال تو از کهربا جوی   وهم چندان ز صمغِ گوز بازوی
وربِّ لحیة التیس آر و گلنار   ز مثقالی تو نیمی زین تو بردار
و تخم کرسب و علکِ آر و افیون   زهر یک زین سه، یک دانگست موزون
ازین هر روز مثقالی بدو ده   که دارو خورده آید خود شود بِه
ز طین ارمنی بگداز در آب   حضض با صبر و مرّو سرکهٔ ناب
ز قاقایا دروکن، زان طلی(۱) کن   ابر دردش طلا را زین دوا کن
... را (۲) او طعامی نوش کردست   که خوردش کز(۳) نبیند صرف(۴) خوردست
ازین باشد که بولش خون نماید   علاجش کن که نه علّت فزاید
رگش بگشای و قرصِ کهربا ده   که این دارو بخوردش خود شود بِه
وگر در بول این کس ریم(۵) باشد   مر آن کس را ز علّت بیم باشد
ز اقراصِ بزورش ده بجلاّب   وگر نه گو(۶) همی خور نیز کشکاب
شیافی ساز ز اسفیداج و افیون   ز صمغ کندرو مگذر به بیرون
ز خون ساوشان و عنزروت آر   ازین شافه کن اندر پیش بسیار
وگر نه گو بشیر اندرش بگداز   از آن یک قطره در [ا]حلیلش(۷) انداز ۸۵ب

علاج سلس البول

کسی کش هر زمانی بی‌بهانه   برون آید بسی بول از مثانه
چه اندر خواب باشد گرچه بیدار   همیشه زوی آید بول بسیار

۱- طلی/طلا : اندود .
۲- در نسخهٔ اصل این کلمه سیاه است وقسمت آخرش «ن» بوده است وممکن است «گراین را» ویا «سراین را» بوده باشد .
۳- کز : نسخهٔ اصل (کر) .
۴- صرف : بکسر اول ، خالص .
۵- ریم : چرك .
۶- گو : نسخهٔ اصل (او) .
۷- احلیلش : نسخهٔ اصل (حلیلش) .

گرش سوزان ندارد در مثانه　　خداوندش نگردد هیچ تشنه
نه جسم وی نحیف و زار گردد　　ونه هرگز از آن بیمار گردد
علاج وی بلوط و صمغ و کشنیز　　وطینِ ارمنی و کندرو نیز
ازین هربامدادی سه در مسنگ　　بباید خورد تا مجری شود تنگ
وگر این کس همیشه بود تشنه　　ویا بولش بسوزاند مثانه
وهر وقتی که خورد او شربت آب　　همانگه زو بباید آب بشتاب
علاجش اسفیوش و نیز کشکاب(۱)　　گر(۲) آب نارشیرین گرنه(۲)جلاّب
غذاش از دوغ وترف و آبِ غوره　　نباید خوردن اورا هیچ زیره
گرش سماق یابی در سکِ(۳) خام　　طعامی زان کنی آردش آرام
وگر بهتر نگردد قرصِ کافور　　بباید خورد تا دردش شود دور
وگر گرمی بود از وی خطادان　　که درد آرد به پیش وکاهش جان
آ ۸۶ همیشه گو بخور او از طباشیر　　درین دارو بباید نیک تدبیر
گل سرخ آرو کشنیز، آردِ جو خواه　　ز هریک پنج درم بر سنج آنگاه
بوزنِ دو درم بایدت گلنار　　و نیم از یکدرم کافور بردار
ازین اقراص کن در آبِ رمّان　　بدو ده تا خوردکش نیک درمان

علاج باه

کسی کش بسته گردد شهوتِ باه　　نیابد بر تمتّع کردنش راه
گرآنکس را طبیعت سرد باشد　　وآن مستیش بلغم کرد باشد

۱- کشکاب : نسخهٔ اصل « جلاب » وبالای این کلمه حرف « م » به نشانهٔ مغلوط بودن کلمه قرار داده و در حاشیه صحیح آن را نوشته است ، الا اینکه در نسخهٔ عکسی ما حاشیه کاملا در عکس نیامده و فقط حرف « ب » که آخرین حرف از کلمهٔ کشکاب است مشاهده میشود ، و چون در هدایة المتعلمین در این مورد از کشکاب با اهمیت یاد شده بدین مناسبت کلمهٔ « کشکاب » انتخاب شد .

۲- گر : یا .　　۳- سک : سرکه .

زمعجونِ بزورش خورد باید   دگر از مغز دارو کرد باید
... ز(۱) وبندق و تخمِ صنوبر   زمغز نارجیل آور مقشّر
ولختی زنجبیل و دار پلپل   حبِ خضرا بجوی وحبِّ فلفل
وگرنه انگزد در انگبین کن   بوقتِ حاجتش دارو چنین کن
وگرنه زنجبیل پرورده   بجوی وزان شقاقل بر گزیده
طعامش خایه گرنه، گوشت فربه   نخود، گر باقلی نیز از همه بِه
کبوتر بچّه و ماهی تازه   مغمّا(۲) بایدش کرد و پیازه(۳)
منی افزاید از خرما و مویز   وشیر و انگبین بِه از همه چیز
عسل بفزون کند تیزی دگر را   قوی دارد همه کلکُ(۴) وجگر را   ۸۶ب
پیاز وبندق و لفت وگزر نیز   منی را بهتراست ازخشک گشنیز
گراز صفر است این سستیش در باه   مرو را دارو ازلونی دگر خواه
زشیر و انگبین خار بگداز   بجوشان باتش وزان داروی ساز
ازآن هر بامدادی خوش همی‌خور   بجز زین گو مخور معجونِ دیگر

۱- ... ز: جای این کلمه در نسخه عکسی سیاه است وفقط حرف «ز» ازکلمه اصلی دیده میشود و بنظر میرسد کلمهٔ مذکور «پیاز» باشد.

۲- مغما: ؟ درفرهنگ‌ها دیده نشد درکتاب تقویم الصحة از یک نوع غذا بنام «مغمومه» نام می‌برد (ص ۹۶ و۹۳) و مغمومه درفرهنگ آنندراج چنین معنی شده: بفتح اول و ضم ثالث بلغت اهل بربر قلیهٔ بادنجان راگویند و با توجه به نوشتهٔ صاحب هدایة المتعلمین «کباب کرده باتش»، معنی میدهد. «و علاج وی خوردن ماهی تازه کباب کرده باتش برو با پیاز خام وساکیان وکبوتر بچه فربه ... هدایه ص ۵۰۸» در ذخیرهٔ خوارزمشاهی از مغما پختن سخن رفته ولی چگونه پختن آن روشن نیست: «... وقرنفل ومغز گنجشک ومغز کبوتر بچه بر زبر آن کنند پس آب گزر فرو کنند و مغما پزند. ص ۵۴۰».

۳- پیازه: درفرهنگها دیده نشد، و ظاهراً بمعنی پیاز دار و پیاز آمده است.

۴- کلک: ظاهراً بمعنی «کلیه» آمده است درفرهنگ جهانگیری (بکسر اول و دوم) به معنی درد شکم و (فتح اول و سکون ثانی) بمعنی بغل آمده است.

ز هر نوعی که باشد سستیِ باه	بدین دارو که فرمایم بری راه
چه از صفرا چه از سودا و بلغم	چه استرخا گرفته جایِ محکم
شقاقل آورو زان بزرِ خشخاش	ازین هردو دو جزو آور بجا باش
پس آنگه از دوگونه تو دری خواه	دوگونه آور ارهستی تو آگاه
ازین هر داروی یک جزو بگزین(۱)	بگویم نیز داروها بجز این
ز پلپل زنجبیل و دار پلپل	ز هریک نیم جزو آور بحاصل
دو جزو آور پس آنگه از هلیله	سیاه و کابلی بِهْ زان بلیله
بجوشش بآتش وآبش برون کن	پس آنگه مرتورا گویم که چون کن
سه جزو از انگبین خار باید	وگر شش جزوِ باشد نیک شاید
بآب اندر هلیله جمله بگداز	بپز بآتش ازو چون انگبین ساز
آ ۸۷ پس آنگه از دگر دارو بگرد، آر	بکوب و بانگبین اَنْدَرْشْ بسپار
ازین هر بامدادی دو درمسنگ	بدوده تا شود آن کار چون چنگ(۲)
وگر، دانی کش این دارد ز سردی	موافق ناید این دارو که کردی
بجو، از شیرِ گاوش دو رطل پاک	از آنْ تو داروی کن تیز ناباک
بوزن سی درمسنگ دارِ چینی	ز نیکِ نیک باید کش گزینی
بسایش نرم و اندر شیر بگداز	ازو مر آنکسی را داروی ساز
بگو، هرساعتی زان یک قدح شیر	بخور آنگه غدارا(۳) ساز تدبیر
یکی روز این بباید خورد وی را	طعام از خایه باید کرد وی را
بیکهفته تو هر روزش چنین ده	وگر عنی(٤) بود او خود شود بِهْ
گرش زین علّتی خیزد ز صفرا	رگش بگشای یا مسهل ده اورا
گر آن کس را حرارت بود بسیار	وترسد کش کند این دارو بیمار

۱- بگزین : در نسخه اصل (بگذین) .

۲- چون چنگ شدن : مرتب ، راست شدن .

۳- غدا : غذا .

٤- عنی : مخفف عنین ، مردی که برجماع قادر نباشد .

یکی دارو بگویم نیز دیگر ‌ ‌ ‌ که مر هر مردمی را هست در خور
ز شیرِ گاو و از آبِ پیاز آر ‌ ‌ ‌ وزین از هر یکی جزوی فراز آر
زفانه نیم جزو آور دروکن ‌ ‌ ‌ بآتش گرم کن دارو دروکن
همی جوشش بآتش تا ببندد ‌ ‌ ‌ کجا[1] نابسته دانا کی پسندد
از آن هر بامدادی گو، همی‌خور ‌ ‌ ‌ بوزن ده درم گرنه فزونتر ۸۷ب
وگر بهتر نگردد شافه باید ‌ ‌ ‌ بجز شافه مرادش بر نیاید
تو از حلتیث و جند بیستَرْ جوی ‌ ‌ ‌ و جزوی نیز عاقر حای با اوی
بآبِ شکرِ سرخش عجین کن ‌ ‌ ‌ وهر شب گو همه شافه ازین کن
وگرنه گو طلاکن بر زهارش ‌ ‌ ‌ ازین دارو که گویم گو بیارش
ز دهن سوسن و پلپل و بطرون ‌ ‌ ‌ سپندان خوش آرو از فربیون
ز مشکِ تبّتی لختی بجویش ‌ ‌ ‌ دروکن تا بیفزاید ببویش
طلا کن بر قضیب و خصیتینش ‌ ‌ ‌ و لختی بر زهارو کلیتینش
وگر نه دُهنِ قسط و فربیون آر ‌ ‌ ‌ وجند بیستَرْ با وی بگرد آر
وجای کلکث[2] زین روغن بیندای ‌ ‌ ‌ قضیب وخایه را زین نیز [اندای[3]]

فی علاج زنی که کودکش بیرون نیاید

زنی گر نایدش کودک به بیرون ‌ ‌ ‌ بدین شافه بساز این نیک معجون
زِورس و روینه وَزْ برگِ بیغن ‌ ‌ ‌ و پودینه ابازو جمع کردن
و مشک طرامشیع و قرد مانا ‌ ‌ ‌ بگرد آور اگر باشی توانا
بمویزْ آبْ جوشیده عجین کن ‌ ‌ ‌ مر آن کس را همه دارو ازین کن
ازین دارو بگو هر روز میخور ‌ ‌ ‌ مگر آید مرورا حال دیگر ۸۸آ

۱- کجا : که .
۲- کلکث : در فرهنگ جهانگیری ، (بکسر اول دوم) بمعنی درد شکم و (بفتح اول و سکون ثانی) بمعنی بغل آمده است ، اما در این کتاب بمعنی کلیه آمده است .
۳- [اندای] : در نسخهٔ اصل نا خوانا است .

علاج کردنِ ذَکَرِ خرد

کسی کورا ذَکَرْ بس خرد باشد   وآنکس را بغم بسپرد باشد
که خواهد کو بزرگ وضخم گردد   عصب بفزاید و باشحم(۱) گردد
ذکر را گو به هردم خوش همی‌مال   بآب گرم هر روز و همه سال
پس آنگه گو بموم و روغن ورد   بمالش سخت تا یابد ازو درد
دگر گو شیر گرم میش پیش آر   بدو درمال تا به گرددش حال
[وگر] نه گوهِ(۲) مرغِ خشک سوده   بدُهنِ زنبق اندر نرم شوده
[طلاکن] هر زمانی بر ذَکَرْ بر   نباید زو طلا(۳) جای دگر بر
[کس]ی خواهد کـه لذّت بیش یابد   بوقت حاجتش خوشی فزاید
بگو لختی کبابه در دهن گیر   تَمتّع(٤) را بساز آنگاه تدبیر
دگر گو نیز عاقرحا بخاید   چنانش باید او خوشی فزاید
وگر نه انگزد در روغَنْ بگداز   از آن لختی گرانمایه طلا ساز
ذَکَر(٥) را ، گو بدان روغن بیندای   پس آنگه عاقرقرحا همی‌خای
دگر از زنجبیل و دارِچینی   ولختی نیز عاقرحا گزینی
ب۸۸ حبی کن زو بآبِ صمغ و آن حَبْ   بگو تا در دهن گیرد همه شب

صفتِ منافعِ ومضرّتِ جماع

بدو نیکیِ تمتّع وصف کردم   سبک دارد تمتّع جسمِ مردم
نشاطِ دل بیفزاید جوان را   [و] درد رَحِم(٦) بردارد زنان را

۱- شحم : پیه وگوشت ، نسخهٔ اصل (سحم) .
۲- گوه : گه ، مدفوع ، پلیدی .   ۳- طلا/طلی : اندود .
٤- تمتع : بر خورداری ، اینجا بمعنی مجامعت آمده است .
٥- ذکر ؛ بفتح اول و دوم : آلت تناسل مرد .
٦- رحم ؛ بفتح اول وکسر ثانی : جای کودک در شکم مادر ، زهدان ، و اینجا بسبب حفظ وزن شعر ، بسکون « ح » تلفظ می‌شود .

ومالیخولیا زود شُوْدْ بهتر   وعشق عاشقان زو شود کمتر
بقوّت امتلا را زود ناباک   ببارد از تن مردم همه پاک
کسی کو لاغر و خشکک و نزارست   مرآن کس را تمتّع زشت کارست
وآنکس کش شکم باریک وخردست   وهر کس کوی(۱) درد چشم بردست
وآن کس نیز کو بیمار بودست   ز بیماریش نیز آزار شو [دست]
تمتّع کردن ایشانرا بد آید   کزان در جانشان نقصان [فزاید]
وآنکس کش پی ورگها ضعیف است   شکم باریک وآن چشمش(۲) نحیف است
پی و رگها همه زوسستی آیــد   همیشه تن برنج و درد آید
بجسم اندر مضرّت بود بسیار   و بسیاری شود از باه بیمار
جوان را زود زی پیری رساند   وپیران را بخاك اندر نشاند
نباید نیز وقتِ رگک گشادن   نه روزه ، دارویش اسهال دادن
نباید نیز برپریّ معده   ونه برگسنگی(۳) خود هیچ گونه ۸۹ آ
ونه درقّی ونه با رنجِ بسیـار   بگرماوه درون نهی است این کـار
کسی کز بس تمتّع ، سست گردد   همه سستی ز سوی پشت گـردد
علاجش بآبِ سرد اندر نشستن   غذارا گوشت آبه بر گزیدن
مرورا ، زرده خایه خوردن وخواب   بتن در زود بفزاید بسی آب(۴)

علاج مطیوط(۵)

کسی کش در تمتّع غم فزاید   درِ معده زهم بیرون گشاید
برون آید بُرازش وقت حاجت   وگرچه او بجوید جهد و طاقت

۱- کوی : که او.   ۲- چشمش: بنظر میرسد «جسمش» درست باشد .
۳- گسنگی : گرسنگی .   ٤- آب : نطفه ، منی .
٥- سطیوط : در فرهنگ‌ها دیده نشد ، در ذخیره خوارزمشاهی نام این بیماری « عذ یوط » آمده است ،(ذخیره چاپ بنیاد ص ٥٤٤). در فرهنگ دهخدا درمعنی «عذیوط» چنین آمده : کسی که وقت جماع حدث کند ، یا قبل از دخول انزال آیدش .

[علاجش] آنک خالی دارد اشکم   و شافی باید اورا نیک و محکم
ز قاقایا و علک و صمغ و گلنار   یکی شافه کن و ، گو ، زود بردار
وگر نه گو. ز دُهنِ ناردین خواه   دَرِ مقعد همی اندای گه گاه

فی علاج زنی که میخواهد فرجش تنگ شود

زنی خواهد که فرجش تنگ گردد   و نزدِ شوهرش بی ننگ گردد
سک و مشک و نبیدِ روشن و گل   درو آمیز لختی از قرنفل
فلیتی باید از کتان در آن آب   بیاغارد[1] وبرگیرد گَـه ِخواب
ب۸۹ وگرنه برگ سوسن بوستانی   فقاع و اذخر و شبِّ یمانی
وسعد و عفص با او کوفته نرم   کزو برگیرد آن زن رَسْتْ از شرم
زنی خواهد که فرجش گرم گردد   و نزد شوهرش بی‌شرم گردد
کرمدانه و دهنِ یاسمن کن   فلیتی کن و گو در خویشتن کن
وگر نه پلپل و سعد و می خام   بگرد آرو فرو ریز اندر اندام
وگر خواهد که چون دوشیزه گردد   و نزد مرد و زن پاکیزه گردد
ز طلخِ[2] گاو، گو، درخویشتن کن   بکوکین حد ز دُهنِ یاسمن کن

فی‌علاج بیرون بردن تری از فرج

زنی خواهد که از تن آب و تری   برون آرد بدارو طبع ......[3]
رمه[4] با سرمهٔ سودش بفرمای   بگو لختی از آن بر فرج اندای
دگر برگیر گو شبِّ یمانی   و لختی نیز ملحِ اندرانی
دگر گلنار باب اندر بجوشان   مر آن کس را بآب اندرش بنشان
بباید شست فرجِ زن بدان آب   دگر شافی کن و برگیر[5] بشتاب

۱- آغاریدن : خیساندن ، نسخهٔ اصل (بیاغازد) .
۲- طلخ : زهره ، کیسه صفرا
۳- جای کلمه سیاه است وخوانا نیست .
٤- رمه (رمه) : استخوان پوسیده ؛ مغز استخوان .
٥- برگیر : نسخهٔ اصل (برکبر) .

دگر از سعد و از قشرِ صنوبر ز شبّ آمیز تو داروی دیگر
بآتش وَ نبید اندر بجوشان مر آن کس را بآب اندرش بنشان

فی علاجِ اندک شدنِ آبِ مرد

کسی کورا منی بسیار باشد همه شب از بلا بیدار باشد ۹۰آ
گر از خونست ، رگ باید گشادن پس آنگه داروی اسهال دادن
ز آبِ نار و غوره کم شود آب ز سرکه وَزْ عدس وزآبِ عنّاب
و آب بقلة الحمقا و کیفو وفودینه و زیره بنگ دارو
سداب و نانخواه و بویِ شمشاد بکاهد آب مرد و کم کند باد
گر از سردی بود گو زین همی‌خور که من گویم شود آن آب کمتر
ز پنج انگشت و فودینه نگهدار سداب وزیره خواه و سعد وگلنار
ازین هر روز لختی تو همی‌خور نیفزاید مرورا آب دیگر
وگر گرمی نماید طبعِ مردم مرورا چیزِ دیگر یاد کردم
ز تخمِ خس وَتخمِ بقلِ حمقا گل و نیلوفر و بزرِ قطونا
ز کافور و ز گلنار و کشنیز بگرد آری نباید[1] جز ازین چیز
کزین روزی دوخورد، اورست از باد ز آبِ پشت رست و گشت آزاد
ز هرکو ، می بغلبه داردش آب بپز وَرْد و به پنج انگشت بشتاب
گر آبش می‌بباید کرد بیرون بباید خورد لختی نیک طرخون

علاج زنی که خواهد آبستن گردد

زنی کورا نیاید هیچ کودک نه زان باشدکه رحمش هست کوچک ۹۰ب
اگر زانست کابِ زن اگر ، مرد بقوّت نیست دارو بد توان کرد
وگر باشد ترا خود علم و دانش چنان بِه ، کش کنی ، پیش آزمایش

۱- نباید : نسخهٔ اصل (نیاید) .

باصلِ حرملش ده فرج را دود   گَرَشْ بود آب زو(۱) مرمردرا زود
یقین گشتی که اورا کودك آید   چو رحمش پاك گردد او بزاید
ز تخمِ حرملِ سوده سه مثقال   عجین کن بانگبین اینست درمان
ازو شافی کند در فرج گیرد   و هر روزی یکی دیگر گزیند
چو روزی سه گذشتش مرد باید   که با شهوت بسویِ اوگراید
دگر میعاتر(۲) و حب بلیسان   وجندِ بیستر خواه و حبِ مازان
ز قسط و جاو شیرو مقل بررد(۳)   که سنبل بود دارو نیک گردد
پس آنگه به نبید اَنْدَرْشْ بگداز   ازو مر فرج را گو شافهْ ساز
بهفتی(٤) هرشبی گو شافه بردار   پس آنگه مرد را با خود بگرد آر
وگرنه طلخِ کرکی لختکی جوی   ومسکِ خالص و زان نیکتر جوی
ولختی انفحه(٥) جوآنِ خرگوش   بمی بسپار تو جمله دل و گوش
آ ۹۱ بدُهنِ یاسمن این دارو بگداز   از آنْ مرفرجِ وی را شافهْ ساز
کزین برداشت رحمش پاك گردد   و رحمش بی‌گمان کودك ببندد
گرش بلغم بود در رحمْ بسته   یکی شافه کن اورا از کبسته
که بیرون آرد او از رحم بلغم   وترّی پاك از رحمش کند کم
بدین از معده‌اش بلغم برون آر   همیشه تن ز بلغم پاك میدار

۱- زو : نسخهٔ اصل (رو) .
۲- میعاتر : در نسخهٔ اصل (میفاحر) .
۳- بر رد : ممکن است (برزد) باشد .
٤- بهفتی : ظاهراً بهفتهٔ .
٥- انفحه : چیزی است زرد رنگ که از شکم بره وبز غالهٔ شیر خواره بر آید و آن را بر پارهٔ پشم بر دارند پس ستبر وخشک گردد ، و شکنبهٔ بره و بزغاله را گویند که هنوز علف نخورده باشد ، آن را بفارسی پنیر مایه گویند زیرا چون آن را در شیر بیامیزند پنیر گردد . (دهخدا) . و پنیر مایهٔ خرگوش مصرف طبی داشته است در ذخیره خوارزمشاهی آمده : و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ پنیر مایهٔ خرگوش که به تازی انفحه گویند ... (دهخدا بنقل از ذخیره) .

علاج زنی که میخواهد که آبستن نشود

زنی خواهد که آبستن نگردد — واندر رحمِ وی کودک نبندد
ز قطران گر سداب شحمِ حنظل — بگو شافه کن و برگیر ز اوّل
وگر نه طلخِ گاو ارنیز(۱) پلپل — ازین هردو یکی بایَدْتْ حاصل
که وقتِ حاجتش در فرج گیرد — که گر کودک بود خود زان بمیرد
دگر لختی ز قطران بر ذَکَرْ بر — براندایدِ همی برجایِ سر بتَر
گر اندایدِ قضیبش را بروغن — گنَهِ گرد آمدن آن مرد با زن
نبندد آب وی در رحم بی‌شک — نزآید(۲) هیچ از آن مرد کودک
وگر نه یک قدح از آب بیغن — بباید خورد گو لختی ز روغن
وگر خواهد که او دارو گزیند — که کودک به شکم اندر بمیرد
بگو یک هفته از ابهل همی‌خور — وگر بهتر نگردد دیگر آور ۹۱ب
وگر نه داروی حلتیث باید — کزو هر روز لختی می‌بخاید
دگر از حنظل و قطران دوا کن — کزاین(۳) هر روز [گو] برزان طلاکن
فلیتی گو شبی در رحم بگذار — برحم اندر شبی محکم نگهدار

دانستن دوشیزه زِ کالم(۴)

چو خواهد تا منش دارو سگالم(۵) — که داند زود دوشیزه ز کالم
زنی گوید که من دوشیزه‌ام پاک — وزی من نارسیده مرد ناپاک
وگر باشی بر آن زن تو به تهمت — بیاموزم ترا من نیک حیلت(۶)
نخود لختی بکوب و آتش تیز — بزیرش بتَر نخود ریزه همی ریز
بخوری ساز زیر فرج محکم — که می‌سوزد، تو آتش را همی‌دَمْ

۱- ار: اگر بمعنی یا نسخهٔ اصل (از).
۲- نزآید: نیاید.
۳- کزین: نسخهٔ اصل (کرای).
۴- کالم؛ بضم لام: بیوه.
۵- سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن.
۶- حیلت: چاره.

گرو خود کالمستش ، بول بسیار برون آید بوی کالم شود خوار
وگر دوشیزه باشد بول یک چک[1] برون ناید نباشد اندرو شک

صفتِ قرصِ مرّ

بوزنِ سه درم از مرّ باید و بر سر[2] پنج خود کمتر نشاید
سداب و پودنه بازو همی‌خواه و مشک طرامشیع ار[3] زو بری راه
وجا و شیر و حلتیث آرو صوغین زهریک زین تو دودرمسنگ بگزین آ ۹۲
ازین اقراص کن وی را همی‌ده که روزی دوسه خوردش‌خود شود به
غداش آبِ نخود باید گزیدن ز دیگر چیزها باید بریدن
به زیت و زیره باید خوردنش آب بوقتِ بامدادان وگَهِ خواب
گراز صفرا بود این علّت و درد زِ درد ، آن روی او گردد همه زرد
ز مطبوخِ هلیله گو همی‌خور ز مغزِ لکور و بسیار شکّر
گر از سردی بود گو یارهٔ تر بآبِ بادیان اندر ، همی‌خور
پس آنگه جاو شیر و گاو زهره ولختی بیرزد باید و بوره
کزو شافه کند بر فرجِ آن زن مگر یابد همی از درد رَستَنْ
دگر شافه کن اورا ازکبسته گشاید زود زود آن حیض بسته

دانستنِ آبستنیِ زن

زنِ حامل[4] نداند کس نشانش بجوید آشکارا و نهانش
که بازو مرد گرد آید بشهوت نباشد اندرونِ او رطوبت
فمِ[5] رحمش بهم بر بسته باشد ورحمش چون کسی کو خفته باشد

۱- چک ؛ بفتح اول (بکسر اول هم آمده) : چکه ، یک قطره .
۲- بر سر : بعلاوه ، بیش از .
۳- ار : اگر .
٤- حامل : زن آبستن .
٥- فم : دهان .

و آن زن را همیشه خواب دارد   وپیشانیش گویی تاب[1] دارد
که حیضش باز گیرد تو یقین کرد   که زن آبستن است وکودك آورد ۹۲ب
وگر دردَش نگیرد هیچ بی‌شک   بدان کاندر شکَمَش نیست کودك
نشان کودك اندر بطنِ ماده   که نراست آن یقین یا هست ماده
کسی خواهد که بشناسد که کودك   به‌رحم اندر، نَراست اَرْماده بی‌شک
زنی بینی که رویش آبدارست   کلف بر رویِ اوبَبرْ، خوار[2] خواراست
سرِ پستانش گر سرخی نماید   ز سویِ راست شیرش کم فزاید
وگر بینی دمیده راست پستان   و پستانِ چپش آورده نقصان
سبك طبع آن زن و تیزی و فکرت   و روز از کاهلی و خواب وغفلت
گر آید گر رود گر خفت گر خاست   گراید او همیشه بر سویِ راست
بدانك این کودك اورا جز پسر نیست   و مادررا زکودك خود خبر نیست
وگر دارد کلف بر روی بسیار   و رنگِ روی او چون رنگِ بیمار
و پستانِ چپش باشد دمیده   سیاهی زی سرِ پستان رسیده
گرانی طبع باشد گر نه شهوت   زخواب وکاهلی او سست قوّت
نشان باشد که آن آبسته[3] مادر   نزاید گر بزاید جز بدختر

علاج زنی که حیضش بسته باشد

زنی کش حیض گه گه بسته باشد   و او چون دردمندی خسته باشد ۹۳آ
مرورا گو حجامت کن زپایش   وگر نه گو رگِ صافن گشایش
وگر نه یک قدح از آبِ بیغن   ابا او لختکی از گوز روغن
بدوده تا مگر آید گشاده   شود آن جایگاهِ حیض ساده[4]
گرش باید گشاده حیض بسته   که گردد زود زن زین درد رَسْته

۱- تاب: افروختگی.
۲- خوار خوار: حقیر، کم.
۳- آبسته: آبستن.
۴- ساده: صاف، هموار.

ز قرصِ مرّ باَبِ اهل اندر   یکی مثقال گو هر روز میخور

فی علاجِ زنی که حیضش بسیار می‌آید

زنی گرمی رود زو حیض بسیار   گر آن زن [راکند] می زود بیمار
نباید ضعف بسیارش بتن در   نباید بست خون بر خویشتن بر
اگر گردد از آن با علّت و درد   ویا رنگِ رخان وی شود زرد
رگش از با سلیقش زود بگشای   نشستن باب سرد اَنْدَرْش فرمای
بُنِ پستان بباید بست محکم   بسینه بر نِهِشْش بی‌نیش محجم(۱)
غذارا نارو ریواس و سفرجل   نباید خورد ویرا سیر و خردل
وگر آن خون حیضش هست باریک   نباشد او سیاه و زشت و تاریک
مفرمای آنکسی را رگ گشادن   بجز زان ، محجمی بر دل نهادن
ب۹۲ مرورا گو که پالوده به شکّر   همیشه گر توانی خورد می‌خور
ز هرگونه که خونِ حیض یابی   نگر کز کهربا تو بر نتابی
ز قاقایا و شبّ و عفص و گلنار   ولختی کندرو با او تو بگذار
بگو زان شافه کن برفرج بر گیر   بگو کم خور ز سیر و خردل و شیر
وگر بهتر نگردد حقنه جویش   بحقنه رحم پاکیزه بشویش

علاج زنی که فرجش درد باشد

زنی بینی که فرجش درد باشد   درون فرج ریشی کرد باشد
ز مغزِ ساقِ گاو ودُهْنِ سوسن   و نیز ازنرگسِ خوشبوی و روغن
وپیهِ بطّ و مومِ زرد باید   و زوفا لختکی با او بشاید
بیامیز و بگو بر فرج بسپار   و هر شب شافهٔ در فرج میدار
گر اورا تب رسد زین علّت و درد   ز روغن‌ها مگر جز روغن ورد
وگرنه گو ز اسفیداج مرهم   بیامیز و بدو بردار محکم

۱- محجم ؛ بکسر اول وفتح سوم : شیشهٔ حجامت ، شاخ حجامت .

دو لخت افیون اگر برهم بمالید / بآبِ بقلهٔ حمقا بساید
وگرنه گو بسایش بآبِ کیفو / بدان سوده کند در آب دارو
بیامیز آنگهی در روغن ورد / براندایی ازو گه گاه بر درد

علاج زنی‌کش رحم آماه[1] دارد

زنی که رحمِ او آماه دارد / بنزدش گر می و تب راه دارد آ ۹۴
گر او از باسلیقش رگ گشاید / همانگاه از بلا راحت نماید
همیشه روغن بادام و کشکاب / بباید خورد با او آبِ عنّاب
بآبِ اسفیوش و روغنِ ورد / بگو تا حقنه سازد او سویِ درد
اگر این دردِ رحمش سخت گردد / و بول از دردِ سختش می ببندد[2]
بگو بابونه آرو بزرِ کتّان / وحلبه نیز بآب اندر بجوشان
بآبش در نشیند تا شود[3] درد / نباید کاب بر آبش گذر کرد
ز بابونه بباید کردْ روغن / بدان روغن زهارش چرب کرن
ز مغزِ ساق بایِ[4] زعفران کن / ز زرده خایهٔ بریان در آن کن
ز پیهِ بط و از بویِ جهودان / ز میعه گو ضمادی ساز آسان
ازین شافه کند در رحم گیرد / پس اندر آبِ بابونه نشیند
دگر از کندرو بویِ جهودان / ز میعه گو ضمادی ساز آسان
بدردش برنهدْ دردش شود کم / ورم زین دارو زود آرد همه خم[5]

فی علاجِ زنی‌کش زرد آب یا خون آید از رحم

زنی‌کش زرد آب آید اگر خون / پلیدی آیدش از رحم بیرون ب ۹۴
گراز نزدیکی آید خون به بیرون / نشان وی بگویم مرترا چون

۱- آماه : آماس ، ورم .
۲- ببندد : نسخهٔ اصل (بندد) .
۳- شدن : رفتن .
۴- با : آش ، شور با .
۵- خم آوردن : گوژ شدن ، مجازاً بمعنی شکست یافتن .

نباشد اندرو گند و عفونت ونابد نیز زو آبِ رطوبت
زخونِ ساوشان و صبر باید وعلک و عنزورتِ نیک شاید
از آن بر فرج گیرد بارگی[۱] دو نباید رحم‌را زین بیش دارو
وگر آن زردآب از اصل و نهان برون آید علاجش هست آسان
ازین بر رحم او بر، حقنه فرمای سرونش را بدُهْنِ ورد بندای
پس آنگه گو بخور مطبوخ لکور کش‌اسهال آید او خود گشت بهتر
نشستن باید اورا بآب زن[۲] در ز آبش ریختن بر خویشتن بر
ز آبی کندرو جوشیده شمشاد و پودینه وزان گلبرگ آزاد
گراز خون باشد اورا درد و علّت بگو تا خون برون آرد بحیلت[۳]
پس آنگه مرهمْ اسپیداج باید بجز زان مرهمی دیگر نشاید

زنی کش در رحم دردِ نهانی باشد

زنی‌کش رحم را دردِ نهانی پدید آید کزو یابد گرانی
پس آنگه بی‌هش و مصروع گردد نپوید، نه سخن گوید، نه خندد
نه نیز از هم گشاید چشمکانش سخن را نیز نگشاید زبانش
بسان مردهٔ چون زار گردد وگر خوانیش نه بیدار گردد
میانِ صرع و این علّت نشانست برو بر، چند برهان و بیانست
گرش رنگیِ رخان زردی ندارد وآب از دیدگانش می نبارد
نیاید از دهن بیرون لعابش نه از بینی گشاید نیز آبش
بدانک این اختناق رحمْ خوانند علاجِ رحم چند گونه بدانند
وگر صرعیست رویش زرد باشد بدان این صرع نه زان درد باشد

۱- بارگی دو : دوبارگی، دو بار، دو دفعه .
۲- آبزن : ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین باندازهٔ قاست آدمی باسرپوش سوراخ دار که بیمار را در آن می‌نشانند وسر از سوراخ بیرون کنند .
۳- حیلت : چاره .

علاجِ اختناق رحمِ مردم(۱)   بجز زین‌نیست کانرا وصف کردم
دوپایش گو بمال و پس ببندش   چنان محکم کزو باشد گزندش
پس آنگه محجمی(۲) باید ازآن میهْ   بگویش بیش از آن بر رحم او نه(۳)
وگرکاحم(٤) بود آن زن و بویش   نباشد حیلتی دیگر بجویش
کسی انگشت باید چرب دارد   بفرجش برکند رحمش بخارد
به بینی در دمد ، بس کندسِ تیز   بگو از بویهایِ خوش بپرهیز
بجز از غالیه بر فرجِ بیمار   یکی شافه‌کنی بِهْ گَرَدَدَشْ کار
ببویانش بجندِ بیستَر زود   وگندِ سوخته‌گر بوی، گر(۵)، دود
همیشه فرج اورا روغن ورد   همی اندای تا به‌گرددش درد ۹۵ب
ز گندِ(٦) سوخته وزگندِ گوگرد   علاج رحم زن آسان توان کرد
مگر صرعش بگردد باهُشْ آید   دلش از درد و غم بارامش آمد
گر اورا احتباسِ حیضْ بینی   نباید کاندرین علّت نشینی
باقراص مُرَشْ اسهال فرمای   حجامت بایدَشْ آنگاه بر پای
وگر از مرد این زن دور باشد   بدرد رحم او معذور باشد
مرورا دردهای رحم خیزد   که خواهد کو ز جان بیرون‌گریزد
علاجش این چنین باید بکردن   وگر(۷) شهوت بداروها ببردن
وگر غفلت رود درکار این زن   بماند زود زن بیمار و بی تن

۱- مردم : انسان ، آدمی .   ۲- محجم : شیشهٔ حجامت ، شاخ حجامت .
۳- (ویر زهارش کبه حجامان نهد بآتش هدایه ص۵٤۲) .
٤- کاحم : ؟ .   ۵- گر : یا . نسخهٔ اصل (کز دود) .
٦- گند سوخته : در هدایة المتعلمین چنین آمده : و به بینی وی پشم سوخته دارند یا پیرزد به سرکا گداخته یا گوگرد تاگند گوگرد به بینی وی رود یا خز میان یا قطران و برگ وزن خشک و سیر یا چیز دیگر که گنده بود وتیز ص۵٤۲ .
۷- وگر : ویا .

علاج زنی‌کش رحم از تن بیرون آمده باشد

زنی‌کش رحم بیرون آید از تن — بدین آب اندرون باید نشستن
نمام و پودنه بابونه شمشاد — بآب اندر بجوشی بشکنند باد
بدُهْنِ ورد گو، رحمش بیندای — طلا(۱) بر رحم قاقایاش فرمای
به یکهفته چنین اورا دواکن — از آن کت من بگویم تو طلا کن
کزین دارو نیابد او قرارش — تو بر نِه آبگینی(۲) بر زهارش
آ ۹۶ که این علّت به مقعد اوفتیدست(۳) — ز مقعد مرورا آفت رسیدست
بدین دارو تو رحم وی دواکن — از آنکش من بگویم تو طلاکن
چنان کین رحم را دارو کنی نیز — تو مقعدرا دوا کن هم بدان چیز
وگرنه برگ موردش کن بر آتش — بآب اندر بجوشش تا شود خوش
مرآنکس را بآب اندر نشانش — پس آنگه دارو آنجا بر فشانش
ز کحل و شبّ و اَز افیون و گلنار — زِ گلبرگ وزِ گزمازك بجادار
ومقعد چرب کن از روغنِ ورد — وبرنِه آنگهی این دارو بردرد
دگر افیون بسای بسرکه خام — وزین اندای گو هر شب براندام
وگرنه گو ز اسپیداج مرهم — برونه تا مگر دردش شود کم

علاج دردِ رجا

زنی نه مرد با او هیچ خفته — جز آبستن شکم بالا گرفته
کسی کورا ببیند ناوَرَد شک — که وی را بشکم در، هست کودك
مرورا زشت گردد روی نیکو — شود بد طبع و بد آیین و بدخو

۱- طلا، طلی : اندودن .
۲- آبگین : شیشهٔ حجامت ، شاخ حجامت و آلتی که بدان حجامت کنند . نسخهٔ اصل (انگبینی) .
۳- اوفتیدن : افتادن .

وحیضش چون زنی کابست[۱] گردد — در آن آبستنی حیضش ببندد
بسان دردمندی زار باشد — مگر یکسال ازین کردار باشد
پس آنگه گوشت لختی زو برآید — نه اعضا هیچ نه صورت نماید ۹۶ب
وگرنه باد بسیارو رطوبت — برون آرش ازو آیدش راحت
رجا خوانند این رازانکه آن زن — همی گوید که خود آبستنم من
زنی بینی کش این علّت رسیدست — ولی شک این نشان از وی پدیدست
به قرص مُر، تو، آن زن را دوا کن — بگو ز آب نخود آنگه غذا کن
ز برگ بیغن و پودینهٔ تر — چو شافه برگرد[۲] زو گشت بهتر
وگرنه حب گندا خوردنی دو — بفرماید که زین بهْ نیست دارو
دگر وی را ز بید انجیر روغن — بآب زیره نیک آیدْش خوردن
دوا کرکم و تریاك چهارا[۳] — و یاره برکند دردِ رجا را
وگر بهتر نگردد شحم حنظل — بگو شافه کند از بزرِ خردل

فی تدبیر آبستنی ونگاهداشتن کودك اندر شکم

زنی کابستْ گردد گو بحیلت — بپرهیز از غذاهای بقوّت
نخود نه، لوبیا و نه سپندان — کبر نه، ترمس و نه چیز سوزان
سداب و پودنه خوردن نباید — وزین هیچ چیز آنکس را نشاید
تمتّع کم کند بهْ شاید اورا — وکودك نیز بهْ افزاید اورا
غذای نیك و شایسته بباید — که معده زو بسی قوّت فزاید ۹۷ آ
ز قرص عود گو گه گاه میخور — نباید خورد دارو هیچ دیگر
ز علك رومی وزان علك دیگر — بگو می‌خا[ی] وگرنه لوز میخور
وگر بیمار گردد داروی تیز — نباید دادن، اورا گو بپرهیز

۱- کابست: که آبستن.
۲- برگرد: برگیرد.
۳- تریاك چهار: تریاق اربعه.

باسهالِ لطیف و رگ گشادن — علاجش کن، بترس از دارو دادن
بگو تا زیر بسا، جوید غدارا — ز دیگر چیز جوید احتمارا

علاج زنی که بد تواند زاییدن

زنی گر زادنش دشوار باشد — ز درد سخت او بیمار باشد
بفرمایش نشستن بآب زن در — وگر یارد(۱) بگرماوه(۲) شدن در
بروغن پشت واشکم را بمالد — مرین را روغن خیری بِهْ آید
طعام اسپید با حلوا بشکر — بدُهنِ لوز باشد نیز بهتر
وگر بهتر نگردد آبِ خرما — وآبِ حلبه با او هست زیبا
بجوشانیده اندر دُهْنِ(۳) بادام — به هرساعت بگو زو می بیاشام
وگر نه آبِ بیغن بایَدَشْ خورد — ولختی روغنِ گوز(٤) اندر آن کرد
دگر اقراص مر در آبِ ابهل — بدو ده لختکی(٥) بی عود و سنبل
ب۹۷ دگر حلتیت و جاو شیر و برزد — توان خوردن زهر چیزی بِهْ ارزد
ازین هر داروی گو ده درمسنگ — بخور تا زود گردد کارچون‌چنگ
دگر از غالیه گو نیم مثقال — بخور تا بی‌گمان بِهْ گردَدَشْ حال
بآبِ گوشت آنکس را قوی دار — غذاهایِ دگر گو پاك بگذار
وگر ماند برحم اندر، مشیمه — وگر نه کودکی در رحم مرده
عطاس(٦) افکن تو اورا مر زکندش — چنان کن کش بسوزانی بسرکش(۷)
وگرنه، جاو شیر و مرّ و گوگرد — ولختی پیرزد با او بکن خرد

۱- یارستن : توانستن .
۲- گرماوه : گرمابه .
۳- دهن : روغن .
٤- گوز : گردو .
٥- لختک : (لخت + ك) . مقداری کم .
٦- عطاس ؛ بضم اول : عطسه ، وعطسه دادن ، عارضه‌ای که عطسه آرد .
۷- بسرکش : (بـ + سرکه + ش) با سرکه آن را بسوزانی ، نسخهٔ اصل (کندس — بسرکس) .

بتلخِ (۱) گاو باید سرِشْش (۲) کردن — وحب کردن بسایه خشک کردن
از آن آتش بفرجش دود کن زود — برون آید مشیمه زود چون دود(۳)
وگر خون آیدَش از فرجْ بسیار — بآبِ گوشت مروی را قوی‌دار
ز قرص کهربا بایدش خوردن — پس آنگه شافهْ باید گرفتن
وگر شافه کند از برگ گلنار — ز عفص و شبّ و سرمه‌گو روادار

فی تدبیرِ پروریدن کودکِ طفل

اگر طفلی سخن می دیر گوید — وگر دندانهایش دیر روید
بگو تا انگبین زیر زبانش — بمالد هم زبان و هم دهانش
وگر نه گو بملحِ اندرانی — بمالش گر بدان شبّ یمانی آ ۹۸
وگر دندانِ طفلی دیر روید — درین استاد ما بسیار گوید
ولیکن پیهِ مرغ ار، مسکْ(۴) باید — درو مالَدْش تا دندان بر آید
کش اندودی بدو در حال سعتر — بر آید زود دردش نیز کمتر
وگر ویرا شکم گه‌گه برآید — غداش(۵) اندر شکم دیری نماید
کمون و ورد و آب سرکه آور — بیامیز و طلا کن بر شکم بر
وصمغ و گل بشیر اندر گدازان — بده آن طفل را هرساعتی زان
وگر وی را شکم می بسته باشد — کزو می دردمند و خسته باشد
ز بولِ موش وَزْناطِف(۶) وَبوره — بیامیز و بکن زان چند شافه
بگاهِ حاجتش زان شافه بردار — گشاده گردد و نیکو شود کار

برگزیدنِ دایه

وگر تو طفل را دایه گزینی — چنان باید که یک چندش ببینی

۱- تلخ گاو : زهرهٔ گاو .
۲- سرش کردن : سرشتن ، عجین کردن ، خمیر کردن .
۳- چون دود : یعنی بسرعت .
۴- مسک : مشک .
۵- غدا : غذا .
۶- ناطف(بکسر سوم) : نوعی حلوا ، شکرینه .

ز اصل و طبعِ وی آگاه باشی — که زان غافل شوی بی‌راه باشی
جوان و تندرست وهم خردمند — بجز زین دایه کودک را تو مپسند
نه فربه باشد ونه زشت و لاغر — که دایه معتدل باشدْتْ بهتر
ب۹۸ بپرهیزانش از کراث[1] و جرجیر — وزان برگ کرفس و خوردنِ سیر
وگر شیرش کم آید شیر و شکّر — بپز گو هر زمانی زان همی‌خور
وگر نه گو نخود در شیر آغار[2] — وزان شیر و نخود میخور بمقدار
وگر نه بادیان و شیر باید — کزو خود شیر بسیاری فزاید
وگر شیرش چو شورو تار باشد — بدان شیر اندرونش بار شد
سکیث بخته گزین وی را بشکّر — بگو هر بامدادی زان همی‌خور
ز شیرِ دایگان آن به که شیرین — بود خوش بوی و جزوی شیر مگزین
وشیری کو بود طعمش همه شور — وگر گنده، بدان، کان، شیر بی‌زور
نباید طفل را زان شیر دادن — نه نیز اورا ز شیرِ پیر دادن
وهر شیری که بر ناخن چکانی — که نیک و بدش را خواهی بدانی
که نه تاریک ونه زان سخت روشن — ونه باشد همی برسان روغن
بدان کان شیر نیکست و تمامست — و جز آن شیر برطفلان حرامست
وگر زی طفلت آید دردمندی — که جز دارو مرورا خود پسندی
وگر دارو خورد آن دایه بی‌شک — ز بیماری برون آیدش کودک
گر از اندام طفلی بر جهد نیز — بثور[3]، اورا نبد، بردایه‌اش خیز
آ۹۹ بگو تا دایه هر روزی زکشکاب — خورد با او بپخته نیز عنّاب
گرش از خون کسی علّت فزاید — بدان دایه بگو تارگ گشاید
چو طفل از پنج ماهه خود برون شد — بدان کش طبع در سلطانِ خون شد

۱- کراث: نسخهٔ اصل (کرات).
۲- آغاردن، آغاریدن: خیساندن.
۳- بثور: دانه هایی که بر پوست پیدا می‌شود.

گرش طبع اوفتد از غلبهٔ خون — حجامت(۱) بایدش خونش به‌بیرون

علاجِ بواسیر

کسی کو می‌بنالد از بواسیر — مرورا نیک باید کرد تدبیر
اگر باسور خون آید به بیرون — که آنکس را نباید ضعف از آن خون
علاج بستن این خون نبایـد — که آن‌کس را از آن علّت فزاید
اگر زان ، ضعف بیند او بتن در — بباید بست خون برخویشتن بر
بباید بست آن خون ِ رَوانَشْ (۲) — مگر کم گردد آن دردِ نهانش
نه قرص کهربا باید گزیدن — طعام از غوره با باید چشیدن
وگر بسیار سستیش اندر آید — وهر روزیش ضعفی نو فزاید
ز آبِ گوشت با آبِ سفرجل(۳) — غذا بایدش هر روزی ز اوّل
ضمادی باید از سنبل جگر را — که نفزاید ازو دردِ دگر را
دگر معجون ریم آهنش باید — کزو باسور را راحت فزایـد
وگر نه حبِّ مقلش گو همی‌خور — کش‌این باسور را نیکست ودر خور ۹۹ب

صفتِ حبِّ المقل

هلیله باید و بویِ جهودان — وصوغینِ سپید و وَزْ سپندان
به آبِ گندنا اندر ، عجین کن — که حبِّ مقل خواهی تو چنین‌کن
بساز آنگاه زِ اسفیداج مرهم — به مقعد در نِـهَدْ دردش شود کم
وگر آماه(٤) دارد مقعدِ اوی — مرورا تو همی مرهم ازین جوی
پیاز اسپید باید کوفته نرم — بسمنِ (۵) گاو در، بآتش شودگرم(٦)
ازین مرهم‌کن و بر درد بر نِـه — که آماهَشْ ز مقعد این کند بهْ

۱ـ حجامت : گرفتن خون از بدن .
۲ـ روان : رونده ، جاری .
۳ـ سفرجل : به ، آبی .
٤ـ آماه : آماس .
۵ـ سمن : فربهی ، پیه وچربی .
٦ـ گرم : در نسخه اصل (کم‌؟) .

گرش با دردِ مقعد قطرهٔ خون   نیاید هیچ از مقعد به بیرون
ز طلخِ[۱] گاو شافه باید اورا   وگر نه عرطنیثا شاید اورا
وگر درد و ورم باشَدْشْ بسیار   به مقعد در ، کزو یابَدْشْ آثار
زِ اکلیلُ المَلِکْ و زْ بزرِ کتّان   وبابونه و خطمی نیز چندان
ومقل و زعفران و زرد خایه   ز ابیون نیز لختی خوارْمایه[۲]
به میفختهٔ[۳] درون ، این را بیامیز   ولختی روغنِ گُل اندرو ریز
ضمادی ساز و گر گرمش کنی به   وزان لختی بر آن مَقْعَدْشْ برنِهْ
آ۱۰۰ وَگر کسی بُوَدْکشْ میدود خون   اگر زو زرد آب آید به بیرون
ز تلخِ گاو شافه باید او را   . . . . (٤)
برو باید نهادن داروی تیز   بجز زین داروی دیگر میامیز
ز اسپیداج مرهم کن برو نِهْ   که دود تیز دارد زو شود بِهْ
وگر بول و برازش بسته باشد   ز دردِ سخت زار و خسته باشد
ز برگِ خطمی و از برگِ کتّان   کرم[۵] برگ آر بآب اندر ، بجوشان
بگو تا بآبِ پخته در نشیند   وجز زین چیزِ دیگر کم گزیند

علاجِ ناسور کردن

دو گونه علّتِ ناسور باشد   نه بر کردار این با سور باشد
یکی آنست کابِ زرد گر ؛ خون   ازو آید به هر وقتی به بیرون
ودیگر گونه آن باشد که جز باد   نیاید زو به بیرون ، کن زِ من یاد
گر استادی بود کانرا به نیشش   ببرد به شود زو درد و ریشش

۱- طلخ : زهره .
۲- خوارمایه : مقدار کم .
۳- میفخته سیپخته : ، می پخته .
٤- در نسخهٔ اصل جای مصراع دوم این بیت سفید مانده است .
۵- کرم ؛ بفتح اول و دوم : کلم .

وگر ناسور هر روزی شود مِـهْ   وزو هر ساعتی نوبر دَمَد خه (۱)
همیشه میرود زو آبِ گنده   عَفِنْ باشد وگرنه بود خورده
بروکن داروی تیزش بسوزان   بدین دارو بِهْ آید نیز درمان
وگر ریشی به مقعد باشد اورا   کزو ناسور می بفزاید اورا ۱۰۰ب
گرش آماه باشد با حرارت   زخون باشد مرورا درد و علّت
رگش بگشای تا دَرْدَشْ شود کم   بساز آنگاه زِ اسپیداج مرهم
وگر با درد سرخی و ورم را   نه بینی کم بود سلطانِ دم را
ز مغزِ مشمش(۲) آرو روغن بیار   بدو در ، نیک لختی مقل بگذار
بدو هرساعتی دَرْدَشْ ببندای   گرش مرهم ز زرده خایه فرمای
وگرنه دو [د]کن از سلخِ (۳) ماران   گر از صوغین گر از بوی جهودان
دگر ز اصلِ کبر بآتش کنی دود   همه دردی ز مقعد به شود زود
وگرنه پیهِ مرغ آرو کتیرا   طلاکن زو مگر بِهْ گردد اورا

علاجِ مقعدی که فرود آمده باشد

کسی کش بن فرود آید ز تنْ بَرْ   نیارد داشتن برخویشتن بر
گر از ناسور خیزد کش بآهن   ببرد تا برون آیدْشْ از تن
گر از بارِ گران گر زخمِ ناگاه   رسد زی [وی] کجا تا گم شود راه
به مقعد درش استرخا رسد زان   نباشد اینچنین را هیچ درمان
مگر اندك بود این درد و علّت   که درمانش کنی با چند حیلت (۴)

۱- خه : در فرهنگ‌ها دیده نشد ، بنظر میرسد مخفف « خوه » بمعنی عرق و رطوبت بدن باشد .

۲- مشمش : زرد آلو .

۳- سلخ ؛ بکسراول وسکون ثانی وثالث : پوست . (سلخ الحیة : قشرها ، المنجمد)، در نسخه اصل (سلح ماران) .

۴- حیلت : چاره .

۱۰۱آ بدُهنِ قسط [و] خز دو پشت می‌مال — بمالیدن مگر بِه گردَدَش حال
پس آنگه بارِ سرو(۱) و قسط یکسان — وسنبل نیز بآب اندر بجوشان
بگو هر روز بآبِ آن درون شو — زمانی نیک باش و پس برون شو
مگر دردش بدین دارو شود بِه — وگر بهتر نگردد خود شود کِه(۲)
بجز زین نیست اورا هیچ دارو — مشو رنجه بدین کار اندرون ، تو

علاج دودی که اندر شکم باشد

کسی کش دود باشد بشکم در — همیشه زو به آزار و غم اندر
گل و نان فطیرش نیست درکار — وچربِش(۳) خوردنِ بسیار بسیار
پنیر و شیر بد باشد مرورا — کز آن بشکَمْش دود افزاید اورا
مرورا نیک باشد گوز و خردل — خورد گه گاه گو ، زین تخمِ حرمل
گراز کرمِ درازش باشد آزار — پدید آید درو درکرم بسیار
برنگش دِه بوزنِ ده درمسنگ — مقشّر تا رهد ازکرم و از ننگ
گراز ترمس وتربد و حبِّ نیل — برنگ و گیل دارو وحرف و قنبیل
بیامیز و بشیر اندر ، بدو ده — بمیرد زو نماند کهتر و مِه
۱۰۱ب وگر در مقعدش زان خرد دارد — که مقعد هر زمانی زو بخارد
ز تلخِ گاو گو بر خویشتن گیر — نباید خوردن اورا هیچ از شیر
دگر از مغز زرد آلوش روغن — بباید تا بینداید همه تن
وگرنه شافه از صبر باید — دگر نیز اربود پودینه شاید
وگر بشکم درون کرمِ درازست — بداروهای نیک اورا نیازست
ز تخم کرسّب و میپخته(۴) فرمای — که کرمش زو بمیرد زود بر جای

۱- بار سرو : میوهٔ سرو . ۲- که : کوچک ، خرد واینجا بمعنی کمتر آمده‌است.
۳- چربش : چربی .
٤- میپخته : می‌پخته : شرابی است که از جوشاندن فشردهٔ انگور یا مویز وخرما بعمل آید .

دگر شونیز با او شحمِ حنظل   طلاکن بر شکم با بزرِ حرمل
وگر اطفال را این درد باشد   نشانش آنکه رویش زرد باشد
طلاکن بشکمش بر، تو ز شونیز   کزین بهتر مرورا نیست هیچ چیز

علاج کردن بادِ فتک (۱)

کسی کز بادِ فتک اورا گزندست   و او زین درد و بیماری نژندست
طعام آبِ نخود باید بروغن   پس از خوردن نباید هیچ رفتن
ز باقلی بقل و دیگر لوبیا نیز   ازین هریک نباید خورد خود چیز
همیشه طبع باید کش بود نرم   غدا (۲) با داروهایی که بود گرم
ز عفص و مرّ و صمغ و سعد و شمشاد   ز قاقایا و بارِ (۳) سرو آزاد
ضمادی کن بدردش بر، طلاکن   ز سرکه خوردنش گو احتماکن (٤) آ۱۰۲
بیک هفته نشاید پاگشادن (٥)   نباید خویشتن را عشوه (٦) دادن
گرش خایه بزرگ است آشکارا   ز آب و، گر زِ باد و، گر زِ امعا (۷)
گر از امعا بود وی را نشانست   نشانش آنکِ گُندَش (۸) چون گرانست
همیشه نرم نرمش میکند درد   دلش زو درد گیرد وَرُخَش زرد
گرش بفشارد آن امعا درون شد   که دَستَش باز دارد خود برون شد
ضمادی زانکِ گفتم گو برونِه   مگر دردش بدان دارو شود بِه
همیشه خصیتینش (۹) بسته دارد   که گر بسته ندارد می‌فزاید

۱- باد فتک: باد فتق؛ برآمدگی و توموری که بواسطهٔ خروج قسمتی از احشاء از محل اصلی خود درکشالهٔ ران یا ناف یا خط سفید فوق ناف یا کیسهٔ بیضه پیدا می‌شود.

۲- غدا: غذا.   ۳- بارسرو: میوهٔ سرو.

٤- احتماکردن: پرهیز کردن.   ٥- پاگشادن: حرکت کردن، جایی رفتن.

٦- عشوه دادن: فریب دادن، گول زدن.

۷- امعا (امعاء) روده‌ها.   ۸- گند (بضم اول): خایه، بیضه.

۹- خصیتینش: دوخصیة، دو خایه، خایه‌ها.

وگر درخصیتینش آب باشد   همه شب او ازین بی‌خواب باشد
نشانش آن بود روشنش باشد   و رنگش نه چنان چون تنش باشد
علاج از باب استسقاش باشد   که آب خصیتینش زو گشاید
که آب از خایگانِ او برون آر   به نیش و، گر(۱) برو اندای آزار(۲)
دگر باد است اندر خایگانش   گرش بینی بیابی خود نشانش
ز جندِ بیستَرْ در روغَنْ انداز   مرآنکس را ازین، تو یک طلاساز
ز روغن هاش زان زنبق بشاید   ز دیگر روغنش راحت نیاید
ب۱۰۲ ازین دارو بشرم(۳) او فروکن   و هر روزی علاجش نو بنو کن
وگر از خون ورم گیرَدْشْ خایه   نباشد نیز دردش هیچ مایه
چویابی تو نشانِ غلبهٔ خون   بیار از باسلیقش خون به بیرون
گر از صفرا بود این درد و آماه(۴)   مرورا هر زمانی زین طلا خواه
نخود و باقلی باجو بجوشانش   وآبِ کاسنی بر وی چکان زانش
براو بر ریز سرکه قطرهٔ چند   طلاکن پس رگو(۵) پاره براو بند
ازو بر خایگان برگو طلاکن(۶)   ز چیز گرم خوردن احتماکن(۷)

علاجِ دردِ نقرس

کسی کش بندهایِ دست یا پای   ز درد آماه گیرد زودْ برجای
گر آن آماه ودردش سرخ وگرمست   کزو سلطان بلغم نیز نرمست

۱- گر : یا .
۲- آزار اندایدن : داروهای تیز واذیت رساننده مالیدن .
۳- بشرم ؛ نسخه اصل (بسرم) . شرم : کنایه از آلت تناسلی. : « وهمچنین فرمود تا هر دو چشمش بکندند . . . و بفرسود تا شرمش ببریدند . دهخدا بنقل از اسکندر نامه نسخه سعید نفیسی » .
۴- آماه : آماس ، ورم .
۵- رگو (رکو ، رکوك ، رگو ، رگوی) بضم اول : جامهٔ کهنهٔ سوده شده ، کرباس .
۶- طلی ، طلا : اندود .
۷- احتما کردن : پرهیز کردن .

گراز خونست رگ باید گشادن — ضمادی باید آنجا بر نهادن
شیاف مامشا باوَرد و صندل — و بوشِن ارمنی افیون و فوفل
بسرکه زان بر درش طلاکن — پس آنگه اسفیوش اورا دواکن
بکی مطبوخ باید تاش[۱] صفرا — براند نیز با بلغم و سودا

مطبوخ لذلک

زصبرِ نیک یک درهم بباید — وهم چندان زسورنجان بباید آ۱۰۳
دواکن دانگی سقمونیا نیز — حبی سازش که‌بهزان نیست خود چیز
که خون برداشت داروی بخوردش — وکمتر شد از آن آماه[۲] و دردش
لعاب حلبه جوی و بزرکتّان — وموم اسپید باید نیم چندان
ولختی روغنِ سوسن بگو گرم — بدو اندر گدازان این همه نرم
طلاکن زو بر آن آماه و نقرس — که این بهتر بود از دُهْنِ نرگس
طلا می‌ساز تا دانی‌که آن درد — وآن آماه جمله زو برون کرد
گرین نقرس ز سردی سرد باشد — مفاصل ها[۳] ز بلغم درد باشد
حبی سازش زسورنجان و حنظل — زیاره شیطرج ، پلپل و خردل
زقنطریون و بوزیدان بربل — فریبون ، زنجبیل و دار پلپل
وماهی زهره جوی و حرمیان را — حبی کن زین همه مر مردمان را
گرش ترکیب دانی و اگر نه — که نامیزیش ز اوّل خود ترا بِه

صفتِ طلایِ نقرس

طلبی ز افریون و قاقیا بِه — و صبر و خز میان ، میعه برونهُ
بکوب و به نبید اندرش بگداز — و درد سرد را تو زو طلا ساز[۴]

۱- تاش : تا اورا .
۲- آماه : آماس .
۳- مفاصل (جمع مفصل) : بندگشاها . با اینکه «مفاصل» جمع است دوباره با «ها» جمع بسته شده است .
۴- طلا ؛ طلی : اندود .

ب۱۰۳ که بهتر گشت درد بند و ، آماه   بماند لختکی ، زین داروش خواه

ضماد

زِ خرزهره و مقل و تخمِ کتّان   اشق و حلبه باید نیز چندان
ضمادی به نبید اندر براو نِهْ   کزین دارو شود آماه او بِهْ
به سیری آب سردش نیست خوردن   نباید خود تمتّع نیز کردن
مرورا نیز گرماوه(۱) بد آید   بگرمابه درون رفتن نباید
به دردِ ساق پای و دردِ زانو   بیاموزم ترا من نیز دارو
زِ تربد یکدرم تا نیم بگزین   دودانگ ازشحم حنظل دو ، زصوغین
وجندِ بیستر دو دانگ باید   بی افتیمون ازین دارو نشاید
زِ افتیمون و غاریقون زهر یک   بوزنِ یکدرم نیمی به بی‌شک
بکوب و بآب در آتش حب آمیز   بخور گو هرچه باید پس بپرهیز
بوزنِ سه درم تو زین خوری تام   وگر افزون خورد گیرَدْشْ برسام
به هر دردی که اندر دست و درپای   پدید آیَدْشْ وگر(۲) اندر دگرجای
چه از صفرا چه از سودا و بلغم   چه از بادِ بد و ، چه از غلبهْ دم
برون آرد درست گردد اندام   بثور و ریش هایِ باد دژنام(۳)
آ۱۰٤ بیامیزش به معجونِ مفاصل   نباید بودن اندر کار غافل

صفتِ معجونِ مفاصل

هلیله بایَدَتْ غایت از آن زرد   بوزن ده درم زان سوده چون گرد
هلیله کابلی بایَدْتْ دیگر   زوزن پنج درم زان سو بمگذر

۱- گرماوه : گرمابه .   ۲- گر : یا .

۳- دژنام : زشت نام . باد دشنام : سرخیی‌است منکر که بر روی و اطراف پدید آید همچون لون ابتدای جذام و در زمستان بسیار افتد بسبب آنکه بخاردموی اندر زیر پوست محتقن شود وباشد که ریش گردد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ص ٦٢١) .

دو و سه نیز سورنجان بباید … بنفش از شش درم کمتر نشاید
ز افتیمون نیک و ورد احمر … ز هریک پنج درم باید برابر
ز علک رومی و بسبایه بازوی … ازین هر یک بوزنِ سه درم جوی
ز تربد بیست[1] ، سقمونیا چار[2] … پس آنکه انگبین لختی بجا دار
بکوب این داروها در انگبین کن … ز معجونِ مفاصل همچنین کن
ازین خوردنش شش مثقال یاهفت … کزین‌خوردی تو، درد از تن برون رفت
یکی مطبوخ دردِ بندها را … و دردِ پای را ، عرق النّسا را
ز استادان من این نسخه گرفتم … درین نامه ترا نیکو بگفتم

صفتِ مطبوخ

هلیله ده درم زان زرد باید … زِ هفت از کابلی کمتر نشاید
ز امله پنج و زِ افتیمون چهار آر … ز تربد سه درم با این بجا دار
ز سورنجان چهار و شاه ترّه … مکن زین بیشتر تو نیم ذرّه ۱۰۴ب
سه افسنتین و سه بسبایه بازو … و سه از نارمشگِ تیزِ خوش بو
سه از تخمِ کرفس و سه انیسون … و سه از بادیان آن تخمِ موزون
واصلِ بادیان تر بباید … ولی اصلِ کرفس این بر نیاید
بیاغار[3] و بپز و آبش برون گیر … پس آنگه بعد از آن توساز تدبیر
ز تربد یکدرم زآنِ بهین[4] جوی … دو بهر از یکدرم یاره کنش زوی
ز غاریقون دو دانگ و علکِ رومی … دودانگش همچنین زان علکِ هندی
بوزنِ دانگی سقمونیا آر … بسا[5] این نرم و در مطبوخ بسپار
شکر باید درین زان سرخ بگزین … ده و نیم آر در مطبوخ کن زین

۱- بیست : نسخه اصل (نیست) .
۲- چار : چهار .
۳- آغاریدن ، آغاردن : خیساندن .
۴- بهین : بهترین .
۵- بسا : بسای ، امر از مصدر ساییدن بمعنی نرم کردن .

فی علاجِ عرق النّسا

کسی کورا سرین(۱) تا ناخنِ پای — همیشه درد باشد زشت برجای
گر از دردش همی یابی دلالت — که آنکس را بُوَدْ خون و حرارت
بگو تا باسلیق از سویِ دَرْدَش — گشاید تا نماند درد گردش
پس آنگه گو ، رگِ عرق النّسا نیز — بزن تا خود نماند درد را چیز
وگر وی را مزاجی سرد باشد — وپایِ وی ز سردی درد باشد
آ ۱۰۵ بآبِ ترب آنکس را قی افکن — بمال آن پایِ آنکس را بروغن
وجندِ بیستر در روغنِ گرم — طلاکن تا مگر دردش شود نرم
دگر میعه وگر فَرَبیُونْ جوی — که جز شافه ندارد درد داروی
ز شحم حنظل و از عرطنیثا — زهر یک لختکی بایَدْشْ همتا
همیشه شافه باید برگرفته — چه رفته باشد وچه نیز خفته
مگر اندامِ آنکس ریش گردد — و روزی چند دردش بیش گردد
که شافه باغم از اشکم براند — و دردِ پای پس چیزی نماند
برونیهْ پس ز اسپیداج مرهم — که این سودا چنین داروکند کم

علاجِ کنجی(۲) کردن

کسی کش پشت نیکو کنج گردد — کزو با دردها و رنج گردد
ز سورنجان همی باید مرورا — که افتیمون خورد شاید مرورا
ز جند بیستر در روغن انداز — وزان روغن بهپشتش بر، طلیساز(۳)

۱- سرین ؛ بضم اول : ناحیه عضلانی ونسبة برجستهٔ زیرتهیگاه که بوسیله عضلات سرینی عضلانی شده ونشیمنگاه را در انسان تشکیل میدهد حد تحتانی این قسمت از رانها بوسیلهٔ چین افقی سرتاسری تحتانی می‌باشد که بنام چین سرینی موسوم است قسمت فوقانی سرین ناحیهٔ کفل می‌باشد .

۲- کنجی : کوژ پشتی .

۳- طلی ، طلا : اندود .

وگرنه شیح و پودینه بجوشان / باب(۱) اندر ازآن برپشت پوشان
وگرنه گو همیشه روغنِ گرم / بجا دار و همی مالش بدو نرم
وگرنه گو در آن [می] مال شمشاد / که کنجی کم شودزو بشکند باد
گرین کس را درین علّت تب(۲) آید / تبش آن بیشتر اندر شب آید ۱۰۵ب
ازین دارو که گفتم گو حذر کن / علاجش آنگهی چیزی دگر کن
ز آبِ هندبا وزآبِ لکور / بگو هر بامدادی زان همی‌خور
دگر گو با سلیقش زود بگشای / بدُهنِ(۳) ورد پشتش را بیندای

علاجِ دردِ پشت

کسی کز درد پشتش آورد خم / گر از صفرا بود، گر(۴) نه زبلغم
گراز بلغم بود، وی را نشانست / که دردش نرم نرم و جاودانست
مگر کز رفتن آید درد کمتر / شود از پشت حال درد بهتر
علاجش کن به قی، گر نه باسهال / کش اسهال افتدش بِهْ گردَدَشْ حال
زسورنجان یکی حب باید اورا / وگرنه حبِّ گندا شاید اورا
پس آنگه پشت می‌مالش بروغن / ز جندِ بیستر در روغن افکن
گر از صفرا بود این علّت و درد / ز دیگر گونه باید حیلتش(۵) کرد
نشانش آن بود کورا ز رفتن / فزون و کم بود درد از نشستن
بنفشه بایدش پرورده خوردن / وگرنه زان دگر اسهال کردن
وگرنه خوردنی مطبوخ لکور / بباید خورد لختی نیز شکّر
وگر رنجی رسد کس را و آزار / که پشتش خیره گردد درد و افکار ۱۰۶آ
زموم اسپید با دُهنِ بنفشه / همی اندای بر پشتش همیشه

۱- باب: در نسخهٔ اصل (بذاب).
۲- تب: نسخه اصل (بر).
۳- دهن: روغن.
۴- گر: یا.
۵- حیلت: چاره.

علاجِ وبا

وبا بسیار وقتِ مهرگان بود　　و بیماری بدین وقتی کزآن بود
که تابستان نباید ابر و باران　　وباد آید شبان و بامدادان
مخطر[ه]ست[1] از وبا آن سال پرهیز　　ز حلوا و زْ نبید[2] و گوشت پرهیز
بگرمابه نباید رفت بسیار　　وآبِ گرم را کمتر بکار آر
ز میوها[3] بجز از سیب و آلو　　بخور بسیار جز خرمای هندو
ز آبِ غوره و ریباس[4] و رمّان　　غذا آن بِهْ بود مگذر ز فرمان
ز لحمِ گاو و مرغ و کبک و درّاج　　بباید خورد اگر باشی تو محتاج
ازو مطبوخ در سرکه همی‌خور　　بدیگر چیزها تو نیز منگر
از آنِ سرکه‌جوی و زان بشکّر　　بیاور بامدادان زان همی‌خور
خنک جا بیت بر باید گزیدن　　ز تعب و رنج وازگرما بریدن
زِ آبِ سرد بر سر بر همی‌ریز　　بآبِ گرم هرگونه میامیز
بآبِ سرد در، از پست و شکّر　　بیامیز و به هر وقتی همی‌خور
۱۰۶ب خیار و قرع نیک آید وبا را　　توش[5] از تن بیارد آشکارا
چگونه نیک باشد نیز کشکاب　　بجوشیده بدو در، چند عنّاب
وگر شب در هوا آید پدیدار　　شعاع و روشنایی نیز بسیار
بدان کامد وبا آنگاه نزدیک　　وگرداند جهان بر خلق تاریک
ز میوه ترّه خوردن گو حذر کن　　بکوه و دشت و بیرون کم گذر کن
زِ آبی را که بر پشتِ زمین است　　حذر کن زو مخور واجب چنین است
و آب و سرکه اندرهم بیامیز　　وزو میخور تو و در خانه مگریز

۱- مخطر[ه]ست : مخطره است . «مخطره» را بجای «مخاطره» بمعنی خود را بخطر افکندن آورده است .

۲- نبید : شراب .　　۳- میوها : میوه‌ها .

۴- ریباس : ریواس .　　۵- توش ؛ بفتح اول وکسرثانی : حرارت ، تبش .

وپیش خویش در آتش بیفروز — همیشه صندل و کافور می‌سوز
غذا از سرکه و سماق باید — عدس پخته بسرکه نیز شاید
بخور هر روز لختی قرصِ کافور — که او بی شک کند از تو وبا دور
ز طینِ ارمنی در سرکه میخور — اگر جز زو نیابی چیزِ دیگر
ز قسط و زعفران کندس و صندل — ز سکّ و مروّزْ کافور باخل
همیشه پیشِ خویش اندر همی‌سوز — ازین کت یاد کردم آتش افروز
خوانیق ار پدید آید بهاران — نگر زو تو بننشینی تن آسان
چنان بهتر که مردم رگ گشاید — پس آنگه از سویِ مردم گر آید
ز ربّ التّوت لختی گو بماورد[1] — بباید هر زمانی غرغره کرد آ۱۱۰

علاج درد فلغمونی[2]

شنیدستی نشانِ زشت طاعون — ندیدستی که کارو فعلِ او چون
گراندامی اباتب[3] گیرد آماه[4] — سیاهی جایِ آماهش بود راه
مرورا جستن دل بود بسیار — که بسیاری اباز و نیست هشیار
چوبینی این بدان کان هست طاعون — بباید کردش آری خون به بیرون
علاجش آبِ نارو آبِ غوره — سکّ[5] پرورده در آبِ بنفشه
ز کافور و گلابش گو بینبوی[6] — به آب بید رویش را همی شوی
عدس باید بسرکه نیک پخته — و دُهْنِ لوز آنجا بر سرشته
طعامی آنگهی زین بهتر آید — تُرُشّی ها همه اورا بشاید
و نزد دردمند اندر همیشه — بنه کافور و ماورد و بنفشه

۱- ماورد : ماء الورد ، گلاب .
۲- فلغمونی : آماس خونی است پیشینگان همه آماسهای گرم را فلغمونی گفته‌اند
ذخیرهٔ خوارزمشاهی ص ۵۷۵ .
۳- اباتب : با تب .
۴- آماه : آماس .
۵- سکّ : سرکه .
۶- انبوییدن : بویانیدن .

ولختی برف باید نزد بیمار   نهاده نیز سیبِ نیکِ بسیار
به‌نیش آن جایِ طاعون ریش کن نرم   بشویش هر زمانی بابکی[1] گرم
گـل و سرکه همی گـه گـه برونـِهْ   مگر آماه طاعون زو شود بـِهْ

علاج رویِ ولبِ شکافیـده

ب۱۱۰ کسی کورا شکافیدست[2] رویش   و دست و پا ولب ، دارو بجویش
شکافیده بموم اسپید و روغن   همی اندای هرشب وقتِ خفتن
وگر نه بآبِ گرم آنجا بشویش   ولختی از کتیرا نیز جویش
کتیرا گو بسا[3] آنکه برونـِهْ   که وی را نیست مرهم هیچ زو بـِهْ
وگر از جایِ درد آمد همی‌خون   شکـافیده شود هر روز بفزون
ز اسفیداج مرهم کن برو نـِهْ   که وی را نیست مرهم هیچ زوبـِهْ
وگر بردست و پایش باشد این درد   علاجش دیگر اورا خود توان‌کرد
که بانگور سپید اورا بمالی   دیگر از درد او هرگز ننالی
وگر خواهی ز میویز آب و روغن   خورد این درد رانیکست خوردن
وگر نه خوردنی مطبوخ بایـد   چو افتیمون بُوَدْ خود بهتر آید
بباید خورد تازین درد یکسر   برون آید نبیند درد دیگر
دگر خایه[4] بینداید بروغن   شکاف از لب بیارد خارِش از تن
وگر نه پیه مرغ ومازو بایـد   کتیرا لختکی با او بشاید
کزو تو بر شکافِ لب نهادی   ز داروها همه دادش بدادی

علاجِ خارشِ انگشتان در زمستان با مدادان

آ۱۱۱ کسی کانگشتگانش در زمستان   بخارد سخت وقتِ بامدادان
نمک لختی در آبِ گرم آمیز   وزآن آب آنگهی بر دستِ او ریز

۱- بابکی : (بـ + آب + ك + ی) .
۲- شکافیدن : شکافته شدن ، پاره شدن.
۳- بسا: بسای (امر از مصدر ساییدن) .
٤- خایه : تخم مرغ .

که بآبِ گرم انگشتانْشْ شستی — نباید کردن اندر کار سستی
بدهنِ ورد دستش گو بیندای — بیک هفته ازین دارُوشْ فرمای
دگر بیخ چغندر گو بجوشان — بآبش در ، بآتش دار ، گو ، زان
بدان آب اندرون گو دست می‌مال — رهد زین درد دستش تا دگر سال

علاجِ سوختن از آتش وآب و روغن

ز آتش گر کسی جانش بسوزد — که وی را هر زمان دردی فروزد
وگر روغن وگر(۱) از آب جوشان — بجایی بر چکد تاگشت سوزان
بگو پاری(۲) رگو ترکن به ماورد — بآبِ برف در ، برنِهشْ بر درد
دگر دانی ، که رگ باید گشادن — بدین باید مرورا راه دادن(۳)
گرش زین خود نگردد درد کمتر — بیاموزم ترا داروی دیگر
سپیده خایه اندر روغنِ وَرْدْ — بزن درهم همی اندای بر درد
وگر کمتر نگردد زین ، همان درد — علاجْ از لونِ دیگر بایدَشْ کرد
عدس باید از آن پاك و مقشّر — ز اسپیداجْ با اوهم برابر
بسرکه گو بدردَش بر طلی کن(۴) — رگوبی ترکن و بروی رداکن ۱۱۱ب
وگرنه مازوگو ، بآتش بسوزان — بکوبش نرم و باپریشم ببیزان
از آن بر سوخته بر ، می‌پراکن — نباید هیچ اندودن به روغن
وگر این سوخته چون ریش گردد — و دردش هر زمانی بیش گردد
ز اسپیداج و موم وروغنِ وَرْدْ — ولختی نیز دارو اندرو کرد
بهم بگذار و پس در هاونی ریز — سپیده خایه لختی زو بیامیز
بکوبش تا شود برسانِ مرهم — برو اندای تا دردش شود کم
وگر بهتر نگردد گو ز آهک — یکی مرهم سِرِشْ(۵) بی‌ریب وبی‌شک

۱- وگر : واگر ، ویا .
۲- پاری : پاره‌ای .
۳- دادن : نسخه اصل (باید) .
۴- طلی طلا : اندود .
۵- سرش : صیغهٔ امر از مصدر سرشتن .

بباید شست آهکٔ را به هفت آب[1] / بدُهنِ وَرد بگداز آن باشتاب
همیشه زو[2] بدردَش می‌براندای / کزو بهتر شود آن سوخته جای

علاج ناخنی گوشه کرده

کسی کش گوشهٔ ناخن برآید / وانگشتش ز درد آماه دارد
ورم گیرد همه دستش ز دردش / وتب گیرد ، از آن رخسارِ زردش
ز خون باشد ، بگو تا رگٔ گشاید / پس آنگه سرکه و افیونْشْ باید
همیشه زو بدردش گو براندای / مشویش هیچ و دارو زو بمزدای
آ ۱۰۶ وگر بهتر نگردد اسفیوش آر / ولختی نیکٔ زو بر سرکه آغار
ازو مرهم سِرِشْ بر درد بر نِهْ / که جز زین دارو دردش کم کند بِهْ[3]
کزین بهتر نگردد ، جز زاسهال / نیارد کارِ این علّت باقبال
به مطبوخ فتیمونش دوا کن / ز حلوا خوردنَشْ گو احتما کن
وگر دمّل کند انگشتش از درد / ز مرهم های [دمّل] بایدش کرد
علاج دمّلش کن تا شود بِهْ / ز خایه[4] مرهمی ساز و براو نِهْ

فی علاجِ استخوانِ شکسته[5] در رسته و آماهیده[6]

کسی کش استخوانی برشکسته / بماند[7] سخت در بندش ببسته
بآبِ گرم و روغن در ، بمالش / بمالیدن مگر بهْ بُوَدْ حالش
وگر نه موم و پیه بط[8] و روغن / از آن روغن که پرورده بسوسن

۱- به هفت آب شستن : هفت بار شستن . «آهکٔ آب نارسیده بگیرند وآن‌را هفت‌بار بشویند وخشکٔ کنند ذخیرهٔ خوارزمشاهی ص ۵۹٤ » .

۲- زو : نسخه اصل (دو) ۳- به : نسخهٔ اصل (نه) .

٤- خایه : تخم سرغ .

۵- رسته؛ بفتح اول: رها شده وبضم اول ، روییده ، بالیده .

٦- آماهیده : آماسیده ، ورم کرده . ۷-ماندن : گذاشتن .

۸- بط : سرغابی ، اردکٔ .

ومغزِ ساق، لختی نیکْ بگداز — همه برسرِش زو مرهم همی‌ساز
وگر نه مومِ زرد و روغن بان — بوزن موم؛ روغن نیز چندان
پس آنگه علکْ رومی زان سیاه آر — واین دارو بخر ره تو براه آر
ازین هر یکْ بوزنِ موم نیمی — روا باشد نباشد هیچ بیمی
وگر نه پیهِ بطّ ومرغ باید — وپیهِ خوک گریانی بشاید
وپیهِ خرس با او دهنِ سوسن — بهم بگداز و وگرد آور، به‌هاون ۱۰۶ب
براو برکوب جاو شیر و کندر — ومرهم ساز زو بر استخوان بر

علاجِ ریش[1] وجراحت[2]

گر آید برکسی ریش و جراحت — بجویش داروی کارَدْشْ راحت
مَیَنْدایَشْ بدان درد ایچ[3] روغن — دگر صمغِ ملاطش بر پراکن
مکن داروگرت باید که خونش — ببندد تا بیاید[4] زو برونش
منه بر ریش دیگر، جز نبیدش — که دیگر چیزها دارد گزندش
گر از خسته نیاید خون بسیار — وتب گیرَدْشْ و گردد حال بسیار
بگو تارگْ گشاید زود خسته — برون آرد بسی زان خونِ بسته
نباید خستگان را گوشت و حلوا — کزو باشد ورم دروقتِ گرما
چوخواهی کش نگیرد درد و آماه[5] — وخون مردمان سو[6]کم کند راه
رگو یکْ پاره اندر سرکه آغار — رگو را هر زمان زی درد بسپار
وگر در زیر دردش غور بینی[7] — زغورش بر تنش بر، جور بینی
فلیتی[8]کن بدان سوراخ در نِه — وگر زیتش براندایی شود بِه
وگر دانی که دارد زیرِ ران ریش — پلیدی ناورد بیرونش جزنیش

۱- ریش: زخم چرکی است.
۲- جراحت: زخم غیر چرکی است.
۳- ایچ: هیچ.
۴- بیاید: بنظر میرسد (نیاید)صحیح باشد.
۵- آماه: آماس.
۶- سو: جانب، طرف، سمت.
۷- غور: فرو رفتگی.
۸- فلیت: پلیته، فتیله.

۱۰۷آ بگو بشکاف از زیرش به نیشش — چوخون بیرون رود بِه گشت ریشش
گرآنکس از ورم بر بیم باشد — وخواهد از ورم چون سیم باشد
بگو مطبوخ افتیمون بخور زود — که مطبوخش بخورْدْ آماه بِرُبُوُدْ
جراحت گر بود کس را بر اشکم — که نه دارو بود نه نیز مرهم
گر امعاء از شکم آید به بیرون — نداند پس کسی کان داروش چون
نبیدِ گرم بر امعاش بر ریز — مکن سستی درین دردش مینگیز
که او کمتر کند، ز امعای او باد — وگردانَدْشْ زود از درد آزاد
وگر هنگامِ این باشد زمستان — بگرماوه بتَرَشْ تا گردد آسان
وگر تنگست آن سوراخِ اشکم — که بیرون اوفتید امعاشْ برهم
تو باجابردن اورا بد توانی — بدانجا در نگنجد رودگانی (۱)
بگو تا زود بشکافد به نیشش — مترس از نیش اگردانی تو ریشش
پس آنگه رودگانی بازجاکن — بروزن(۲) تکیه‌اش گو بر قفاکن
بدردش بر، تو دارو بر پراکن — مگر بسته شود آن دردِ سوزن
جراحت گر بنزدیکِ پی آید — مرورا تن درستی خود کی آمد
بزیت آن گِرد بر گِردِ جراحت — همی اندای تا آیَدْشْ راحت
۱۰۷ب وهرروزیش پشت و مرزِ گردن — بمالش نیکْ بابِ گرم و روغن

رویدن گوشت جراحت

کسی کو زشت و کهنه ریش دارد — چوخواهد کش بدارو بر سرآرد
ز صبر و عنزروت (۳) و علکْ باید — وخون ساوشان با او بشاید
ازین هر داروی جزوی بروکُن — بکوب و بر جراحت بر پراکن

۱- رودگانی : (روده + ان جمع + ی نسبت) ، روده‌ها .

۲- صورت صحیح مصراع شاید چنین باشد « بدوز ، آن ، تکیه‌اش ، گو بر قفاکن » زیرا در بیت بعد از درد سوزن سخن رفته است .

۳- عنزروت : در نسخه اصل (عنزوت) .

وگرنه زیت و مرداسنگ بگداز / بپز بآتش ازو تو داروی ساز
پس آنگه عنزروت [1] و علک باید / وخونِ ساوشان و زفت باید
وبرزد باید از هریک برابر / بسا و پس بیامیزش بدو در
گر از جایِ جراحت سرد باشد / کزینش بر نِهی [2] بی درد باشد
وگر جای جراحت گرم یابی / وسرمایِ هوا زو نرم یابی
ازین دارو بِهٔ آید کت [3] بگویم / جراحت را موافق تر بجویم
ز مرداسنگ نرم و موم درهم / بباید سود تا گردد چو مرهم
ودهنِ ورد و اسفیداج و کافور / بروکن تا جراحت زو شود دور
ازو دارو کن و بر درد بر نِهٔ / که تابستان بود این داروَش بِهٔ
وگر نه موم و زفت زیت بگداز / ولختی علک نرم آنجا درانداز
مرین را جز سیا دارو نخوانند / و هیچ از دارو زین بر تر ندانند ۱۰۸آ
کزین لختی بـه ریشی بر نهادی / ازو بسیار بینی زود شادی

علاج ریشِ تر و گندیده

وگر تریّ بود در ریش بسیار / ازین دارو کـه من گویم بجادار
زروی سوخته و صبر و گلنار / قلمیا نیک گریابی روا دار
ازین هر داروی یک جزو بگزین / بکارِ ریش تو، غافل بمنشین
ازین گه گاه بر ریشش پراکن / پس آنگه دور دار از ریش، روغن
وگر نه عفص و صبر و مرّ و گلنار / ولختی زرد چوبه زان بگرد آر
زهریک راست جزوی، کم نشاید / بگو تا این همه درهم بساید
کزین لختی بریشش بر پراکند / هم آنگه کم شود زو تریّ و گند

علاج گوشتِ فزوده

به ریشی گر فزوده گوشت یابی / وخواهی آن فزوده زو بکاهی

۱- عنزروت: در نسخهٔ اصل (عنزورت).
۲- بر نهی: در نسخهٔ اصل (بربهی).
۳- کت: که ترا.

بگو اشنان بسای ، آنگه بهاون ... وزان سوده بریشَش بر پراکن
دگر سودِ(۱) شخار ار(۲) تیز زنگار ... بروکن تا شود آن رسته ناکار
وگر نه عنزورتِ(۳) نیک وکندر ... وزین زنگار باید پس برابر
ب۱۰۸ بلختی انگبین اندر بیامیز ... امید است این، بهست از داروی تیز
وگر بهتر نگردد داروِی تیز ... بیامیز از دگر دارو بپرهیز
وگر ریشی بود کورا به آهن ... شکافیده شود بی نیشِ آهن
عسل جوی و بلا درنیکْ زان تیز ... وجزوی زفتِ تر با او بیامیز
بآتش گرم کن برهمَش بگداز ... ازو تو ریش را مر مرهمی ساز
کزو لختی نهی بر رویِ آنِ ریش ... شکافیده شود بی‌درد و بی‌نیش

علاج خونْ آمدنْ از جراحت

کسی کورا ز ریشی میدود خون ... ندانی هیچ کان درمان او چون
بباید بست آن اندامْ محکم ... پس از بستن ازین بایَدْشْ مرهم
ز صبر و کندرو از مویِ خرگوش ... وخونِ ساوشان برریش برپوش
سپیده خایه لختی اندرو ریز ... همه برهم سِرِش(٤) دارو بیامیز
وگر نه گو ، ز نسج عنکبوت آر ... وزو در ریشِ وی‌کن نیز بسیار
وگرنه قلقطار و صبر و جیسین(٥) ... وخونِ ساوشانِ(٦) نیک بگزین
ولختی آهکِ نرمش بیامیز ... سپیده خایه لختی اندرو ریز
وزو لختی برآن ریشش(۷) توبرنِهْ ... ببندد خون و بگشاده(۸) شود بِهْ

۱- سود : سوده . ۲- ار : اگر ، یا .
۳- عنزروت : در نسخهٔ اصل (عنزورت) .
٤- سرش ؛ بکسر اول و دوم : امر از مصدر سرشتن .
٥- جهسین : بنظر میرسد «جبسین» درست باشد .
٦- ساوشان : در نسخه اصل « سیاوشان » .
۷- ریشش : نسخه اصل (ریش) . ۸- بگشاده : گشاده شده ، جراحت .

وگر بهتر نگردد صمغ ِ میلاط — برونهٔ خوارمایه [۱] نیز قیراط ۱۱۲آ

صفت ِ صمغ ِ میلاط

ببندد خون ِ بگشاده ز هر جای — تو مر خون بستنت جز زین مفرمای
ز صبر و مرّو زاج وعلک وافیون — گل ِ سرخ و زجاج و شبّ ِ موزون
ز خون ِ ساوشان بایدْت دیگر — ولختی عنزروت او خود برابر
ازین هر داروی یک جزو باید — ز آهک پنج جزْوَت کم نشاید
بکوب و بآب ِ باده در بیامیز — پس این دارو ز روغن تو بپرهیز

علاج گرْ وخارِش

کسی کز گرو خارش درد منداست — هلیله خوردنْ اورا سود منداست
حبی آمیز از صبر و هلیله — وگر نه خوردنی ز آب ِ بلیله
چو داروخورد پس آنگه طلی [۲] کن — ز می خوردن و حلوا احتما کن [۳]
ومردا سنگ وزنگ یکسان به هرحال — بسرکه بآفتاب ِ اندر ، فرو مال
وگر نه روغن بیده درو مال — بگرماوه درون بهْ گرددش حال
وگرنه از ککیج و روغن ِ ورد — طلاکن تا رهد از خارش و درد
گرش خارش بود زان خشک ِ بی گر — علاجش خود ازان کن گر ز دیگر
طلاکن آب ِ پودینه و روغن — بگرماوه درون سرکه برو زن ۱۱۲ب
دگر حنّا و مغز ِ گوز برهم — بتن درمال تا خارش شود کم
گرش زین تر شود یک خورد دارو — بخور تا کم شود آن خارش از تو
هلیله جوی زرد و آمله جوی — برنگ پوست واکرده [۴] ابا اوی [۵]
ازین هر داروی یک جز باید — وتربد زین همه کمتر نشاید

۱- خوارمایه : مقداری کم .
۲- طلی کردن ، طلا کردن : اندودن .
۳- احتما کردن : پرهیز کردن .
۴- واکرده : بازکرده .
۵- ابا اوی : با او .

سه مثقالست زین خوردن بشکّر   وگر باید بود با او برابر
دگر حبِّ هلیله باید اورا   مگر این از دگر بِهْ شاید اورا
هلیله جوی زردو صبر با اوی   بوزن یک درم زین هریکی جوی
بوزن دانگی سقمونیا خور   ازین حب کن بگرمابه فرو خور

فی علاج کردنِ شیرینج(۱)

و شیرینج را از پاك شستن   توان بردن بپندودن بروغن
بباید شست هر روزی به اشنان   نمک با سرکه باید نیز چندان
وگر می زردآب آید از آن ریش(۲)   حجامت سود دارد خوردنِ نیش
وگر نه رگ گشاید از پسِ گوش   ز خونش آنگهی بر درد بردوش(۳)
گر آنکس احتمال دارو دارد   هلیله خوردن اورا راحت آرد
۱۲۱آ زراوند و عروق و پوستِ انار   ز مرداسنگ و حنّا خود بمقدار
براندایش به خلّ و روغن ورد   زمانِ(٤) درد خوردی رَسْتی از درد
وشیرینج سرخ از رویِ نیکو   ز مستان بر جهد هر روز نونو
ز پیشانیش باید رگ گشادن   ز رورا بر رخان بر، راه دادن
دگر صابون طلاکن بر رخانش   همی شوی وگر اندایی رُیانش(۵)

علاجِ جره(٦) سپید وسیاه

۱- شیرینج: سعفه و شیرینه بثرهایی بود که برسطح تن برآید و غایر نباشد یعنی بگوشت اندر دور فرو نشود، ذخیره خوارزمشاهی ص ۵۸۱.

۲- گر می زرداب آید از آن ریش: واگر زرد آب از آن ریش می‌آید.

۳- وگر نه رگ گشادن از پس‌گوش . . . : رگ پس‌گوش بزنند و آن خون در سر مالند، ذخیره ص ۵۸۲.

٤- زمان: نسخه اصل (زمانی).

۵- ریانش؛ بنظر میرسد: (روی + ان + ش) باشد.

٦- جره درفرهنگ‌ها بمعنی مرض دیده نشد، در بیت چهارم که بعد از این بیت‌آمده از آن بنام بهق: یادکرده است. ؟!

جره برگردن بر روی زشتست ‌‌ ‌ جز اطریفل ورا خوردن کنشتست[۱]

صفتِ اطریفل

ز تربد یک درم دو از طریفل ‌ ‌ یکی پاره و ربعی شحمِ حنظل
به هر هفته ازینش خورد باید ‌ ‌ پس آنگه زین طلایش کرد باید
رودینه آرو کندس نیز و خردل ‌ ‌ ز تخمِ ترب با شیطرج در خل
طلاکن بافتابِ گرم بنشین ‌ ‌ بهق[۲] را نیست یک دارو بهٔ ازاین
جره تا چون سیاه و تار باشد ‌ ‌ علاجش نزد دانا خوار[۳] باشد
جماعَش سود دارد گر تواند ‌ ‌ وگر اشکم بدارو خورد[۴] راند
طلا کن تخمِ ترب و تخمِ جرجیر ‌ ‌ سک و کندس بجز زین چیز مپذیر

علاجِ برص وپیسی

کسی کو او ز پیسی ننگ دارد ‌ ‌ قی افکندش تن چون سیم دارد ۱۲۱ب
وگر دریابدَشْ ناگاه منکر[۵] ‌ ‌ ز معجونِ بلا در گو همی خور
طبیخِ شیطرج مویزه دارد ‌ ‌ ذراریح آرو سرکه نیز شاید
ذراریح آرو سرها زو جدا کن ‌ ‌ بیامیزش وزین گونه دوا کن
بآب روینه بر پیسی اندای ‌ ‌ طلا[۶] را برطلا زن هیچ مزدای
وگر خواهی که رنگِ تن پذیرد ‌ ‌ خضابش[۷] کن بیک شب رنگ گیرد
ز شبّ و عنزروت و پوستِ توز ‌ ‌ طلا ساز و برو اندای تا روز

۱- کنشتست : ؟
۲- بهق : علتی‌است ، و آن پیسی ظاهر پوست باشد غیر برص .
۳- خوار: آسان ، سهل .
۴- خورد : خوردن (مصدر سرخم) .
۵- منکر: زشت ، بد ، در نسخه اصل (بنگر) .
۶- طلا ، طلی : اندود .
۷- خضاب ؛ بکسراول : آنچه که سوی سروصورت یاپوست بدن را بدان رنگ کنند ، مانند : وسمه ، حنا ، گلگونه .

ز شیر و دوغ و ترّه احتما کن — باسهال و به قی اورا دوا کن
تُرُشیها نباید خوردن اورا — تمتّع (۱) هم نباید کردن اورا

علاج کلف وبرش (۲)

کسی کورا کلف باشد برویش — چه زرد و چه سیاه آن رنگ رویش
ز تخم ِ ترب و بادام ِ مقشّر — دقیق ِ باقلی زرد ِ معصفر
ز تخم ِ خربزه یک لخت باید — کلف را از طلا بِهٔ زین نشاید
وگر نه پلپل و بور آر باهم — کنی برکاسه آن کاسه شودکم*

...... [دنبالهٔ مطلب قبلی نیست وافتادگی دارد]

۱۲۲آ مرآنکس را ز دست ِ چپ گشایند — که دارد بر سپرزش علّت و بند
رگ ِ ودجان ِ(۳) آنکس که جذامست — وگر ضیق‌النّفس در تن تمامست
وآن رگ کاندرانْ زیر ِ زبانست — مرآن را گو خوانیقش نشانست
وآن رگهای پیشانی بدانست — که دردش سوی ِ نور ِ چشمگانست
چهار رگ درد ِ دندان را گشایند — قلاع و ریشها زو می‌زدایند
رگی بمیان سرهم می‌گشایند — کسی کش ریشها از سر برانند
کسی کش رگ گشایی آنچنان به — که جوید از غذاها هرچه زان که(٤)

*(٥)

غذا را از تُرُشیها گزینند — ز حلوا جمله او برتر نشینند

۱- تمتع : بر خور داری ، اینجا بمعنی مجامعت آمده است .
۲- برش : کلفی که بر روی افتد که برش خوانند ، دهخدا برش یعنی کنجده (هداية المتعلمين ص ٥٨٩) .
* ـ بعد از این بیت یک یا چند صفحه افتادگی دارد .
۳- رگ ودجان ؛ الودج : عرق فی العنق ینتفخ عند الغضب . هما و دجان .
٤- که : بکسر اول ، خرد ، کوچک .
(٥) ـ جای عنوان سفید مانده وچیزی نوشته نشده است .

وآنکس را که اورا تخمه باشد وگر مخمور وگر باهیضه باشد
وگر کس را بسی می اوفتیدست وگر بسیار استفراغ دیدست
وگر بسیار شب بیدارگشتست براه و کاروان اندرگذشتست
وگر کس را تمتّع خسته کردست وتن را از تمتّع رنجه کردست
مریشان را نباید رگ گشادن نه دل بر رگ گشادن برنهادن
مگر زایشان یکی‌را علّت صعب (۱) بود با درد و با سختی و با تعب (۲)
چنان ضیق النفس گر جستنِ دل کزین علّت نباید بود غافل ۱۲۲ب
وگر نه دردِ چشم و دردِ سکته خوانیق و دگر دردی نهفته
نباید شان گزیر از رگ گشادن و دل بر فصدنا کردن (۳) نهادن

(۴) *

کسی در باسلیقش شد سَرِنیش فرو رفت و شد آن شریانِ او ریش
که خونِ سرخ بینی تاب برتاب که می از باسلیقش آیَدْ با شتاب
بدانی‌کش ز شریان آید این خون بباید بست تا ناید به بیرون
وصبرو علکث وخونِ ساوشان نیز بباید زین همه جزوی ز هر چیز
بکوب و این همه بر هم برآمیز سپیده خایه لختی اندرو ریز
پلیتی (۵) کن بدو در مال بسیار فلیته (۶) برجراحت دَرْش بسپار
پس آنگه مویِ خرگوش آر سوده سپیده خایه را زو آزموده
برو بر نه و پسْ محکم ببندش نباشد پس ازین دارو گزندش
وگر کس را ز خون صفرای بدکار بشورد (۷) تا شود مصروع کردار

۱ـ صعب : سخت .
۲ـ تعب : ماندگی ، رنجه شدن .
۳ـ فصد کردن : رگ زدن ، خون گرفتن .
(٤)ـ جای عنوان سفید ماندهٔ وچیزی نوشته نشده است .
٥ـ پلیتی : فتیله‌ای .
٦ـ فلیته : فتیله .
٧ـ شوریدن : شورانیدن ، به هیجان آوردن ، انگیختن .

مرو را سرکه باید زود خوردن ولختی زو ابا بینیش [1] کردن
گرآید از رگِ کس خونِ بسیار که آنکس سست گردد نیز بیمار
١٢٢آ وگر مصروع افتد کس پسِ خون که آید از رگِ بگشاده بیرون
فروکن درگلویِ وی یکی پر مگر معده برآرد چیزی از بَرْ
قی افتد نیز آبِ سرد بسیار برو بر ریز تا خود شُوُدْ هشیار
دگر آوازِ دفّ و طبل باید مگر بآوازِ این، او باهُشْ آید
وگر نه مشک دربینیّ او دَمْ که بوی مشکِ صرعِ او، کند کم
چو صرعش کم شود او باهُشْ آید وَپَسْ اَزْ دردها بارامِش آید
غدارا جمله آبِ گوشت فرمای بگو جز زین بدیگر چیز مگر ای

تدبیرِ کردنِ حجامت

حجامت از میانِ گوشت و پوست برون آرد همه خونی‌که در اوست
حجامت امتلا [2] از تن کند کم بیارد از تنِ مردم همه غم
بنقره [3] بر، حجامت دردِ سررا نکو باشد وَهَم دردِ جگر را
برون آرد ز سر دردِ نهانی سبک گرداند از سر، او گرانی
چو بر گردن کند مردم حجامت ز دردِ چشم و سریابد سلامت
و دردی گر بود براصلِ [4] دندان بدان کان دردهم بهتر شود زان
چو بر میان وکتفْ برکار کردی دل از جستن توبی آزار کردی
١٢٣ب بیارد از دل و معده همه خون وآرد امتلا از سر به بیرون
بساقِ پای بر کردن حجامت ز رحم و کلک [5] او یابد سلامت

١ـ ابا بینیش : با بینی + اش ، بر بینی آن شخص .
٢ـ امتلا : امتلاء ، فراوانی خون و اخلاط .
٣ـ نقره : چاهک پس گردن انسان در منتهای موی سر (سعین) .
٤ـ اصل : ریشه .
٥ـ کلک : در فرهنگ‌ها دیده نشده محتمل است بمعنی «کلیه» باشد .

مثانه نیز صافی دارد از خون   وحیضِ بسته را آرد به بیرون
وتن را پاك دارد از بناور (۱)   مگر زان زود گردد مرد لاغر

تدبیر زرو (۲) کردن

زرورا گر تو بر دردی نشانی   بر آهنجد (۳) ازو خونِ نهانی
بربون را و شیرینّج را پاك   کنـد از خونِ مرده زود ناباك
گر آنجا پاك گردد خونِ مرده   کنند از خون مرده پاك خورده
بشوی آنگه بسرکه آن جراحت   پس آنگه بآب ، تا باشدْش راحت
وگر خوناب آید نیز از آن درد   علاجش گر کسی خواهد توان کرد
سفالِ نو بسوده کن و آهک   برونـهْ تا شود بهْ زود بی‌شک
وگزمازك دگر سرمه و گلنـار   ازین هر یک تو باوی خود روادار
از آن لختی ز گزمازك مگر خون   ببندد اندرون ناید به بیرون
وگرنه نیم باقلی تو بر و بند   ببندد خون نیاید زو یکی چنـد
زروگر بر نیاویزد (٤) همی زود   بدانجا خون تازه باید اندود
وگر خواهی که او (٥) [ز] اندام مردم   بیفتد داروش من یاد کردم آ۱۲٤
نمک لختی بخاکستر بر آمیز   ولختی خوارمایه (٦) زین برو ریز

فی‌تدبیرِ بیرون کردن تیر وخار از اندامِ مردم

کسی کش آهنی یا آبگینه   بجایی در نشسته گشته فتنه (۷)

۱ـ بناور ؛ بفتح اول و چهارم : دمل .
۲ـ زرو ، زلو = زالو : جانوری است که چون براعضا بچسبانند خون از آنجا بمکد.
۳ـ آهنجیدن : درآوردن ، کشیدن، برکشیدن .
٤ـ آویختن : جنگ زدن ، اینجا بمعنی درگرفتن ، چسبیدن .
٥ـ او : اینجا بجای « آن » آمده است .
٦ـ خوارمایه : کم ، اندك .   ۷ـ فتنه : عذاب ، محنت .

نداند حیلتِ(۱) بیرون گرفتن نیارد بر زمین از غم نشستن
بیامیز انگبین و نیز کنـدر ولختی نیل زانِ [بَرّ] برو بر
وگر نه (۲) انگبین واصلِ نرگس برو نـهْ تا بیارامد به مجلس
وگر نه بیخ نی با انگبین آر بجایِ خار برنه زود بسیار
چو پیکانی شود در استخوان در علاجِ وی بود از سوی(۳) دیگـر
مداراکن تو آن پیکـان بجنبان که جنبیده شود خود آید آسان
چو نزدیکست او از سویِ دیگـر شکافیدن بسی از دارو بهتر
بگو از سوی دیگر بر زَنَشْ نیش برون آید همانگه چون شود ریش

منفعت ومضرّتِ رگ گشادن

کسی کز خون برو غلبه نباشد و خون در جسمِ اوکُلبه(۴) نباشد
گرو بی‌علّتی از خویشتن خون بی اندازه همی آرد به بیرون
۱۲۴ب مضرّت باشد اورا در جوانی بینگیزد بسی دردِ نهانی
زِ استسقاش بیمست و زِ لقوه زِ فالج نیز و از سکته و رَعشه
بشوراند(۵) همی دردِ جگـررا وضعف آرد عروق و رهگذر را(۶)
ومعده سست گردد، روی هم زرد وبفشاند بگلگونْ رویِ او گرد
وگر خون برکسی بر غلبه دارد و زود از خویشتن خون برندارد
بدو نزدیک باشد دردِ برسام تبِ گرم و حرارتها وَ اورام(۷)
خوانیق و جذام و نیز طاعون مفاجا مرگ و سکته باشد ازخون
بثور و آفله(۸)، گَرّ و بناور(۹) زخون بسیار باشد دردِ دیگر

۱- حیلت : چاره . ۲- وگر نه : در نسخه اصل (واگر نه) .
۳- سو : طرف «سوی دیگر» اینجا بمعنی «نوع دیگر» بکار رفته است .
٤- کلبه (کُلبة) بضم اول وفتح سوم : الشدة والضیق والقحط (المنجد) .
٥- شوراندن ؛ شورانیدن : انگیختن . ٦- رهگذر : مجرا (مجری) .
۷- اورام : ورمها ، آماس ها ، در نسخهٔ اصل (آرام) .
۸- آفله : آبله (درفرهنگها نیامده‌است) . ۹- بناور ؛ بفتح اول : دمل .

کسی کش غلبه دارد خونش آن بـه ٭ که هر وقتی که باشد رگ زَنَدَ بـه ٭
و آنکس کش نباشد غلبهٔ خون ٭ نباید کاورد آن خون به بیرون
بسیری گر کسی می‌رگ گشاید ٭ بدو بر درد و علّت‌ها فزاید

منفعتِ اسهال و مضرّتش

کسی کاسهال می‌بایدش افکند ٭ نباید غفلت و بودَنْش خرسند
که گر غفلت کند علّت(۱) فزاید ٭ و زود او را پشیمانی نماید
وگر صفرا بود ویرا تو بلغم ٭ برانی، گردد آن صفراش محکم
وگر بلغم بود صفراش رانی ٭ براه آوردن او را بد توانی ۱۲۵آ
بدان تا در تنش غلبه چه دارد ٭ و دارو چیست کان دردش براند
ز جنس علّتش اسهال فرمای ٭ وزان مقدار دارو کاه(۲) و افزای
وگر کس در تَنَش عِلّت ندارد ٭ چنان به کو بدارو کم گراید
گرش اسهال فرمایی جفا بوْدْ ٭ گرش نکبت(۳) رسد، زی توخطابُوْدْ
که دارو در تنِ مردم همی درد ٭ نیابد، سود ونفعش چون توان کرد؟
بسی نکبه(٤) کند در تندرستی ٭ و آرد تندرستی را بسستی
ز استسقا و دقّ و دردِ بسیار ٭ مر آن کس را همیشه بیم میدار
و دارو خوردنت در وقت و هنگام ٭ دهد ازدردهای زشت آرام
بمعده دَرْتْ بفزایَدْتْ قوّت ٭ و نیکو داردت بنیت(۵) و شهوت

تدبیرِ قی کردن

قی افکندن قوی دارَدْتْ معده ٭ و بگوارَدْتْ نیکو چیزِ خورده

۱- علت: در نسخه اصل «غفلت».
۲- کاه: امر ازمصدر کاستن.
۳- نکبت: رنج، مصیبت
٤- نکبه: نکبت.
۵- بنیت: نهاد، نسخه اصل (سننت).

تنت فربه شود و َچشم روشن توانَد نیز دردِ سر ببردن
وگر قی افکنی بسیارِ بسیار از و لاغرِ شوی و زرد و بیمار
بر و سینه و چشمت درد گردد و رویِ سرخت ازقی زردگردد
ب۱۲۵ رگ چشمت مخطره[1]ست از بریدن و خون نیز از گلویت بردویدن
قی آن را بِبه ْ بود کش هست بلغم لَزِج ْ گشته بمعده دَرْش محکم
بماهی بارگی[2] دو گو، قی افکن رهد از درد و از تیمارْ خوردن
نخستین چیز باید خوردن او را برآید آنگهی قی کردن او را
که خالی‌تر بود معده‌ش دشوار بود با رنج و با سختی و آزار
قیِ بسیار معده سست دارد طعامی کو خورد هم بد گوارد
بگو تا چشم وقت قی ببندد ندارد این ببازی، زین نخندد
چو بیرون آید از قی گو که رویش بآبِ سرد باری[3] دو بشویش
سکث پرورده گو اندر دهن گیر در آن روزَشْ نباید خوردن از شیر
گرش گردن درازست گو حذرکن ز قی پرهیز کن دارودگرکن

تدبیرِ گرماوه

بگرماوه درون دانی شدن تو و آنجا در همی دانی بدن[4]تو
بیاموز و بگو مر مردمان را نصیحت راونه سود و زیان را
کسی کو لاغرست وگر نزارست وگر اوباده خورد و با خمارست
چو خواهد نزدِ گرماوه بیاید بتن در رنج و نه علّت[5] فزاید
آ۱۲۶ و روشَنْ چشم گردد طبعِ او نرم پی و رگهایِ سردِ او شود گرم

۱- مخطره : (مخاطره) خطرناك ، بسبب رعایت وزن ، «مخاطره» را «مخطره»آورده است.
۲- بارگی دو : دوبار ، دودفعه .
۳- باری دو : دوبار ، دودفعه .
۴- بدن ؛ بضم اول : بودن.
۵- علت : نسخه اصل (غفلت).

یکی گرماوهٔ نه گرم و نه سرد بباید جُست و زود آهنگ او کرد
نباید کش برون آید خوه ازتن نه بسیاری بگرماوه نشستن
و آب گرم گو برتن همی ریز و زو تریّ بجسم اندر ، بینگیز
پس آنگه آبِ سردش سود دارد که یک ره برتن خود برگذارد
بروغن آنگهی گو تن بیندای بشوی(۱) و آنگهی ز آنجا برون آی
هر آنکس کو زصفرا برخ(۲) دارد دهن گویی همیشه تلخ دارد
مرورا گر بگرماوه هوا(۳) بود چنین کش وصف کردم من، روابود
وگر فربه کسی را با رطوبت بگرماوه شدن باشدْش رغبت
چنان بِه کو شود در خانهٔ گرم(٤) نشیند تاشود رگهایِ او نرم
رود بسیار خوی(٥) زو تاش بلغم شکسته دارد و لختی شود کم
پس آنگه بوره و اشنان بجوید چنان بِه کو بدان سر را بشوید
دقیقِ باقلی در تنش مالد بگرماوه شدن چونین سگاله
ز آبِ گرم بر تن برگمارد ز آبِ سرد تن را دور دارد
پس آنگه خویشتن را گو بروغن ز سر تا پای در مالش همه تن
ز گرماوه شود تریّ(٦) ز تن کم و کم گردد ز معده نیز بلغم ۱۲٦ب
و تن زو ترّ گردد خواب آرد و چیزی کو خورد نیکش گوارد

۱- بشوی : درنسخهٔ اصل (بسوی).
۲- برخ : نصیب ، حصه.
۳- هوا (هوی) : میل ، آرزو
٤- خانهٔ گرم : هوای گرمابه برچند بخشش است بر حسب خانها ، اما خانهٔ اول فاترست وهیچ تأثیر نکند ، خانهٔ دوم معتدل است خانه سیم سخت بغایت گرم و خشک اگر درین خانه کم سایه توقف کنند حرارت افزاید و ترطیب کند و گر درنگ بسیار کند سردی وخشکی فزاید چه رطوبت وحرارت را تحلیلی بسیار افتد وبعوض مزاج سرد گردد ، تقویم الصحه چاپ بنیاد ص ۱٤۳ .
٥- خوی : عرق.
٦- تری : رطوبت.

و گرماوه بیارد[۱] ماندگی[۲] را بیندوزد بتن بر زندگی را
و معده زوستاند نیز نیرو و تن گردد لطیف و نرم و نیکو
هنر گفته شُدَشْ تا عیب جویم و لختی من ز عیب او بگویم

مضرّتِ حمّام

بگرماوه درون بسیار بودن مخطره[۳] باشد از بیمار بودن
دلش زو گرم گردد صرعش آرد بمعده درش صفرا دردش آرد
کسی کش ریش وگر آماه[۴] باشد و تب را نیز زی او راه باشد
بد آیَدْشْ او بگرماوه شدن سخت نگردد گرد او الاّ که بدبخت
نه تن[۵] خالی نه بر پرّی بشاید که آنکس سویِ گرماوه گراید
گر آیی تو ز گرماوه به بیرون بخور چیزی که بنشانَدَتْ از خون
سکیک پروردهات باید بشکّر بیار و زود لختی زو همی خور

فربه کردنْ تن را

کسی خواهد که گردد زود فربه بدین تدبیر کردن از همه بِهْ
۱۲۷آ هریسه بایدش در شیر پخته بخورده نیک بربویِ[۶] نهفته
همیشه خوردنِ او چرب و شیرین بجز از چرب و شیرین چیز مگزین
ترشیها همه وی را بدآید بچیز شورگو تاکم گراید
نباید آنکسی را رگ گشادن و نه اسهال را خود دارو دادن

۱- آوردن : اینجا بمعنی بیرون آوردن ، خارج کردن آمده است.
۲- ماندگی : خستگی.
۳- مخطره : (مخاطرة)، خطرناك ، خود را در خطر افکندن.
۴- آماه : آماس ، ورم.
۵- تن : مجازاً بمعنی «معده» بعلاقهٔ جزء وکل .
۶- بو : آرزو ، اشتیاق ، شهوت.

نه گرماوه نه تعب و رفتن دیر — نباید جز همیشه کوبود سیر

بمغزِ تخمِ بید انجیر بایـد — و شیرِ گاو با او هم بشاید

بکوب این مغز ودرشیرش عجین[۱] کن — و زو اقراص کن ، آنگه چنین کن

بپز اندر تنور آن قرصها را — چو پختی زو همی خور آشکارا

بوزن ده درم گوزِ بشکـّر — بشیر تازه اندر گو همی خور

و گر[۲] فندق وگر[۲] حبِّ صنوبر — حبِ خضرا ابا[۳] بادام و شکـّر

ز خشخاش آر و حبّ سمنه آور — بسمنِ گاو هر روزی همی خور

دگر گو، زِ زر نباد آر و سقفند — همی خور تا شود فربه بیک چند

وگر فربه نگردد انفحه[٤] جوی — از آنِ خرس تا فربه شود اوی

بوزن دانگ سنگی زو بسنجد — بشیر اندر گذارد تا ببندد

چو بسته شد بباید خوردنش پاك — سه شب بر هم نباید داشتن باك

کزین دارو نگردد زود فربه — بیاموزمت زین آسانتر و بِهْ ۱۲۷ب

برنج و باقلی و شیر و شکـّر — ازین هر روز گو پخته همی‌خور

و گر فندق وّ بادام وّ پسته — بشکـّر در بهاون نرم کوفته

ازین هر بامدادی خوش همی خور — وّ شاید گر خورد در وقتِ دیگر

نزار[٥] کردنْ فربه را

کسی خواهد که گردد زود لاغر — بیک هفته شود زو گوشت کمتر

ز لحم[٦] وشیر و حلوا دور باید — وکار سخت را رنجور باید

تُرُش و شور باید خوردن او را — براه دور باید رفتن او را

۱- عجین کردن : خمیر کردن ، سرشتن .

۲- و گر : واگر : ویا.

۳- ابا : با .

٤- انفحه: پنیر مایه.

٥- نزار : لاغر.

٦- لحم : گوشت .

مرو را نیک باشد رگ گشادن   و مر اسهال را هم دارو دادن
طریفل بایدش نه زانک مهتر   از آن کهتر بگو هر روز میخور
و گرنه بادیانِ خشک و زیره   سداب و نانخواه و نیز بوره
بگرد(۱) آر این همه با برگ شمشاد   همیشه دارو آنکس را ازین باد(۲)

علاجِ خمار کردن

کسی کو را خماری زشت گیرد   و معده زو غذاها کم پذیرد
علاجش نیست جز بسیار خفتن   پس از خوابش بآب اندر نشستن
۱۲۸ آ گلاب و سرکه جوی و روغن ورد   توش(۳) بنشاند و گردانَدَش سرد
طباشیر و عدس باشد مقشّر   و تخمِ هند با با او برابر
ز سمّاقِ مقشّر نیز باید   و بی کافور و گل این بر نیاید
بآب نار در ، از این همی خور   خمارش بشکند به گردش سر
طعامش آب غوره خود بسنده(۴) ست   که میخواره بآب غوره زنده ست

بویِ نبید بردن

کسی خواهد که بویِ می نیاید   ز میخواره ازین داروش باید
پس ازمی خوردنش گو، سعد میخای   و گرنه توز کشنیزش بفرمای
که از سعد و کبابه وز زر نبا د   بیامیزی چوخوردش خود شودباد(۵)
و گرنه گو ، گو ارشهایِ خوش‌بوی   بخور تا بویِ می کمتر شود زوی

دفع کردنِ گند تره‌وسیر

کسی خواهد که بوی ترّه و سیر   نیاید زو چنین بایدَدش تدبیر

۱- بگرد آوردن : فراهم کردن ، با هم جمع کردن.
۲- ازین باد : ازاین باشد.   ۳- توش (تبش)،بفتح اول و کسر ثانی : حرارت.
۴- بسنده : کافی.   ۵- باد : بوی. «درفرهنگها به این‌معنی نیامده است» .

بخاید از پسش زان ترّ گشنیز ... نیاید زو چو گند سیر و هیچ چیز
وگرنه باقلی بریان بکرده ... از و لختی بخاییده بخورده
وگر نعناع و دیگر برگ ِ بیغن ... وگرنه پودنه لختی بخوردن
وگرنه گو نمکِّ سوخته جوی ... که ترّه خورده باشی خور همی زوی ب۱۲۸
دگر لختی پنیر و زیت پیش آر ... وزان لختی تودرآتش فرودآر
قرنفل لختکی(۱) سوده دروکن ... و گند سیر را دارو از و کن

علاج ِ لعاب ِ دهن

کسی کو را لعاب آرد دهانش ... همی آید میان ِ مردمانش
مرو را غرغره باید زیاره ... مگر از یاره یابد نیز چاره
و هر روزیش لختی از طریفل ... بباید خورد در آب ِ سفرجل
دگر قی افکند او بارگی دو(۲) ... نیاید خوردن او را هیچ دارو
بگو مسواك جوی و کار فرمای ... پس از مسواك گو از کاسنی خای

علاج ِ گند ِ بغل

کرا گند ِ بغل بایدت(۳) عادت ... درین دارو بود او را سعادت
ز مردا سنگ ِ پرورده به ما ورد(٤) ... بباید هر زمانی زو طلا کرد
دگر گلبرگ سرخ و نیز سنبل ... و مرّو شبّ و لختی از قرنفل
بسوده نرم ازو اقراص کرده ... و زو در وقت ِ حاجت کار برده

علاج ِ خوی ِ(۵) پای

کسی کز پای خوی آیدْشْ بسیار ... خداوندش بود با شرم و آزار ۱۲۹آ

۱- لختکی : مقدار کم ، در نسخه اصل (لختی).
۲- بارگی دو: دوبار ، دودفعه.
۳- بایدت: بنظر میرسد (باشدش)درست باشد.
٤- ماورد : (ماء الورد) ،گلاب.
٥- خوی : عرق.

بشبّ کوفته گو پای می مال — به بی‌شکک پای را بِه گردش حال
وگرنه آب موردِ تر ببابد — که آبش خوی زپایِ کس زداید

بویِ تن خوش کردن

کسی خواهد که بویِ تَنَش خوشبوی — بُوَدْ، گو، زین که من گویم همی‌جوی
کرسبِ ترّ می‌بایَدْش خوردن — دگر اقراصِ گل بایدش کردن
که در بابِ صفاتش[1] یاد کردیم — و بسیاری بدو در رنج بردیم
ازین اقراص گو در خویشتن مال — کزو خوشبوی گردد تن به هر حال
دگر هر روز لختی وَرسش باید — کز آن هر ساعتی لختی بخاید

ببردنِ بویِ گنده

کسی خواهد که گندِ بول ناید — وگند از باد وز غایط[2] کم نماید
سلیخه بایدش خوردن گر[3] ابهل — دگر سنبل خورد گرنه قرنفل
بدیگک اندر کند او خوءِ لنجان — و هم از دارچینی نیم چندان
کزین خوشبوی گردد خویِ مردم — بجز زین نیست کش من یاد کردم
بپرهیزانَدش از حلتیث و حلبه — که گندِ بول زین گیردش غلبه
ب۱۲۹ زجرجیر و ز سیر و نیز خایه — که گند بول را اینست مایه
شتر غازش نباید نه سپندان — نه تَرّه خوردن بسیار با آن
پنیرِ خشکک خوردن خوش کند باد[4] — و زین استاد آگاهی بمن داد

فی علاجِ خایهٔ غلام و پستانِ کنیزك تا بزرگ نشود[5].

کسی خواهد که پستانِ زنان را — بدارد همچنان دوشیزگان را

۱-صفاتش: درنسخه اصل (صناتش).
۲- غایط: نسخهٔ اصل (غلط).
۳- گر: یا.
٤-باد: بوی، در فرهنگها باین معنی دیده نشد.
۵- نشود: در نسخهٔ اصل (شود).

دگر هم خایگانِ کودکان را — که می‌آید چون آن[1] کاملان[2] را
بباید سود زیره تا شود نرم — برو آلود هر شب پارگی[3] گرم
بسرکه پارهٔ با آب ترکن — که دارو بر نهادی آن زبر کن
ببندش تا سه روزش هیچ مگشای — چو بگشایی ازین دیگر براندای
پیاز و سوسنِ اسپید باید — بکوبد نرم و با سرکه بساید
برو برنِهْ ببندش نیز محکم — سه روز دیگرش مگشای مرهم
وگر نه شبّ و دهن ورد باید — بهاون نیک تا برهم بساید
بنه بر خایگانِ کودکان بر — وگر نه بر برِ دوشیزگان بر
وگر نه آبِ موردِ ترّ باید — بدو خایه بمالد کم فزاید

علاجِ ناخن

کسی کو ناخنانش کور گردد — وانگشتانِ وی بی زور گردد
ز پیه[4] کوفته لختی درو بند — ازو مگشای پیهِ بسته یک چند
چو بگشایی و ناخن نرم گشتست — بدان، کان ناخنت ازدرد رَستَستْ
بخارش تا مگر ناخن شود راست — که نیکو گشت، ترس و بیم برخاست
وگر نیکو نگردد پیه دیگر — بدو در بند گردد زود بهتر
وگر از ناخنان گردد مقشّر — مرورا داروی آمیز دیگر
پیازِ عنصل اندر روغنِ ورد — ضمادی کن بِنِهْ بر ناخنِ درد
وگر بشکافدت ناخن ز سودا — بداروها بران کیموسِ[5] گندا[6]
بموم و پیه و روغن ناخنان را — ببندایش که بزداید نشان را
وگر چون زرد برگِ گل بناخن — پدید آید که من گویم چنان کن
که تخم بندق و سرکه بسایی — وزو مر ناخنانت را نمایی

۱- چون آن : در نسخه اصل (چنان) .
۲- کامل : سمن .
۳- پارگی : اندکی ، پاره‌ای .
۴- ز پیه : در نسخه اصل (رسیه) .
۵- کیموس : عصاره .
۶- گندا : بد بو، عفن .

نکو گردد ازین داروت ناخن ••• ونیکوتر بر آید ناخن از بن
وگر نه زفتِ تر بر ناخن اندای ••• بزفت تر ز ناخن، کاهه[۱] بزدای

تدبیرِ سفر کرن

کسی کورا سفر باید گزیدن ••• و راهِ دور می‌باید بریدن[۲]
ب ۱۳۰ چنان به کو نخستین رگ گشاید ••• پس آنگه مسهلی را خورد باید[۳]
که خون برداشت آنگه مسهلی خورد ••• بدو بر، درد غلبه بد توان کرد
نه تب گیرد مرورا نه بماند ••• وگر چه بر تنَش سختی براند
مگر کم خوردن اورا بهتر آید ••• تمتّع[۴] هیچگونه خود نباید
بیکبارش نباید سیر خوردن ••• که بد باشد مرورا راه رفتن
که اشکم پر بود در رفتن آید ••• بدو بر، زشت علّتها فزاید
چنان به گر فرود آید بمنزل ••• بخسبد تا بیاساید تن و دل
پس آنگه چیزکی باید گزیدن ••• موفق تر، دگر باید بریدن
اگر شب میرود گو تامخور شام ••• که درد آرَدْش گردد زوبی آرام
وگر راه سفر بایَدْش کشتی ••• بکشتی بد توان بودن بزشتی
شراب میو[ه]ها بایدش بسیار ••• کزو خوردش شود بی درد وآزار
گرورا سر بگردد ز آبِ درياب[۵] ••• بگو زین چیزها خود زود بشتاب
نخستین روز[۶] بآب اندر نباید ••• نگه کردن کزو علّت[۷] فزاید
گرش معده بشورد قی کند زود ••• روا باشد که قی دارد بسر سود[۸]

۱- کاهه: ظاهراً بمعنی لکهٔ زردی که بر ناخن افتد، در فرهنگها دیده نشد.
۲- بریدن: عبور کردن، گذشتن، پیمودن.
۳- در این بیت وبیت بعد، تقدم رگ‌گشادن را برمسهل‌خوردن یاد آوری می‌نماید.
۴- تمتع: برخورداری، اینجا بمعنی مجامعت آمده است.
۵- درياب: دریا.
۶- روز: در نسخهٔ اصل (رود).
۷- علت: در نسخه اصل (غفلت).
۸- سود: در نسخهٔ اصل (زود).

پس آنگه گوگل پرورده میخور وگرنه سرکهٔ پخته بشکّر
طعامش ناردان باید به مویز ولختی خوارمایه تّر گشنیز ۱۱۳آ

علاجِ ماندگی (۱)

کسی کز کار صعب و دور رفتن بماند ماندگی گیرد همه تن
علاجش جز ز گرماوه ندانم وچیزی کش ندانم خود نرانم(۲)
بگرماوه درون بایدْشْ روغن که او مالد بروغن می همه تن
زمستان روغن وبابونه(۳) باید وتابستان بنفشه نیکْ شاید
وگر جایی که گرماوه نیابد بجوید آبِ خوش بآتش بباید
بگو تا بابِ گرم اندر نشید وزین روغن که گفتم بر گزینند
پس آنگه دیر خفتن باید اورا پس از خُفْتَنْش خوردن باید اورا
گرش از کاهلی کمتر نگردد وتن از ماندگی بهتر نگردد
بگرمــاوه شدن باید دگر بار کزین گرماوه هم به گرددش کار
وزان روغن که گفتم گو همی مال همه تن تا نکو گردانَدْشْ حال

تدبیر سفرکردن بتابستان

سفرکردن به سرما سخت دشوار بگرما در سفر گردند بیمار
چنان باید که وقتِ رفتن آید کزین رَفْتَنْشْ ناچاره بباید
نباید کامتلا باشد بمعده نه با تخمه نبایـد باده خورده ۱۱۳ب
نه خالی از طعام و نه از شرابش بچشم اندر نباید نیز خوابش
غذاش آن بِهْ که باشد از تُرُشّی خنکْ جامیت باید کش بنوشی
که گرما بر تنش بر غلبه گیرد وجمله اندام او گرما پذیرد
یکی شربت زآبِ پست و شکّر مرورا هر زمانی گو همی‌خور

۱- ماندگی : خستگی .
۲- نرانم : درنسخهٔ اصل (ندانم) .
۳- روغن وبابونه : بنظر میرسد (روغن بابونه) درست باشد .

گرش دردِ سر از گرماوه رفتن   بگیرد زو نیارد هیچ خفتن
گلاب و سرکه جوی و روغن ورد   ازو اندوده باید بر سر و درد
ز دهنِ قرع و از دهنِ بنفشه   به بینی در فکن گو، زان همیشه

علاجِ سموم (۱)

کسی کش بآفتاب اندر بگرما   بباید رفت تا گیردش صفرا
سموم گرم اگر آید به پیشش   نباشد ایمن او برجانِ (۲) خویشش
ز دهنِ قرع یا از دهنِ بادام   فرو بینی کن و لختی بیاشام
لعابِ اسفیوششش کن چو مرهم   بر اندایش ازو بر صدر(۳) و اشکم
گر آبِ بقلِ حمقا گو برون کن   و دهنِ قرع گو لختی درون کن
ازو بر سینه و اشکم بر اندای   دگر با او سپید[ه] خایه فرمای
آ ۱۱٤۱ همیشه بقل حمقا گو همی خای   وزین کش من بگفتم گو بفرمای
ز دوغ و شیر و ترف و گاو روغن   بجز زینش نباید چیز خوردن
وگر نه گو پیاز و دوغ میخور   سمومِ صعب را اینست در خور

علاجِ تشنگی

کسی خواهد که او تشنه نگردد   وتشنه گشه را تشنی (٤) ببندد
طعامش اندکی باید چشیدن   چشیده نیز می‌باید گزیدن
همیشه تشنه را از پست و شکّر   بآب اندرکن و تو زو همی‌خور
ز شور و تلخ و شیرین گو بپرهیز   ز ماهی خوردن اورا گو که بگریز
خیارو بقلِ حمقا نیز و کیفو   کدو و خربزه کشنیز دارو
زبیب و ناردان، ریباس خوردن   تواند زود او تشنی (٤) ببردن
ولختی برف را بدهان گرفتن   و بینی را بیندودن بروغن
ببرد این همه تشنی(٤) ز مردم   و داروها ازین کش بر شمردم

۱- سموم؛ بفتح اول: باد گرم مهلک. ۲- بر جان: در نسخهٔ اصل (برجای).
۳- صدر: سینه. ٤- تشنی: تشنگی، درفرهنگها دیده نشد.

صدف گر نه بلور ار سیم باید   کزو مر تشنه را راحت فزاید
که تشنه زو یکی اندر دهانش   نگه دارد ببرد آن غمانش
دگر تخم خیار و قرع و کیغو   وتخم ِ بقل ِحمقا ساز دارو
ولختی سوسنش با او بهم سای   بآب ِ اسفیوش اقراص فرمای ۱۱۴ب
وگر نه گو بآب ِ بقل ِ حمقا   ازو اقراص کن یکسان و همتا
همیشه زان یکی اندر دهان دار   وزان ، تشنه نیابد نیز آزار
اگر از تب نباشد هیچ آزار   علاجش نیست آسانتر ز جلّاب(۱)
وگر نه آب و سرکه در دهان کن   وجمله تشنگان(۲) دارو[ا] زان کن

فی تدبیر سفر کردن در زمستان

سفرکردن به سرما در زمستان   بود دشوار و زشت و نیست آسان
چنان بهتر که وقت ِ رفتن آید   برفتن سیر از نان خوردن آید
طعامی بایدَشْ از سیر و از گوز   چنان کز تیزیش باشد همه سوز
درو بسیار کرده گاوْ روغن   ازو بسیار خوردن وقت ِ رفتن
دگر اسپید بای ِ پخته جوید   چنان کز پس بزور ِ او بپوید
ز آب ِ انگبین باید شرابش   از آن به گرخورد در وقت ِ آبش
براه اندر بپوشد رویش از باد   بدین گردد تن از سرماش آزاد
که راه ِ دور وی آمد بپایان   بباید کردنش تدبیر و درمان
نه آتش بایدش نه نیز خفتن   بگرماوه درونش بِهْ نشستن
چنان به ، کاتشی فرماید او گرم   وگرد ِ آتش اندر میرود نرم ۱۱۵آ
تنش ز آتش(۳) بدرجتْ(٤) می‌ستاند   وسرما نرم نرم از وی نشاند
پس آنگه گر شود نزدیک آتش   روا باشد کش آنگه طبع شد خوش

۱- در دو مصراع این بیت قافیه باهم سازگار نیست و بنظر میرسد نسخهٔ نویس مصراع دوم را از بیت دیگر گرفته ودر نتیجه حد اقل یک بیت از قلم افتاده است .

۲- تشنگان : در نسخه اصل (تشنگانرا) .

۳- آتش : مجازاً بمعنی گرما .   ٤- بدرجت : بتدریج .

پس آنگه گو بگرماوه درون شو — زمانی نیک بنشین پس برون شو
دگر خانه بآتش گرم باید — در آنجا نیز فرشِ نرم باید
که آنجا در زمانی خواب گیرد — چنان کز خوی(۱) تنش هم آب گیرد

علاج سرما رسیده

اگر بیهوش گردد کس ز سرما — علاجش کن بخوشّی و مدارا
یکی خانه بآتش گرم کن زود — بدار آنجا بخارِ آتش و دود
بخواب(۲) از هُش(۳) شده دربستر گرم — زمانی نیک دارش تا شود نرم
همیشه دست و پایش گو همی مال — بمالیدن مگر به گرددش حال
ونیک آید کسی با او بخفتن — و اورا برهنَه در بر گرفتن
نبید و انگزد درهم بیامیز — بحلقِ(۴) هُش شده لختی فرو ریز
ز گوشت(۵) آبه مرورا گو غذا کن — ز دیگر چیزها گو احتما کن(۶)
بباید خوردن اورا پس بخوردن — زمانی نیک پس گرماوه جستن
ب ۱۱۵ بگرماوه درش باید نشستن — همه تن پاك اندودن بروغن
ز دهنِ نرگس ارنه(۷) دهنِ سوسن — وجندِ بیستر در روغن افکن
از آن روغن بتن در، گو همی‌مال — کزین روغن شفا یابد علی الحال(۸)
مسافررا بسی باشد که سرما — برو غلبه کند تن را ز گرما
برو بر گرسنه گردد زیانی — بیابد آنگهی زین غم گرانی
زمانی گرسنه گردد پس آنگاه — شود بی عقل و بی آرام و بی راه
کسی بینی که وی را این رَسیدَستْ — وبی عقلی بدو اندر پدید ست

۱- خوی : عرق .
۲- بخواب : بخوابان (در معنی متعدی آمده است) .
۳- هش شده : هوش رفته .
۴- حلق : گلو .
۵- گوشت آبه : آبگوشت .
۶- احتما کردن : پرهیز کردن .
۷- ارنه : اگر نه ، یا .
۸- علی‌الحال : درحال، بی‌درنگ، فوراً .

عَسَلْ بگداز وپس نان اندر آغار(۱) وزان آغشته نان لختی بکار آر
پس آنگه گُو طعامِ چرب میخور بدین تدبیر آنکس شَوَدْ بهتر
اگر بیهوش گردد کش خورد باز نیاید باهش و نگشاید آواز
گلاب آور برویش بر همی ریز ز مشک و غالیه گو بر هم آمیز
از آن بر روی‌و بر بینیش اندای بجز زین دیگرش چیزی مفرمای
همیشه دست و پایِ او همی مال بمالیدن مگر بِهْ گَردَدَشْ حال
بنزدش آتشی بفروز تو گرم و دست و پای او می‌مال تو نرم
بدهنِ قسط اندامش بیندای ز داروها همه حلتیث فرمای
گر آن کس خوارمایه(۲) با هُش آید مرورا گوشت آبه نیک شاید ١١٦آ
چو لختی گوشت (۳) آبه خورده آمد علاجش به تمامی کرده آمد

فی نگاهداشتنِ دست وپا از سرما وعلاجِ سرما رسیده

کسی را کز سفر چاره نباشد و دست و پای او سرما بیابد
بگو انگشتِ دست و پای می‌مال بدهنِ زیت اندامش همه سال
وگر سرما رسد بر دست و پایش برین بر ، گو بِنِهْ تدبیر و رایش
گر انگشتانش از سرما سیاهست و دارو کردنش را جایگاهست
ز آبِ کاه جوشیده و شلغم بآتش پخته نیک آیدش مرهم
دگر بابونه ، گر نه شیح و شمشاد بر و نِهْ تا شود از درد آزاد
وگر نه تخم‌کتان گو براو نِهْ وگر پخته کرم (٤) آرد همه بِهْ
گر انگشت سیه گشته ، بدرمـــان نگردد بِهْ ، ز من بپذیر درمان
علاجش نیش باشد نیش بایـد وانگشتانِ دستش ریش بایـد
چو دردش را علاجِ نیش کردی وانگشتان دستش ریش کردی

۱ـ آغاریدن : خیساندن .
۲ـ خوارمایه : اندك :
۳ـ گوشت آبه : آبگوشت .
٤ـ پخته کرم کلم ، پخته شده ، در نسخهٔ اصل (بخنه کرم) .

بآب گرم در نِهْ تا همه خون زریش نیش آید پاك بیرون
پس آنگه سرکه وگل را برو نِهْ مگر دردش بدین دارو شود بِهْ
ب١١٦ همیشه آن جراحت، گو، همی شوی به آب و سرکه تا ناید ازو بوی
وگر پوسیده گردد پوستِ آن درد بدارو گوشت را چاره توان کرد
کرنب[1] پخته و برگِ چغندر ولختی گاو روغن هست درخور
همه برهم سِرِشته نرم کرده ومرهم کرده بآتش گرم کرده[2]
بروزی زین دوسه مرهم برو نِهْ که اورا هیچ مرهم نیست زین بِهْ
چوزین مرهم بریشش بر نهادی مگر تو زود بینی روشنایی
همه پاکش کند آن گوشتِ مرده وآن پوسیده وآن درد خورده
پس آنگه داروی دیگرش باید کزو نو کشته در ریشش فزاید[3]

فصل در گردانیدنِ آبها وهواها

کسی کز آبهای بد بترسد ز پازهرش همی از تو بپرسد
پیاز و سیر و سرکه پادزهراست بدو در ، بی‌شکْ اَرْ با زهر بهرست
وگر آبی گذر باشد بکوشی که می آن آب را بآتش بجوشی
وگر آبی نمک داردش ، خرنوب دروکن تا شود خود صافی وخوب
وگر نه حب آس آنجا درافکن زمانی تا شود خوشبوی و روشن
آ١١٧ کزان شوراب خواهی خورد ناکام یکی دو قطره از سرکه بیاشام
مضرّت زود با دارد[4] سفَرجَل ز آب شورکش خوردی ز اوّل
وگر آبی بود باز ایستاده وزان آبش بباید خوردی ساده

۱- کرنب : کلم .

۲- این بیت بعد ازسه بیت دیگر تکرارشده است و در نسخه اصل در اول بیت تکرارشده کلمه «مکرر» نوشته شده است وما ازآوردن بیت مکرر ، خود داری کردیم .

۳- در این بیت از داروی دیگر نام برده است ولی اجزای آن را یاد نکرده است ، بنظر میرسد یک یا چند بیت ازقلم افتاده است .

٤- با دارد : بدارد ، باز دارد .

مرورا آب نار و سیب باید   گر آب غوره ، تا زو کم گزاید [۱]
وگر تلخی بود لختی در آن آب   نباید خورد آن را جز بجلّاب
وگر آبی بود کز مرغزاران   برون آید نیابی آب جز آن
بدان چربش[۲] به آید نیک خوردن   تُرُشی‌ها ز معده دور کردن
وگر آبی بود کز بول و نیشاب   ببندد تا نیاید زود بشتاب [۳]
بگو تخمِ کرسب و نیز شکّر   به هم برکوب وگه گه زان همی‌خور

علاجِ شپش کردن

کسی کو خویشتن با بسته دارد   شپش در جامهٔ او می‌فزاید
علاجش آنکه جامه پاك دارد   و نه هر جامهٔ ناپاك دارد
شپش گر برتنش غلبه بگیرد   به سیابش طلا کن[٤] تابمیرد
گر از زرنیخ و میویزه و بوره   و کندش گو طلا کن بآبِ غوره
به جامه تو بخوری کن ز کندس   گر از ترمس ، گر از قسط آرزان پس
وگرنه برگ خر زهره دروکن   بروزی دو سه لختی اند روغن[٥] ۱۱۷ب
از آن روغن بگو در خویشتن مال   شپش زو باز گردد تا دگر سال
بگرماوه درون تن پاك شستن   و جامه شسته پاکیزه نبشتن[٦]

۱- گزاییدن : زیان رسانیدن   ۲- چربش : چربی.

۳- این بیت و بیتی که بعداز این آمده با بیت‌های پیش رابطهٔ معنوی ندارد ، بنظر میرسد نسخه نویس آنرا اشتباهاً ازجای دیگر کتاب آورده است.

٤- طلا کردن : اندودن .

٥- اندرو غن: اندر روغن، نظیر د رفتار بجای « در رفتار» که در المعجم شمس‌قیس آمده ، و دریز بجای «در ریز» که درمجمل التواریخ والقصص آمده و سانند اندرسد بجای « اندر رسد » که در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده و خمارا بجای «خمار را» که در ترجمه تقویم الصحه آمده‌است .

٦- نبشتن ؛ بفتح اول ودوم : پیچیدن ، نسخه اصل(نبشستن).

شپش از جامهٔ او دور دارد   و تن پاکیزه و چون نور دارد
دگر حنّا بتن در، او بمالد   بگرماوه ازین نیز او ننالد
ازین دارو که گفتم گو طلا کن(۱)   بکوزانجیر خوردن احتما کن(۲)

علاجِ پایِ شکافیده

کسی کش پای بشکافد بسرما   گر از صفرا، گر از گرما و سرما
نخستین، بابِ گرمش گو همی شوی   چو شستی‌پاك، گو دارو همی جوی
کثیرا باید او را نرمْ سوده   طلا کرده بر آن‌کش درد بوده
و گرنه زفتِ تر برپایش اندای   وگرنه سندروس و روغن آرای
و گرنه روغن آر و نیز برزد   برونهِٔ دردرا زو بد نباشد(۳)
و با مازو بسای و برپراکن   برو برآنگهی در پیه روغن
وگرنه زیت و مردا سنگ بگداز   و برزد را، بروغن داروی ساز
بآتش نرم نرم او را بجوشان   پس آنگه گه گهی بر دردنهِٔ زان
آ ۱۱۸ وگر خواهی که نشکافَدْشْ پایش   مرآنکس را همی راهی نمایش
بروغن زیر پایش گو بیندای   و گه‌گه آنکسی را موزه(۴) فرمای

فی علاجِ آبله‌کز موزه افتد برپای

کسی کش پای گرنه جایِ دیگر   ز(۵) رفتن کز نشستن دیر برخر

۱- طلا، طلی: اندود   ۲- احتما کردن: پرهیز کردن.
۳- بنظر میرسد نویسنده کلمات مصراع دوم را پس و پیش نوشته وصحیح آن چنین بوده: برونه زو نباشد درد رابد
۴- موزه: نوعی پا افزار که تا ساق پا و زیر زانو را فرا گیرد، چکمه واینجا کفش را اراده کرده است.
۵- کزنشستن دیر برخر: یعنی بسبب‌آنکه مدت زیاد برخر نشسته‌است جای دیگرش تاول زده‌است.

گر از تنگیِ موزه گر زمندل[1] | بخارد ، گر ورم گیرد زِ اوّل
بگو بر درد آبِ سرد بر ریز | دگر سرکه بآبِ گل بیامیز
ازو بر درد بر ، می‌ریز و می‌مال | گرش بهتر نگردد زو[2] درین حال
زمردا سنگ و آبِ گل برو نِه | که بی‌شک او بدین دارو شود بِه
وگرنه مرهم اسفیداج باید | کزو پخته بدردش بر بشاید
وگر برپای برشی ، ازموزه تنگ | برآید آبله برگونه سنگ
ببُر تا زردکاب آید به بیرون | مترس ار چه بیاید زآبله خون
پس آنگه عفص و قاقایا و گلنار | وطینِ ارمنی لختی بجادار
بسایش نرم وز آن برریش افشان | کزین دارو شود آن دردش آسان
وگر گلناربی داروی دیگر | روا داری بود خود نیک درخور

علاجِ زخم وافتیدن

کسی کز ژرف[3] بامی گر[4] ز دیوار | گر از جایی بیفتد گردد افکار[5] ۱۱۸ب
وگر زخمی رود ناگاه برسر | وگر برپشت یا برجایِ دیگر
گرش زخمی همی زی سر رسیدست | وگر از بام برسر اوفتیدست
ز قیفالش بگو تارگ گشاید | سک و روغن همی زی[6] سر بمالد
به روزی دوسه گو کشکاب میخور | چنان بِه ، کش بیامیزی بشکّر
گر او را عقل از جایش بگردد | ورم در مغز او می‌کار بندد
علاجش آنکه از قیفال بسیار | برون آرد بسی خون او دگر بار
پس آنگه برگِ آس ترّ و گلنار | ابا او گرد کرده پوست از نار
بآب وسرکه درآتش بجوشان | از ومرهم کن و برسرش پوشان

۱- مندل (مندیل): دستار وعمامه.
۲- زو درین حال : زود در این حال.
۳- ژرف : دراز ، بلند ، مرتفع.
۴- گر : یا .
۵- افکار : آزرده ، خسته ، مجروح .
۶- زی : سوی ، طرف .

وگر از سکّ و عودِ خام یابی   نبید کهنه یابی رو نتابی
همه بر هم سِرِشْ با آس و گلنار   بسر بَرْنِهِشْ تا بردارد آزار
طبیعت نرم دارش بآبِ آلو   به سگپستان ابا خرمایِ هندو
طعامش مغز مرغ و آبِ کشکاب   دگر، گو سوی آب نار بشتاب
گرش آزار برپشتست و بَرْبَر   وگر بر سینه یا جایِ فزو نتر
یکی از باسلیقش خون گشادی   بِهْ آید پیش از آن تا دارو دادی
آ۱۱۹ پس آنگه گل وَ طینِ مُهر و ریوند   ومرّ و رویینَه گو تا بجویند
ازآن بآبِ نخود در، گو دو مثقال   بخور تا بِهْ شَوَدْ تان بد شده حال
طعام، آبِ نخود گر(۱) ماش باید   مرآن کس را بتن قوّت فزاید
وگر این خسته را توموم آیین   بیابی تو ازو هیچ چیز مگزین
وگر از خسته خون آید به اسهال   ز قرصِ کهربا باید دومثقال
چو قرصِ کهربا خوردش شود بِهْ   پس آنگه داروی بردرد برنِهْ
طلا کن(۲) خسته را بردرد بر زود   نباید کرد جز زین کم(۳) بفرمود
مغاث و صبر و ماش و قاقیا آر   و طینِ ارمنی با او تو بسپار
به آبِ آس بر دردش بیندای   مرو را راحت و آرام فرمای
وگر آماس دارد جایِ از درد   مرو را زین طلا باید همی کرد
گِلِ سرخ و عدس باید مقشّر   وطینِ ارمنی با او برابر
شیاف ما مشا و سرخ صندل   گلابِ نیک و لختی نیز فوفل
وگر جایی بود از زرده گونه   بگویم کان علاجِ وی چگونه
بدهنِ ورد آن دردش بیندای   پس آنگه آسِ خشکِ سوده فرمای
برو برنِهْ ببندش سخت محکم   ازین بهتر مرو را نیست مرهم

۱- گر: یا.   ۲- طلا کردن: اندودن.
۳- کم بفرمود: که من بفرمودم، که بفرمودم.

فی علاجِ زهرها ۱۱۹ب

کسی کاید بِدِلْشْ اندر گمانی — که زهری داد او را کس نهانی
وگر نه بوی(۱) دارش چیز خوردست — کز و در معدهٔ خود زهر کردست
بگو روغن بآبِ گرم میخور — مگر آن خورده زهر آرَدَشْ از بَرْ
چو باری دو(۲) بخوردش آب و روغن — بباید سِهٔ دگر باره بخوردن
وگر معده ز زهرش پاك گردد — و این مر زهر را تریاك گردد
گر آید بویِ زهرش از گلو بر — نشان زهر بیند برخیو(۳) بر
نمك وشون و برگِ شبد[ش] خواه — وگر یابی در آن وقتی بدین راه
بآب اندر بجوشانش بآتش — از و صافی کن آنگه آبکی خوش
از وخوش میخور و می‌آور از بر(٤) — که تا داند که دردش گشت بهتر
وگر زیر شکم از زهر درد است — و داری تو گمان کان زهر کردست
مرو را تو یکی شافه بیامیز — مگر به گَردَدَشْ زین شافهٔ تیز
وگر در معدهٔ وی زهر ماند — بخارِ آن به مغزش بر رساند
یکی داروش باید خورد کاشکم — شود زو نرم و برهانَدَشْ از غم
وگر کس راگزد چیزی بناگاه — مگر آنکس نیارد برد ازو راه
نداند کوچه چیزست کش گزیدست — چه داند؟ کان گزیده را ندیدست ۱۲۰آ
بباید بستن او را ازبَر درد — که بستی داروش بهتر توان کرد
پس آنگه شیشهٔ زانِ حجامان — بدان جایِ گزیده برنهٔ آسان
گر آنگه نیش فرمایی روادار — وگر بی نیش بردارش بردار
پس آنگه لختکی رانِ کبوتر — وگرنه مرغکی تو جوی درخور

۱- بوی دار: بوی دارنده، بدبوی.

۲- باری دو: دوبار، دو دفعه.

۳- خیو: آب دهان.

٤- بر، بفتح اول: سینه، اینجا بمعنی شکم و معده.

بکُش رود و شکم بشکاف برگرم بدو برنه مگر دردش شود نرم
دگر مرهم کن ازگویِ(١) کبوتر کرنب وپودنه با او برابر
بدوبرنه مگر دردش شود کم که این مرزهر را نیکست مرهم
وگرنه جندِ بیدستر و صوغین و مشکک طرامشیع نیکک بگزین
و حلتیت وکرنب و پودنه نیز بیاور نیکک لختی زین همه چیز
برو آمیز از گویِ(١) کبوتر ازین هرداروی لختی فروتر
بزیت کهنه این دارو همی سای که مرهم گرددش آنجا براندای
وزین دارو که گویم ، گو همی خور بهر وقتی که باشد هست در خور
سدابِ خشکک و مرّو قسط باید و بی‌حلتیت و پلپل برنیاید
بباید نیز عاقرها همانا ولختی نیز نیکک از قرد مانا
ب١٢٠ بکوب و بانگبین اندر بیامیز و میخور تو همی هر روز و پرهیز
که او مرزهر را نیکست پازهر کز و خوردی نماند زهر را بهر
نمکک و مغز گوز و پاك روغن به انجیر اندرون باید سرشتن
کزو هر روز لختی نیکک خوردی تنت از زهر بی‌آزار کردی
وگر کس می ز زهرِ بد بترسد و پازهر از همه کسها بپرسد
زطین مُهر وحبً غار و روغن ازآنِ گاو باید دُهْنْ جستن
بیامیز این همه با انگبین بر و هر روز از نخستین این همی خور
گرآنکس این‌خورد،خودزهرخوردست و زهر اندر تنِ او کار کردست
که لختی خورد قی آرَدْشْ بشتاب بر آرد زهر با نیرویِ او تاب
که قی افکند گودیگر همی خور همی خور تا برآید نیز از ور(٢)
وگر زین دارو ناید هیچ از بر نه اندوهی رسد زی(٣) او تو منگر

١- گوی : گوه ،گه ، مدفوع
٢- ور : بر ، سینه ، اینجا بمعنی معده
٣- زی : سوی ، طرف

بدان کز زهر او را نیست آزار — نخوردست هیچ او از زهرِ بدکار

فی علاجِ مار گزیده

کسی کش مارافعی در گزیدست — و زهر از نیشتر(۱) زی او رسیدست
بباید بست آنجایِ گزیده — زپیشِ آن که زهر(۲) آنجا رسیده
گر انگشتی بود جای گزیده — چنان به زودکش داری بریده ۱۳۱ آ
وگر صعبست از جایِ گزیدن — و آن جا نیز می‌نتوان بریدن
ز تریاکِ بزرگش خورد باید — که او مرزهر را بهتر بشاید
وگرنه انگبین و انگزد خواه — بیامیز و نما او را بدان راه
بگو در هر زمانی این همی خور — مگر خود یابد او تریاک دیگر
طعامش انگبین وگاوْ روغن — روا باشد ازو بسیار خوردن
برونهِ آبگین(۳) [ا] زآنِ گرای(٤) — پس آنکه برگزیده نیش فرمای
صمادی زانکه گفتم ، در دگر باب — برو باید نهادن زود بشتاب
وگر جای گزیده ریش گردد — و ریشش هر زمانی بیش گردد
وپوشیده شود آن جایِ دردش — بدان کو را تبَه آن زهر کردش
برودهِ(۵) لختکی از داروی تیز — وگر دارو نیابد گو بیامیز
وگرد ریش گو سرکه براندی — و طینِ ارمنی با او بفرمای
که دردِ زهرش ازمعده برون شد — مترس ارچه بسی ریشش فزون شد
مرو را گو که از تریاک بگزین(٦) — بجای زهر خواره بیز(۷) ، منشین(۸)

۱- نیشتر : نیش
۲- زپیش آن که زهر : در نسخه اصل (زپیش آنکه زهر) .
۳- آبگین : شیشهٔ حجام ، در نسخه اصل (انگبین) .
٤- گرای: حجام .
۵- ده : نسخه اصل (دو)
٦- بگزین : در نسخه اصل (مگز ین)
۷- بیز : امر از مصدر بیختن .
۸- منشین . مجازاً بمعنی درنگ مکن .

علاج ریش کن گر داغ باید — وجای داغ باشد نیک شاید

١٣١ب وگر سرطان بود بریان بکرده — بباید نیک لختی زو بخورده

وگر زین کش همی گویم بدانی — علاج مارکشتن (١) خود توانی

تریاك

انیسون وزراوند و زِ پلپل — وجندِ بیستر با حبِّ فلفل

به میپخته درین روغن عجین کن — گزیده مار را تریاك ازین کن

نباید خفتن آنکس را که مارش — گزیدست و تبَه کردست کارش

علاجِ گزدم(٢) گزیده

کسی بینی که گردم درگزیدست — ز زخم نیشِ کژدم درد دیدست

یکی مثقالِ خشکك از اصلِ حنظل — بآبِ گرم باید خورد ز اوّل

وگرنه داروی حلتیت باید — کزو مثقالکی دو سه بخاید

بباید بست محکم ازبرِ نیش — وگرنه هر زمان دردش بود بیش

وآبِ گرم آنجا بر همی ریز — وجندِ بیستر در روغن آمیز

بدان روغن بمال آن جایِ دردش — شود بهتر گر از حلتیت خوردش

[و] سوس وپودینه گویِ (٣) کبوتر — بآتش گرم کن برنه بدوبر

وگر تریاك خواهی توچنین کن — تو گزدم را همه دارو ازین کن

تریاكِ کژدم

١٣٢آ زافسنتین واز اصلِ کبر خواه — وگر باشی توزین تریاك آگاه

زراوند دراز و جنطیا نا — ولختی خواه نیز از قردمانا

بیامیز وبدوده گو همی خای(٤) — وجایِ دردرا روغن بیندای

١- مارکشتن: اضافه مقلوب(کشتن مار)، مارزدگی، (مجازاست باعتبار مایکون).
٢- گزدم: کژدم.
٣- گوی: گوه، گه، مدفوع.
٤- خای: در نسخه اصل(خوای).

وگریابی ز تریاکِ چهارا (۱) — بخور ، گو تاش بهتر شُوَدْ کارا(۱)
وگر خود تو بیامیزی بِـهْ آید — گر آمیزیش تو خود بِـهْ بشایـد

تریاکِ اربع

ز راوندست و مرّ و حبِّ غارست — ولختی جنطیانا خوار کارست
به لختی انگبین اندر عجین(۲) کن — تو این تریاکِ اربع را چنین کن
طعامش انگبین و گاوْ روغن — وشیر و گوز نیک ایدر بخوردن
وگر تب گیرد آنکس را دگر روز — بگویم مر ترا درمان بیاموز
رگش بگشای وگومیخور زِ کشکاب — به هر وقتی که خواهد خوردنْ او آب
به‌هرجایی که کژدم بود بسیار — کرسب(۳) ترّ را تو زهر انگـار
مخور زو هیچ گونه گر خوری تو — گرت گژدم گزد اَنْدُهْ بری تو
وگر جرارّه باشد نیز کژدم — بسی میرد ز زخم اوی مردم ۱۳۲ب
بگو تریاک لختی عسکری جوی — یکی مثقال گر کمتر خوری زوی
وگر اندوه و غم بفزاید اورا — ز آبِ سیب و رمّان باید اورا
وگر با بول خون آید به بیرون — بدان کش می‌برون ناید بسی خون
مرآن کس را بگو تا رگ گشایـد — بدین تریاک خوردن کم گرایـد
وگرخفقان بود اقراصِ کـافور — بباید خورد تا خفقان شود دور
وگر نه آبِ سیب و نار باید — کز آبِ سیب خفقان کم فزاید
ز طینِ ارمنی سرکه بیامیز — و زو بر زخم جرارّه همی ریز

۱- چهارا ، کارا : الف در آخر هر دو مصراع «الف اشباع» است ، این بیت پشت سرهم دو بار نوشته شده است ، وما یکبار آوردیم وتکرار شده را حذف کردیم .

۲- عجین کردن : خمیر کردن .

۳- ناسازگاری کرسب وکژدم زدگی معروف و نظامی گنجوی نیز بدان اشارت کرده است :

زهراست بقهر نفس دادن — کژدم زده را کرفس دادن

علاجِ گزیدنِ رتیلان[١] و عنکبوت

کسی کو را زِ رتیلان گزیدست — وگر از عنکبوتی غم رسیدست
نشان آنست کان جای گزیده — سیه‌گردد که درد آنجا رسیده[٢]
و دردش اندکست و خارش افزون — ز خاریدن بر آرد او همی خون
بسانِ اوّلش از تن بر آید — و اندوه و غمانش می فزاید
بگرماوه درون باید شد اورا — زمانی نیکک می‌باید بُدْ[٣] اورا
مگرکش خوی بر آید خود شود بِهْ — وگر نه زین که من گویم برو نِهْ
رمادِ[٤] چوب انجیر آرو آهکک — شخارِ نیکک ، جزوی نیکک هریکک آ ١٢٣
در آبِ گرم کن بر درد بر نِهْ — چنان به‌کَش بیاید هر زمان خوه[٥]
نمکک لختی بآب اندر بیامیز — وزآن آبِ نمکک بر درد بر ریز
بگو هر روز دو مثقال شونیز — بخور ، کورا نباشد به ازو چیز
وگرنه حبّة السّودا و بیغن — ابا او سعد ، نیکک آیَدْشْ خوردن
وگر خود لختکی باشد ز تریاك — بیارد از تنِ او مر زهر را پاك

فی‌علاجِ گزیدنِ زنبور

کسی کورا گزد ناگاه زنبور — طلا کن ، گو بدو ماورد[٦] وکافور
وگرنه سرکه گِلِ آنجا براندای — وگر نه سرکه و طلخبش فرمای
رگو[٧] باری بسرکه تر همی دار — رگورا هر زمانی درد بگذار[٨]

١- رتیلان : در نسخه اصل (زبیلان) .
٢- رسیده : در نسخهٔ اصل (رسیدست) .
٣- بد ، بضم اول : بود بمعنی بودن (مصدر مرخم از مصدر بدن = بودن) .
٤- رماد : خاکستر. ٥- خوه : عرق .
٦- ماورد (ماءالورد) : گلاب .
٧- رگو : جامه کهنهٔ سوده شده ، کرباس .
٨- بنظر می‌رسد مصراع بدین صورت : «رگورا هر زمان بردرد بگذار» درست باشد .

وگر بهتر نگردد ترف باید　　کزو شافی کند زو نیک شاید
که برگِ باذروج آنجا بمالد　　ز دردِ نیش زنبور او ننالد[1]
وگر لختی خورد از خشک کشنیز　　نیابد درد هیچ از زخم او نیز
خیار و غوره کشنی و کیغو　　همه زنبور را نیکست دارو
گرآبِ نار با بزر قطونا　　خورد یابد از آن ، راحت همانا
وگر مالد بدو بر ، برگِ ینبوب　　وگر نه لختکی از برگِ خرنوب ۱۳۳ب
شَوَدْ بهتر رهد از دردِ زنبور　　بکارش ناید آنگاه هیچ کافور

علاجِ گزیدنِ لخادو[2]

کسی کورا گزد دندان لخادو[2]　　بماند بی‌شک آن دندان در آن سو
علاجش کن مگر آن زشت دندان　　برآید از تنِ مردم بآسان
زخاکستر ز روغن برهم آمیز　　وزو برجایِ دندان بر همی ریز

۱- ننالد : در نسخهٔ اصل (بنالد).

۲- لخا دو : ؟ در فرهنگها دیده نشد ، در متون پزشکی از «کرپاسه» یاد شده که بعد از گزیدن دندانش در محل زخم باقی می‌ماند وبنظر میرسد «لخادو» نام دیگر «کرپاسه باشد . در هدایه آمده : باز اگر کربسه گزد و دندان آنجا ماند نشان آن بود که درد کند سخت وآن جایها پدید بود وآن دندانهاسیاه بود ، اکنون بروغن بباید مالیدن وباز خاکستر سوده باز موی اسب بدان جایها بر باید مالیدن تا دندانهاش از آنجا بیرون آید ص ۶۳۳ ودر ذخیره خوارزمشاهی آمده : وباب هفتم اندر گزیدن کرباسه که بتازی سام ابرص گویند وانواع آن وخوردو بزرگ آن : مضرت گزیدن او آنست که دندان درآن جای بگزد بگذارد ودندانهای او خوار بودباریک وسیاه و دردو خارش در آن جای پدید آید علاج وی آنست که ابریشم یا قز بر آن جای همی مالند و از پهنا و درازا همی‌گردانند تا آن دندانها در وی آویزد و بیرون آید و روغن وخاکستر ضماد کنند دندانهای اورا بیرون آرد پس محجمه بر باید نهاد و بمزیدن و در آب گرم نهادن ...... وجانوری دیگرست بدین کرباسه ماند چهار پای دارد و دنبال او کوتا هست این جانور را سالامند را گویند ص ۶۴۳ در نسخه‌ای از نسخ « ترجمه وقصه های قرآن » بجای کرباسه « لخاوه » آمده است وباحتمال قوی صورت صحیح آن «لخادو »است (ترجمه وقصه های قرآن بکوشش یحیی مهدوی و بیانی ص ۶۵۸) .

گر آنجا مانْدْ دندان خود برآید و دردِ زخم دندان کم فزاید
پس آنگه هم ز خاکستر و روغن بِیه° آید نیز آنجا بر نهادن
وگرمی دردِ او کمتر نباشد وزین داروش می بهتر نباشد
بگو میخور تو از تریاكِ اربع بجایِ دردِ برکن مغز خروع
وجایِ درد بآبِ گرم درنه نگر تا خود نیاید زان کسی خوه
وگر نه آبگینی را بفرمای که آنجا برنهد او زانِ[1] گرای[2]
کزین بهتر نشد زخمِ لخادو بباید خوردن از حلتیت دارو

تدبیرِ گریختنِ مار

کسی خواهد که بگریزد ازو مار وگر چه باشد او با زهر بسیار
آ ١٣٤٤ زگوگرد، ار زك، ارنه مویِ مردم[3] بسوزی زو گریزد مار و کژدم
زِبر زد، گر[4] زِ نوشادر، گر[4] اَزْزفت ز دودش هم گریزد مار نشگفت
زمقل وگر[4] زسوغین، گر[4] سپندان ز دودش مار بگریزد از آن خان
وگر لختی خسك درجحر[5] ماران نِهی آن مار میرد زود و آسان
وگر از ناردان لختی بسوزی ز دودش مار را آتش فروزی
ز نوشادر بمیرد مار بی‌شك گر آبش در دهن ریزی تو یك چِك[6]
ازو بیدْهَن° اگر لختی بخایی خیو[7] را بر گلویِ او نمایی
بمیرد بی‌گمان آن مار بر جای ندارد مار و نوشادر بهم پای
وگر آبش کسی جایی بریزد ز بویش مار بجهان در گریزد

۱- زان ، بکسر نون : از آن ، از مال .
۲- گرای : گرا ، حجام .
۳- مردم : انسان ، آدمی .
٤- گر : یا .
٥- جحر ؛ بضم اول : سوراخ .
٦- چك : چكه ، قطره .
۷- خیو : آب دهان . خیو را بر گلوی اونمایی : یعنی اگر آب دهان را برگلوی سار بریزی .

وگر خردل بکوبی لختکی زان — فرو ریزی تو در سوراخِ ماران
بمیرد زود ، گر آنجا برآید — بدان سوراخ دیگر کم گراید
بترسد نیز مار از بویِ قطران — بمیرد گر بسوراخش کنی زان
ز قطران گوطلاکن بر رَسَنْ بر — چو حلقه کن بگرد خویشتن بر
بخفت ایمن برست از بیم ماران — وجز او هر چه بود از زهرداران
که خواهد گر بیاموزد که کژدم — بمیرد ، گر نه بگریزد ز مردم ١٣٤ب
چو کژدم را بسوزانی به آتش — ز سوزیده[1] بیاید بویِ ناخوش
هرآن کژدم که آید زو بدان بو — گریزد زان سرا و نیز زان کو
گر از قطران بسوراخش کنی چیز — بمیرد ناید از سوراخ بر نیز
وگر گوگرد و سُمِ خرّ ، وَبر زد — بسوزی بویِ او کژدم بسوزد
ورآبِ انگژد جایی بریزند — بجمله کژدمان ز آنجا گریزند

تدبیرِ گریختنِ کیک

کسی خواهد که کیک از وی گریزد — گریزد گو ، ازین آبی بریزد
ز آبِ حنظل ارنه آبِ شونیز — گر افسنتین بیابی آبِ او نیز
دگر از خونِ قنفذ[2] لختکی جوی — که در خانه بریزی قطرهْ زوی
بگرد آید برو بر کیک بسیار — توشان بر دار و جایی نیک بگذار

فی گریختن بقّ و پشه

کسی‌خواهد کزو بقّ و پشه زود — بگردد ؛ کاه باید سوخت با دود
مگس را خربق و زرنیخ زهرست — بکندس در ز زهرش نیز بهرست
گر از زرنیخ کنی بر آستانه — وگر دانی درو درگاهِ خانه ١٣٥آ

١ـ سوزیده : سوخته ، سوخته شده .
٢ـ قنفذ : خارپشت . « واگر پیه خارپشت بر چوبی کننه کیکان برآن چوب جمع شوند ، » ذخیرهٔ خوارزمشاهی .

مگس نتوان در آن خانه پریدن ونه کس را در آن خانه گزیدن
وموشان را ز مرداسنگ زهرست بریم ِ آهن اندر نیز بهرست
و دودِ سُم زهری بی‌گمانست ز زهرش مردمان را خود نشانست
یکی زین بخمیر اندر عجین[1] کن وموشان را علاج زهر زین کن
ز دودِ زك گریزد موش بی‌هوش ندارد هیچ پا[2] با بوی او موش
بمیرد مور اگر گوگرد و قطران بسوراخش درون‌کن لختکی زان
ز بوی ِ انگزدهم مور میرد وگر[3] زانجای دیگر راه گیرد
سگ و روباه زود از تلخ بادام بمیرد خود نگیرد نیز آرام

علاج ِ گزیدن ِ سگ

کسی کورا سگی جایی بخاید وزان دندان بهم خونش بیاید
پیاز و انگبین و ملح باید کزو مرهم کنی خود نیک شاید
شبانروزی ازین مرهم برو نِـه پس آنگه مرهمی باید از آن بـِه
ز پیه و موم و زفت و بیرزد خواه سیه داروکن ار هستی تو آگـاه
برو نه زان برستی از جراحت بدین دارو بیابی زود راحت ب۱۳۵
اگر شیر و پلنگ و یوز و روباه گزد دندان کسی را زشت ناگاه
اگر مردم گزد مریکدیگر را به ایشان ده ازین دارو خبر را
ازین مرهم که گفتم ، گو برو نـِه جراحت را نباشد هیچ زین بـِه
وگر خواهی که آن ریشش بشویی چنان بهتر که ملح و سرکه جویی
جراحت را بدان شویی تو بهتر چنان کش می بشویی بآب ِ دیگر
سگی گر گرسینستش[4] ، زهربیشست همیشه برگزیده درد و ریش است آ ۱۳۶

۱- عجین کردن : خمیر کردن ، سرشتن .
۲- پاداشتن : پای داشتن ، پایداری کردن ، تاب مقاومت داشتن .
۳- گر ، یا .
٤- گرسین : ؟ گرسنه ؟ بنظر میرسد «گرسنی» بمعنی گرسنه درست باشد .

فی علاجِ گزیدنِ سگِ[1] سگان

سگی بینی سیه با سرخ چشمان   شده دیوانه از مردم گریزان
نداند او خداوند و نه جایش   و دُمّ او زده بمیان دو پایش
خیو[2] بسیار باشد بر لبانش   تو پنداری که گنگست آن زبانش
نیارد[3] بانگ کردن جز که، گه گاه   بر آید بانگکی[4] زو زشت و نا خواه
ونان اندك خورد الّا که خود آب   نیارد خورد و نه چشمش برد خواب ۱۳۶پ
سگی کش سنگ اندازی بدوران[5]   بگیرد سنگ را خاید بدندان
بدان، کاین سگ همی کلب[6] الکلب بود   نباید برچنین سگ هیچ خشنود
گرین دندان گزد مر مردمی را   چنان زهرش نباشد کژدمی را[7]
بدو نِه آبگینی[8] زود بر نیش   بدو بسپار تا خود زو شود ریش
ازو بسیار خون آور به بیرون   شود بهتر که بیرون آیدش خون
پس آنگه مرهمی کن از چغندر   پیاز و بندق و روغن بدو در
یکی مسهل ز مطبوخ فتیمون   بده تا آردش سودا به بیرون

۱ـ سگ سگان : کلب الکلب، سگ دیوانه ، سگ‌هار . درهدایةالمتعلمین گوید : بازاگر کلب الکلب گزیده بودکاری بد تر بود ونشان این سگ دیوانه آن بودکه این سگ را چشمها سرخ بود وزفان از دهان بیرون آمده بود وکسی را نداند نه آشنا و نه بیگانه وهرکدام را بیابد بگزد ودایم از دهان وی آب همی رود ودم بران اندرکشیده بود وسگان ازوی همی گریزند . . . ص ۶۳۴ .

۲ـ خیو : آب دهان .   ۳ـ یارستن : توانستن .

٤ـ بانگک : بانگ + ك تصغیر .

ه‍ـ دوران : دور. نظیر شاد و شادان ، آباد وآبادان ، جاوید وجاویدان .

٦ـ کلب الکلب : سگ گزنده ، سگ دیوانه ، سگ‌هار .

۷ـ چنان زهرش نباشدکژدمی را : برای کژدم آن چنان زهری نیست ، بعبارت دیگر از زهرکژدم زهرش قویتر است .

۸ـ آبگین : آبگینه ، شیشهٔ حجامت در نسخهٔ اصل (انگبینی) .

هرآن دارو که مالیخولیا را — همی کردی ، بکن این دردها را
نگر تا شُوْدْ آنکس زود فربه — که فربه بُوْدْ ، این دارو ورا بِهْ
گر آن کس ز آب خوردن می‌بترسد — ز هرکس نوبنو[1] چاره بپرسد
مرورا نیز دارو بد توان کرد — که هر روز آب کمتر می‌توان خورد
آ ۱۳۷ بدان ، کو زود از تشنی[2] بمیرد — طبیبی نیست کورا دست گیرد
کسی را سگ گزیدست و ندانی — که چه سگ بود دارو چون توانی ؟
تو حتی[3] نان بخون او بیندای — سگی [را] نیز آن خون زود بنمای
گر آن سگ آن ببوید بر نگیرد — بترسد گر بخاید زو بمیرد
بدان کان سگ کش دندان گزیدست — چنان کلب الکلب هیچکس ندیدست
وگر نه مغزِ گوز کوفته دار — ولختی می جراحت برش بگذار
از آن فا[4] مرغ ده گرزان خورد زود — بدان کان سگ نه کلب الکلب او بود
وگر زو بر نگیرد مرغ آسان — تو آن سگ را همی کلب الکلب دان

دانستن زهرها

الا ، می هرچه دانم[5] زهرها را — پدید آرم بگویم آشکارا
مگر تو خویشتن زو باز داری — مرا بر زهرها تو راز داری
بترسی از خدای کامکا را — نداری این بچشمت سست وخوارا[6]
نیاموزی کسی را نا سزاوار — کزو آید بسی بر خلق آزار
وگر کس را ز تو آزار باشد — تن من زان گنه بیزار باشد
من این ، آنرا پدید آوردم اکنون — که نه زان بر کسی آید شبیخون

۱- نوبنو : نونو ، تازه بتازه . ۲- تشنی : تشنگی .
۳- حتی : بجای این کلمه «لختی» درست تراست .
٤- فا : با = به .
٥- الامی هرچه دانم : الا هرچه میدانم ، الا : بدان وآگاه باش (حرف تنبیه‌است).
٦- الف در آخر هردو مصراع «الف اطلاق» است .

که تا زو مردمان هشیار باشند ‌ ‌ ‌ به هرجائی خرد را یار باشند ۱۳۷ب
کسی کز نامهٔ من زهر گیرد ‌ ‌ ‌ کسی را بردهد تا زو بمیرد
برو بر، لعنتِ جبّار[1] بادا ‌ ‌ ‌ و جایش دوزخِ پرنار[2] بادا
نخستین زهر بیش و زهرهٔ[3] مار ‌ ‌ ‌ و هم تلخِ پلنگان زهرِ بدکار
ذراریح وزك وزنگار [و] صابون ‌ ‌ ‌ خوه اسب و فربیون وَ نیز افیون
رخام و انجره میویزه و بنج ‌ ‌ ‌ ز یبروح و زرند آید بسی رنج
سماروغ و بلادر، عرطنیثا[4] ‌ ‌ ‌ و زهرست کوفته بزر قطونا
سفیداج وزمه زرنیخ و آهک ‌ ‌ ‌ و مردا سنگ هم زهرست بی‌شک
جبلاهنگ ویتوع[5] و آب کشنیز ‌ ‌ ‌ نباشد زهر چون[6] کشنیز تر نیز
وجند بیستر، خر زهره وَ عنصل ‌ ‌ ‌ و مازریون و خربق، گوزِ ماثل
بک[7] ماهی سرد و شیر ناخوش ‌ ‌ ‌ همه زهرست تن زو باز ترکش
قدید[8] خشک وهم بریان معموم[9] ‌ ‌ ‌ همه زهرست زو خوردن بود شوم

علاجِ زهرِ بیش[10]

کسی‌بینی که‌ازکس بیش[10]خوردست ‌ ‌ ‌ وکش برجان وی بیداد کردست

۱- جبار: قاهر؛ یکی از صفات خدای تعالی است.
۲- پرنار: پراتش.
۳- زهرهٔمار: در نسخه اصل (زهرمی‌مار).
۴- عرطنیثا: در نسخه اصل (عر یطنثا).
۵- یتوع: در نسخه اصل (یبوع).
۶- چون: در نسخه اصل (جن).
۷- بک ماهی: در فرهنگهادیده شد ظاهراً بمعنی تخم ماهی آمده است.
۸- قدید؛ بفتح اول: گوشت کفانیده پاره کرده یاگوشت بدر از ابریده خشک کرده.
۹- معموم: ازگفته صاحب هدایة المتعلمین چنین برمی‌آید که بریانی راگویند که اورا از تنور بیرون آورده وزود بنان پیچند. عین‌عبارت چنین‌است: «بازاگرکسی بریانی خورده بود معموم که ورا از تنور برآرند وزودبنان اندرپیچند وازپس‌آن اورا غش‌افتد مانند صرع» این کلمه در بعضی‌از نسخهٔ هدایة بصورت «مغموم» آمده است. در نسخهٔ ما، به هر دو صورت: (مغموم) و (معموم) آمده است.
۱۰- بیش: در نسخه اصل (نیشں).

نشانش آن بود کش سر بلرزد — و صرعش اوفتد بسیار گردد
۱۳۸آ در آن ساعت ورم گیرد زفانش(۱) — زبن بیرون نشیند چشمکانش
زتخم شلغم و از گاو روغن — بباید پخت وزان بایَدْش خوردن
از آن قی باید افکندنش بسیار — مگر قی بِهْ کند آن حالِ بیمار
که قی افکند باری سه چهارا(۲) — بباید نیز زین دارو بکارا
دوایش مشک زانِ(۳) کهنه باید — کزو هر ساعتی لختی بخاید
وگرنه گاو روغن گو همی خور(٤) — کزین بهتر نیابد چیز دیگر
گر از تریاکِ افعی چیز باید — ازین، هیچیز زین بهتر نشاید
گرین تریاکها چیزی نیابد — و زهرِ بیش(٥) در تن می‌فزاید
بگو بیخ کبر لختی همی خور — که با تریاك باشد او برابر

علاجِ زهرهٔ پلنگ

پلنگ از زهرهٔ او زهر باشد — کزان خورد او زجان بی‌بهر باشد
قی افتد سبز و چشمش زرد گردد — و طعمش تلخ و دل پردرد گردد
علاجش طین جهر وحبّ غارست — و مرّ و تخمِ بیغن هم بکارست
ازین گو بانگبین اندر همی خور — گرش قی افکند، گو خورْشْ دیگر
بباید پخت بآب اندر، ریاحین — زمانی گو، بآب اَنْدَرْشْ بنشین
۱۳۸ب که روزی بگذرد بر زهر خواره — بدان کان رسته شد(٦) از زهرِ زهره

علاجِ زهرِ افعی

کسی کسو زهر افعیّش بدادند — و دل بر کشتن او برنهادند

۱- زفان: زبان.
۲- چهارا: الف در آخر هردو مصراع «الف اطلاق» است.
۳- زان کهنه؛ بکسر سوم: از آن کهنه، قدیمی، در نسخه اصل (ران کهنه).
٤- همی خور: در نسخه اصل (همی‌خورد). ٥- بیش: در نسخهٔ اصل (نیش).
٦- شد: در نسخه اصل (شو).

علاج او دواء المسک وتریاک　　که زهر او آورد ازتن برون پاک
وگرنه سمن باید گرم کرده　　و زوهر ساعتی لختی بخورده

علاجِ خوهِ اسب

خوه‌اسب ارخورد کش زهرخوردست　　دهنده برخورنده جور کردست
ورم گیردش روی وسبز گردد　　خوانیق از گلوی او ببندد
خوه گندا برون آیدش(۱) بسیار　　که بی طاقت شود آن مردِ بیمار
بآب انگبین اورا قی افکن　　نبایـد روزِ زهر، اورا بخفتن
پس آنگه گو، زمیپخته بخوروآنگاه تریاک　　ز طین(۲) مهر، بایـد خورد ناباک
وگرنه نیم مثقال از زراوند　　ببایـد خورد تا داردش(۳) خرسند

علاج ذراریح

ذراریح ارخورد کس زود میرد　　مگر آنکس علاجش زودگیرد
مثانه زو شود پر ریش [و] آماه　　و خوناب از قضیبش آورد راه
بآبِ انگبینِ گرم و روغن　　بفرما آنکسی را گو قی افکن ۱۲۹آ
وگرنه بآبِ انجیر افکـند بِـهْ　　پس از قیّش زشیرِ تازه می‌ده
پس آنگه اسفیوشش دِهْ بجلاّب　　گر(٤) آب بقل حمقا دِهَشْ بشتاب
ز دهنِ ورد و آبِ گل بیامیز　　یکی قطره باحلیلش(٥) فروریز
وگر یابـد گرانی در زهارش(٦)　　بدو مشغول باش اَنْدُهْ مدارش
بگو تارگ گشایـد تا شود بِـهْ　　لعابِ اسفیوش اورا همی ده

۱ـ آیدشں : در نسخه اصل(آیدنتن) .
۲ـ طین : در نسخه‌اصل (طن) .
۳ـ داردش : درنسخه‌اصل(داروش) .
٤ـ گر : یا .
٥ـ احلیل؛ بکسر اول : سوراخ قضیب .
٦ـ زهار؛ بکسر اول : آلت تناسل سردیا زن وحوالی‌آن‌که سوی ازآن روید .

علاجِ افیون

کسی کافیون دهند او را دو مثقال ... بمیرد او [ا] زآن افیون علی حال
وگر کمتر بود صعب است کارش ... کزان آرد سبات و نیز خارش
نشانش آن بود کش بویِ افیون ... ز بینی و َزدهن [آید] به بیرون
سیه گرداند افیون ناخنانش ... شود می عقل(۱)، نگشاید زفانش(۲)
علاجش قی بود [ا] ز دو سه دارو ... بآبِ انگبین و ملحِ هندو
شبث برگ اندرو کن تا قی افتد ... پس آنگه داروی کن تا برافتد
که قی افکند لختی دارچینی ... بسوده تا نیک تریاك بینی
ز جندِ بیستر گو می بینبوی ... بآبِ گرم سر را گو همی شوی
۱۴۹ب طعامش گوز و سیر و زیت باید ... که افیون خورده را زین بِه نشاید
بمال اندامِ آنکس را بروغن ... بدهنِ قسط، گرنه دهنِ سوسن
گرش کمتر نگردد خارشِ تن ... بآب گرم در، باید نشستن
سک تیز و تُرُش از(۳)خواب افیون ... ز افیون خورده پاك آرد به بیرون
هم این را نیک باشد گاوْ روغن ... پس ازافیون از او لختی بخوردن

علاجِ یبروح

هرآنکس کوخورد بسیار یبروح ... نباید بودش ایمن برتن و روح
نشانش آنکه چشمش سرخ گردد ... سبات آرد دَهَنْ برهم ببندد
علاجش قی بِه آید از نخستین ... پس آنگه دُهنِ ورد و سرکه بگزین
از آن روغن بگو بر سرهمی زن ... ز سرکه، نیک باشد نیزخوردن
زافستین وصوغین درسک(۴) آغار(۵) ... وزان سرکه همی خور تیز بسیار

۱- شود می‌عقل : عقل می‌رود، یعنی بی هوش می‌شود.
۲- زفان : زبان.
۳- از : نسخه اصل (ار).
۴- سک : سرکه.
۵- آغاردن : خیساندن.

علاجِ گوز مائل

زگوزِ مائل ازکَسْ نیم مثقال … خورد افزون، تبه[1] گرداندش حال
وگر بسیار خوردش زود میرد … مگر الله وی را دست گیرد
کز و اندك خورد کس مست گردد … و بی‌هوش و دل و بی‌دَست[2] گردد
علاجش آنک مشکك[3] از گاوْروغن … دهندش تا برون آید زخفتن ۱٤۰آ
ودست و پای او در آبکی گرم … همی دارد زمانی تا شود نرم
وگر باهُش نگردد، گو قی افکن … پس از قی گو همی خور گاو روغن

علاجِ بنج خورده

کسی کش بنج دادند او شود مست … ز استرخا شود بی‌پا و بی‌دست
شود چشمانش سرخ و برد دَهَن بر … کف آرد، افکند برخویشتن بر
بآبِ انگبین قی بایـد افکند … که قی افکند رَسْتْ از درد و از بند[4]
پس آنگه گو ز شیرِ تازه میخور … بدین دارو شود از بنج بهتر

علاجِ آبِ گشنیز

کسی کو خورد آبِ تَرِ گشنیز … شود زود آنکسی ناکار و ناچیز
سباتش گیرد و سر زو بگردد … زبانش از سخن گفتن ببندد
نخستین چیز، قی فرمای او را … پس آنگه داروی آرای او را
پس آنگه خایهٔ پخته و پلپل … نمك لختی درو و حبِّ فلفل
بباید خورد تا بهتر شود نیز … رَهَدْ او زود زود از زهرِ گشنیز
طعامش مرغِ پخته بهْ مسمّن … بجوشیده بآب و گاوْ روغن

۱- تبه: تباه.
۲- بی‌دست: ناتوان، بی‌زور؛ سست.
۳- مشکك: بنظر میرسد این کلمه «مسکک» و مخفف «مسکه» باشد.
٤- بند: درنسخه اصل (ننک).

۱۴۰ب نکو(۱) باشد مراو را دارِچینی — هر آن کان تیز تر ، کش تو گزینی

علاجِ اسفیوشِ کوفته

کسی کو اسفیوشِ کوفته خورد — شکم از زهر پر از دردها کرد
ازو ضیق النّفس گیرد مراو را — پس آنگه عذر کم پذرد(۲) مراو را
نه نبضش باشد و نه نیز نیرو — نکر(۳) گیرد نگردد نیز نیکو
ز آبِ انگبین و بوره باید — خورد زو ، تا همی از بَر(۴) بر آید
پس آنگه زرده(۵) خایه غدارا(۶) — بفرمایش بجز زو احتمارا(۷)
مراو را نیک باشد ملح و پلپل — وگرنه انگزد ، گر حبِّ پلپل

علاجِ سماروغ

سماروغ ارخوری بسیار ، زهرست — وگر کمتر خوری از زهر بهرست
بخاصّه هرچه زو تار و سیاهست — بدو مرزهر را خود بیش را هست
از وضیق النّفس گیرد ابا درد — و قولنج و خوانیق و خوهِ سرد
بسی خلق این چنین(۸) از کار بردست — و زین بسیار مردم نیز مُردست
مراو را آبکامه جوی و شوره — وگرنه ملحِ هندی ، گرنه بوره
وگرنه آبِ تُرب و بوره باید — گر آبِ پوینه(۹) باشد بشاید(۱۰)
۱۴۱آ وگرنه گو ، سکِ پرورده میخور — از آن سرکه که پرورده بشکّر

۱- نکو : نسخه اصل (نیک).
۲- پذرد : پذیرد .نسخه اصل (پذیرد).
۳- نکر ؛ بضمین : دشوار ، زشت .
۴- از بر برآید : از سینه وشکم برآید ، یعنی قی کند .
۵- زرده خایه : زردهٔ تخم سرغ .
۶- غدا : غذا .
۷- احتما : پرهیز کردن .
۸- ازکاربردن : ازکارانداختن، مجازاً بمعنی ازبین بردن وتباه کردن.
۹- پوینه : پودنه .
۱۰- بشاید : درنسخه اصل (نشاید).

به آبِ انگبین گرقی کند بِهْ   پس آنگه زیرهْ پرورده‌اش دهْ

علاجِ شیرِ بسته

کسی کش شیر در معده ببندد   وشیر اندر شکم چون زهر گردد
خویِ(۱) سرد آید آنکس را وَلرزه   وَاندوه و غمان و دردِ معده
مراو را انفحه(۲) جوی آنِ خرگوش   که لختی خورد زو بازآیدش هوش
دگر حلتیت و گرنه جرف باید   کزو لختی خورد راحت فزاید
وگر نه آبِ پودینه و شکرَ   بگو هر بامدادی زو همی خور
وگر بهتر نگردد گو ، قی افکن   که قی افکند نیک آیَدْشْ خفتن

علاجِ بریان مغموم

که بریان از تنور آری [به] بیرون   بپوشی گرم ، گردد زهری خون
کسی کوزوخُوْرَدْ هم‌زهرخوردست   کزو بسیار اندوهان و دَرْدَست
قی افتد تیز با اسهالِ بسیار   نباشد او زمانی بیش هشیار
عسل بایَدْشْ با آبِ سفرجل   و آب سیف(۳) گو میخور زِ اوّل
وگر بهتر نگردد دردِ معده   ببایـد خوردنش اقراصِ هیضه

۱۴۱ ب

علاجِ ماهیِ سرد

کسی کش ماهی بریان شده سرد   که روزیِ‌دوبرآن‌گشته(۴)، ازوخورد
مگر کان زهر گردد در تنِ او   بلا آرَدْشْ ماهی خوردنِ او
از وضیق النّفس گر(۵)بادِ قولنج   بیفزاید بود او را ازآن رنج

۱- خوه : عرق .   ۲- انفحه : پنیرمایه .
۳- سیف : سیب .
۴- گشته : گذشته . روزی دو برآن گشته . یعنی بیات وماند دوروزه باشد .
۵- گر : یا .

زآبِ انگبینش ، گو همی خور   بحیله آنگهی آوَرْشْ از ور(۱)
پس آنگه گو از آن پرورده زیره   همی خور نیز با بسیار بوره

علاجِ شیرِ ناخوش

هر آن شیری که اواز حال گشتست   و روزی دوسه ، آنجا برگذشتست
وگشته بوی(۲) داران شیر ناخوش   که پیش آیَدْتْ تن زوباز ترکش(۳)
کزو خوردی تبه گرددت(٤) معده   و هیضه گردد آن کوهرچ خورده
علاجش قی بِهْ آید بانگبین آب   نگر تا آنگهی چشمش برد خواب
پس آنگه زیره باید پروریده   بخالص انگبین اندر ، گزیده
بدهنِ نادرین اشکم و معده   ببایـد هر زمانی چرب کرده

علاجِ مغز اروغ(۵) شده

و مغز گوز گردد بوی دارا   و هر مغزی که آن گشته نکارا(٦)
آ ۱۴۲ کزو خوردی بمعده زهر گردد   [زز] هرآنکس زجان بی‌بهر گردد
علاجِ وی قیِ بسیار باشد   مگر سستی کزو ناکار باشد
پس آنگه آبِ سیب و آبِ غوره   سکٔ و ریواس بِهْ باشد وزیره
ازین بِهْ گردد او را دردِ معده   و غم ننماید او را زانکِ خورده

علاجِ زیکِ خورده

زیکِ خورده بریزد موی و دندان   نباشد جز زِقیّش هیچ درمان

۱- ور : بر ، سینه و مجازاً بمعنی معده آمده‌است .
۲- بوی داران : بدبوی ، گندیده .
۳- باز ترکشیدن : کنار کشیدن ، ودور داشتن ، درفرهنگها دیده نشده است .
٤- گرددت : در نسخه اصل (کردت) .
٥- اروغ : درفرهنگهادیده نشد ، ظاهراً بمعنی تندوبد طعم وفاسد آمده‌است.
٦- نکار : ناکار ، صدمه دیده ، الف در آخر هردو مصراع «الف اطلاق»است .

که قی افکند گرماوه بباید — که بسیارش بدو در خوه[1] بیاید
پس آنگه از دوا کرکم بباید[2] — کزو هر ساعتی لختی بخاید

فی‌علاجِ خرگوشِ بحری

بسی زهرست در خرگوشِ بحری — از آن آبی نه زین برّی[3] و بحری
از وضیقِ نفس گیرد کزو خورد — دما افزاید و معده کند درد
خوهِ گندا برو آیدْشْ بسیار — نیارد بول کردن جزکه دشوار
واو را نیز بسیار افکند قی — علاجش شیر خوردن نیز با می
پس آنگه آبِ ختمی و خیارا — بباید خورد بِهْ گَرْدَدْشْ کارا[4]

علاجِ جندِ بیستر

کسی کو جندِ بیدستر بخوردست — و در خوردن بسی افراط کردست ۱۴۲ب
مخطره[5] کان کسی بر سام گیرد — وزو بسیار هم مردم بمیرد
مرورا قیّ باید از نخستین — پس‌آنگه، گوکه آبِ سیب بگزین
سکّ و دوغِ تُرُشْشْ گو همی‌خور — وشیر خوردنش [هم] نیز بهتر
ز آبِ سیب جندِبیستر را — نماند هیچ گونه زو خطر را

علاجِ بلادر

بلادر خورد را می زهر دانم — بلادر بی‌گمان من زهر خوانم
ازو خاریدن [و] وسواس برسام — و ریش زشت آید زو براندام

۱- خوه : عرق .
۲- بباید : در نسخهٔ اصل (نیاید) .
۳- بری : در نسخهٔ اصل (تری) ، مراد از خرگوش بحری ماهی مرکب است ومراد از خرگوش بری وبحری پستانداران دریایی است .
٤- الف در آخر دو مصراع « الف اطلاق » است .
٥- مخطره:(= مخاطره)خود را بخطرافکندن ، بسبب رعایت وزن بجای «مخاطره» «مخطره» آورده است .

علاجش مشک و دهن و گاوْ روغن … بدُهْنِ گوز اندودن همه تن
پس آنگه هر زمانی نیز کشکاب … بدهن لوز باید خور [د] بشتاب
وگر نه دوغِ گاوش خورد باید … بسر بر روغنِ گـل کرد باید
لعابِ اسفیوش اورا بجلاّب … وآبِ نار بیهْ باشد ز کشکاب
وزین بهتر همه خود روغنِ لوز(۱) … بینداِی[مر] آنکس را در آن روز(۲)
بگو تا زان خورد ، کو پادْزهرست … بدُهنِ گوز از تریاك بهرست

علاجِ خر زهره

آ۱٤۲۳ ز خر زهره خورد(۳) گاو و شتر پاك … بمیرد گرخورد زو هیچ ناپاك(٤)
ومردم گر خورد زو هم بمیرد … شکم از خوردنش آماه(۵) گیرد
که قیّ افکند ، گو خرما همی‌خور … وگر نه آنگهی از نیز شکرّ
وگر نه انبهٔ(٦) پخته بخرما … بخاصّه گر بود هنگامِ سرما
وگر نه تخم پنج انگشت باید … کزو خر زهره را راحت فزاید
که او این زهر را خود پادزهرست … ازین خوردن همی بر زهر قهرست

علاجِ عنصل

ز عنصل گر خورد بسیارکس زهر … شود درتن کُنَندْشْ از جان بی بهر
که زوداوریش گرداند جگر را … وامعارا و نیز آن ره گذر(۷) را
علاجش زود شیر گرم خوردن … ترشّی ها همه یکسو فکنـدن
غذا را زردهٔ خایه گزیدن … ز دیگر چیزها جمله بریدن

۱- لوز : با درنظرگرفتن معنی بیت بعد بجای « لوز » ، «گوز» درست است .
۲- در نسخهٔ اصل (بینداِی آنکس راهم درآن روز).
۳- خورد : در نسخهٔ اصل (خرد) .
٤- ناپاك : حرام . سرادش حیوان حرام گوشت است .
۵- آماه : آماس .
٦- انبه : در نسخهٔ اصل (ابیه) .
۷- رهگذر : مجرا (= مجری) .

علاجِ انجره

کسی کش انجره بسیار خوردست   و زهرش در تنِ او کار کردست
مراورا روغنِ بادام و کشکاب   بِـهٔ آیَد خوردن ارنه، نیکٔ جلاّب

..... (۱)

ز آبِ سردِ سرد از بامدادان   خورد بسیارکس چون باد[ه] خواران ۱۴۳ب
وگر کس آید از گرماوه بیرون   خورد ز اندازه آبِ سرد افزون
وگر برماندگی کس آبِ بسیار   خورد گردد بدو آن آب بدکـار
مگر زین(۲) آتش استسقا فزاید   وآنکس روبه بیماری گرایـد
ز آبِ انگبین بایدش خوردن   ز سردی ها همه پرهیز کردن

علاجِ رخام

رخام اندر شکم چون زهر گردد   ازو بشکم درون قولنج بندد
ز آبِ انگبینش گو همی‌خور   مگر قولنج سختش شُوْدْ بهتر
دگر سقمونیایش(۳) دِهْ بجلاّب   بگو میخور بجایِ آب ، این‌آب

فی علاجِ مرداسنگ

ز مرداسنگ خوردن کس بمیرد   زفانِ(۴) مردمان آماه(۵) گیرد
وبولِ مردمان زو بسته آیـد   مثانه زود درد خسته آید
شبت برگ و زبوره و آبِ انجیر   ببایدخورد قی را وقتِ شبگیر
که قی افکند زهر از معـده کم بود   ببولش آنگهی مشغول شو زود

۱- جای عنوان سفید سانده وچیزی نوشته نشده است .

۲- زین : در نسخهٔ اصل (زین زین) .

۳- سقمونیایش : در نسخهٔ اصل (سقمونیانش) .

۴- زفان : زبان .   ۵- آماه : آماس ، ورم .

آ۱۴۴ بیارش بول ِ بسته گر گشاده — که ادرارش کند زین درد ساده[1]
از آن داروکه در باب ِ مثانه — بگفتم تو بدو ده ِ بی بهانه
گرش از وی نگردد نیز بهتر — نیاید در تن او حال ِ دیگر
بجلاّب اندرش سقمونیا ده — مگر اسهالُشْ از دارو شود بِه

علاج ِ سیماب شکّ[2] وشنگرف

که‌سیماب ازشکّ وشنگرف‌خوردست — وگر زنگار ِ کس را زهرکرده است
ازو درد شکم گیرد همی سخت — مگرخود زان میِرَدْ[3] آن مرد ِ بدبخت
زآب ِ انگبین اورا همی ده — مگر[4] اسهال گر[5] قیّش کند بِه
پس آنگه شیر ِ پخته گو همی‌خور — که او از شیر گردد زود بهتر
وگر سیماب کس درگوش ریزد — بپرهیزد ز بیداری بترسد
برآن گوشش بِهْ آید نیز خفتن — فرو ریزد بگوشش گَرْم روغن
ومیلی جوید از ارزیر ناپاك — همی خارد بدو گوشش کند پاك

علاج ِ اسفیداج

ز اسفیداج دادن مردمان را — فواق آرد ورم گیرد زبان را
ودست و پای او ناکار[6] گردد — سعال[7] افزاید و بیمار گردد
ب۱۴۴ بآب ِ انگبین اَرْ[8] آب انجیر — قی اوکن[9] پس علاجی خوب برگیر
که قی اوکند[9] ، گوسقمونیا خور — بآب ِ انگبینش دِهْ که بهتر

۱- ساده : آسان ، راحت . ۲- شکّ : درنسخه اصل (سکّ) .
۳- بکسر اول وفتح دوم : میرد ، بمیرد .
۴- مگر : شاید . ۵- گر : یا .
۶- ناکار : ازکارافتاده ، صدمه دیده .
۷- سعال : بضم اول : سرمه . ۸- ار : یا . درنسخهٔ اصل (از) .
۹- اوکن : افکن .

که اسهال اوفتیدش انگبین ده — گر(۱) افسنتین بدو(۲) اندر کنی بِهْ

علاجِ آهک وزرنیخ وصابون

ز آهک خوردن و زرنیخ و صابون — شود امعا همه پر ریش [و] پرخون
ز آبِ گرم باید خورد وجلاّب — دگر آبِ برنج ار(۳) نیز کشکاب
وگرنه لختکی بزرِ قطونا — دگر لختی ز بزرِ بقلِ حمقا
ازو بریان نکرده گو همی‌خور — بآبِ سرد بازو(٤) نیز شکّر

علاجِ ریم آهن

کسی کوریم آهن خورد(٥) کردست — وگر زک خورد وگرم آیدش تب(٦)
شکم زو درد گردد سخت و سر درد — بسر بر نِیهْشْ خل(۷) و روغن ورد
ز شیرِ تازه جوی و نیز شکّر — بگو در هر زمانی زو همی‌خور
وسک از روغنِ گاوش همی‌ده — مگر زین سکّ خوردن اوشود بِهْ

علاجِ عرطنیثا وکندس وجبل آهنگ

کسی کو عرطنیثا خورد کندش — وگرنه جبهلنگ و شُوُدْ بی‌هُشْ
قی افتد زود بسیاری خوهِ(۸) سرد — بیاید، زی معده رود درد(۹)
مگرجوع ا [و] فتد گر(۱۰) نیز سکته — شود او زود برکردارِ(۱۱) خفته

۱- گر: یا.
۲- بدو: در نسخهٔ اصل (بذو).
۳- ار: اگر.
٤- بازو: با او، با آن.
٥- خورد کردن: خوردن کردن، خوردن.
٦- مصراع دوم با مصراع اول سازگار نیست، کاتب مصراع دوم را از بیتی دیگر آورده است ویک یا دو بیت را فراموش کرده است.
۷- خل؛ بفتح اول وتشدید ثانی: سرکه.
۸- خوه: عرق.
۹- در نسخهٔ اصل (بیاید زی معده رود شود دود).
۱۰- گر: یا.
۱۱- برکردار: بکردار، مانند، شبیه.

وبسیاری مِیرَدْ[۱] زین زهر مردم — ببر زین چیزهاکش یاد[۲] کردم
علاجش شیرِ گرم [و] گاوْ روغن[۳] — و اندودن برین روغن همه تن
بخاصّه ساقِ پای و پشتِ گردن — بیندایش همی از گاوْ روغن
وگر او از تشنّج می‌بترسد[۴] — علاجش از طبیبان می‌بپرسد
بآبِ گرم در باید نشستن — واندامش بیندودن بروغن
بهر دودی که از خربق بود شیر — نیاید گو ازو اندر دهن گیر

علاج دند وفرفیون

کسی‌کودند گرنه فرفیون خورد — ز بس اسهال اندامش شود زَرد
علاجش شیر داند ، گاوْ روغن — وگر نه روغنِ گل نیز خوردن
بحیله باید اسهالش ببستن — بآبِ سرد در باید نشستن
پس آنگه آبِ سیب وپست[۵] جلاب — گر آبِ نار باید خورد بشتاب

علاجِ مازریون

زمازریون قی بسیار و اسهال — بود زو مردمان را بد شود حال
ب۱۴۵ علاجش کن بشیر و گاوْ روغن — بجز زین بَدْ توانَشْ دارو کردن
وگر جلاّب یابد از همه بِهْ — که شیرش خورد از جلاّب می‌ده
که قی[۶] بنشیندش سرکه و ماورد — بفرمایَشْ ازو باید همی‌خورد
که آبِ هندبا در سرکه آمیز — ازو گو میخور و بر معده می‌ریز

۱- مرد ؛ بکسر اول وفتح ثانی : میرد ، بمیرد (در نسخهٔ اصل سزد) .
۲- یادکردم : در نسخه اصل (تاذ کردم) .
۳- روغن : در نسخهٔ اصل (روخن) .
٤- در نسخه اصل (وگراور ارتشنج سی نبرسد) .
٥- پست : در نسخه اصل (پشت) . ٦- قی : در نسخهٔ اصل (می) .

علاجِ سقمونیا وشبرم ویتوع(۱)

گر از سقمونیا گرنه ز شبرم | تبه گردد ز بس اسهال ، مردم (۲)
مرو را شیرِ گرم از گاوْ روغن | بباید هر زمان بسیار خوردن
پس آنگه اسفیوش و روغنِ ورد | بباید خورد تا بنشاندش(۳) درد
گر از شبرم کسی انْدُهْ رسیدست | گر(٤) از زهر یتوع او در رسیدست
ز شیر و دوغ خوردن بِهْ شود زود | وجززین نیست جزین کش(۵) کند سود

دانستنِ تب ها

تبست اندر جهان با چند گونه | بگویم آن همه چون و چگونه
ز بیداری ز رنج از خشمِ بسیار | ز اندوهِ دراز و دردِ نشمار (٦)
گر ازخورشیدِ گرم [و] سخت گرما (۷) | کز آبِ سرد وَرْ از سرد سرما
ز آماس وز دود(۸) [و] درد دندان | ز زخم و ماندگی اندوه و دیدان (۹)
ز خون و امتلا ، اسهال و تخمه | ز گرمابه ز بس خوردن و نزله (۱۰) ۱٤٦ آ
وهیضه ور بناور(۱۱) ور جراحت | تب آید کش بَرِ او هشت ساعت
تب(۱۲) آرد(۱۳) این همه مر مردمان را | بیارم در بدر(۱٤) من زو نشان را
نگیرند ارزه و نه گرمی تب | به بت رود شب باداز دینک شب(۱۵) (؟)

۱- یتوع : درنسخه اصل (ینبوع)، در کتاب الصیدنه بیرونی ومفردات ادویه ابن بیطار والابنیه عن حقایق الادویه وهدایة المتعلمین وذخیرهٔ خوارزمشاهی «یتوع» .

۲- مردم : انسان .

۳- بنشاندش : در نسخهٔ اصل (بنشانند).

٤- گر : یا .

۵- کش : در نسخه اصل (کس) .

٦- نشمار : نا شمار .

۷- گرما : در نسخهٔ اصل (سرما) .

۸- دود : کرم

۹- دیدان : کرمها . درنسخه اصل (دندان).

۱۰- نزله : در نسخه اصل (بزله) .

۱۱- بناور ؛ بفتح اول : دمل .

۱۲- تب : در نسخه اصل (بت) .

۱۳- آرد : در نسخه اصل (اررد) .

۱٤- در بدر : باب بباب ، فصل به فصل .

۱۵- معنی بیت ، و درستی کلمات آن معلوم نشد .

نه بولش سرخ گردد نه فزاید   نه آنکس را خوه آید خود نشاید
ازین تنها که گفتم کس نمیرد   وزو بسیار بیماری نگیرد
نگر در داروش(١) غفلت نیاید   که گر غفلت کنی علّت فزاید

علاجِ آن تب کز رنج آید

کسی کز رنج ، بسیارش تب آید   تب اورا بیشتر اندر شب آید
بگرمابش(٢) بباید برد ، نه گرم   نشیند دیر تارگها شود نرم(٣)
وبسیار آب باید ریخت بر سر   وبر پا و همه اعضایِ دیگر
بمالد دست و پا و پشت گردن   بیکک مالیدنی باید بروغن
گر از دهنِ بنفش آریش بهتر   پس از روغن مرو زیر آب دیگر
گر آید او ز گرمابه به بیرون   جلابش ده مگر بنشاندش خون
غذا را مرغِ بریان باید اورا   دگر ماهیّ تازه شاید اورا
ب١٤٦ وگر باقی(٤) بود آن علّت و درد   علاجش هم بگرمابه توان کرد

فی‌علاجِ آن تب که از اندوه و بیداری آید

گر از اندوهِ بیماری تب آید   کسی را ، این علاجش مر بشاید
علاجش هم بگرمابه بود نیز   نباشد به ز گرمابه بدو چیز
بگو گرماوه‌بی(٥) نه گرم بگزین   بدانجا در ، زمانی نیکک بنشین
که بیرون آید اورا خواب بهتر   پس از خوابش بریزند آب بر سر
ز دهنِ ورد گر ، می بجلاّب   دگر دهنِ بنفشه بر سرِ آب
طعامش را که گفتم در دگر باب   گرآن‌خوردش‌به‌آید‌آنگهی(٦)خواب

١- نگر در داروش : در نسخهٔ اصل (مکر در داروتش) .
٢- بگرمابش : بگرمابه‌اش .
٣- نرم : در نسخهٔ اصل (گرم) .
٤- باقی : در نسخه اصل (بای) .
٥- گرماوه‌بی : درنسخه‌اصل (گرماوه می) .
٦- آنگهی : در نسخه اصل (ایکی) .

فی علاج تبی که ازخشم آید

زخشم[1] ارمردمی را تب بگیرد — بگیرد تب ولیکن زو[2] نمیرد
علاج اونشستن[3] آب زن در — و آبش ریختن[4] برخویشتن بر
وگرنه‌گو بگرمابه درون شو — بگرمابه درون گفتم که چون شو
گلاب ونیل‌گو برسر همی ریز — ز حلوا خوردن او را گو بپرهیز
زکافور[5] و ز ماورد[6] وزصندل — وگر کوپل[7] بود لختی زکوپل
ز دهن لوزو سرکه نیز شکر — بهم درکن بگو او را همی خور

علاج تب که از می‌خوردن آید

بمی خوردن کسی را کش تب آید — بگویم کش چه دارو بِه بشاید ١٤٧آ
زآب نارگر نیزآب ریباس[8] — بدوده تامگر ناید بدو باس[9]
طعامش ماهی تازه بسرکه — بحو رسیده نمک باشد بنرکه[10]
گلاب وسرکه گردهن بنفشه — بسر برکرد باید زو همیشه
که بهتر گشت گرمابه بِه آید — زمانی گو بگرماوه بپاید
گرش در سر بود درد[11]..... — و سرخی نیز در چشم[11].....
بگو او رارگ قیفال بگشای — وگرنه داروی اسهال فرمای

---

١. خشم : درنسخهٔ اصل (چشم).
٢- زو : درنسخهٔ اصل (زود).
٣- نشستن: در نسخهٔ اصل (نشین).
٤- ریختن : درنسخهٔ اصل (رختن).
٥- کافور: درنسخهٔ اصل (کافودر).
٦- ماورد : درنسخهٔ اصل (مادور).
٧- کوپل : درنسخهٔ اصل (کربل).
٨- ریباس : درنسخه اصل (ربناش).
٩- باس (بأس : سختی) بسبب تنگی قافیه «بأس» را بصورت «باس» آورده است.
١٠- معنی مصراع دوم وسفهوم کلمات آن معلوم نشد. نحو رسمده: در بیت ٤٠٥٧ «بخورشیده» شاید همین کلمه باشد.
١١- درآخرهردومصراع کلمه‌ای بدین شکل (نبابی) آمده شکل صحیح آن معلوم نشد.

فی علاج تب که از گرمی خوردن آید از آفتاب

زخورشید ار زگرما گر زخفتن ... تب آید گر بجایِ گرم خفتن
گلاب وسرکه جوی و روغنِ ورد ... ببرف اندر کنش تا خود شود سرد
از وبمیانِ سربرگو همی ریز ... ازو(۱) کافور نیک بازو بیامیز
که بهتر گشت گرماوه بفرمای ... بروغن خویشتن را گو بیندای
پس آنگه گو زپست(۲) نیک شکر ... بآبِ برف در، هر روز میخور

علاجِ تب کز آبِ سرد آید

۱٤۷ب کسی کو بآبِ سرد اندرنشیند ... کز آبِ سرد آنکس درد بیند
بمالیدن شود کمتر ازو تب ... همه(۳) اعضا همی مالش همه شب
که تب کمتر شود گرماوه باید(٤) ... که بسیاریش خوی(۵) از تن بیاید
طعامش کبک وگر(٦) درّاج و تیهو ... مخواه این را زمن زین بیش دارو

علاجِ تب که از گرمی خوردن* آید

تبش خوردن تب آرد مردمان را ... و دارد از تبِ گرم او نشان را
علاجِ او نباشد جز ز کشکاب ... سک پرورده وگر نیز جلاّب
طبیعت نرم(۷) باید کرد بآلو ... به سگپستان وگر خرمایِ هندو
زنارو سیب خوردن آنکسی را ... نشاید(۸).... بنشاندش صفرا

۱- ازو: بنظر میرسد که کلمهٔ دیگری بوده و نویسنده بجای آن کلمه اول مصراع اول را تکرار کرده است.

۲- پست: درنسخهٔ اصل (پشت).

۳- همه: درنسخهٔ اصل (همی).

٤- باید: درنسخهٔ اصل (یابد).

۵- خوی: عرق، درنسخهٔ اصل (خون).

٦- گر: یا.

۷- نرم: در نسخهٔ اصل (گرم).

۸- کلمه‌ای است ناخوانا.

علاجِ تب که از بسیار خوردن آید

وگر تب گیرد از بسیار خوردن … کسی را و [ا] جبست اندوه خوردن
بگو اسهال کن از آب و آلو … دگر بآبِ هلیله گر به دارو
سکث پرورده نیکث آید بشکر … کسی کش بود گو [اَ] ز [ا] وهمی خور
که تب کمتر شود گرماوه بهتر … وزان گونه که گفتم جایِ دیگر
وگر درمعده‌اش یابی گرانی … و حال معدهٔ او خود برآری ۱۴۸آ
بحیله آنکسی را گو قی افکن … که قی افکند نیکث آیدش خفتن
وگر یابد گرانی زیراشکم … بشافه آن گرانی زو شود کم

علاجِ تبِ درد

کسی کز دردِ جایی گر ز آماه … تبِ گرم آید وزی او برد راه
گر از آماس باشد رگش بگشای … گرازدرد است او را دارو فرمای(۱)
گر آن درد و ورم باشد و آن تب … بماند دیر باز[ش] بیش یکث شب
بگرماوه نباید رفتن اورا … زحلواها نباید خوردن او را
طعامش زیره با باید به تیهو … ز میو[ه] ها نباید خورد آلو

علاجِ تب تخمه

هر آن کس را که تب گیرد ز تخمه … و آرو غش تُرُش آید زمعده
گر او را خود طبیعت نرم گردد … نه افزاید تبش نه گرم گردد
وگرنه گو طبیعت نرم گردان … بآلو(۲) گر بداروهایِ آسان
وگر بشکم درونش تخمه باشد … علاجِ آنکسی از شافه باشد
وگر تخمه بشافه بِهٔ نگردد … سپندانِ دراز او را پسندد

۱- فرمای: درنسخه اصل (فرامای).
۲- بآلو: درنسخهٔ اصل (بالود).

علاجِ تبِ دقّ

ب۱۴۸ نشانِ دقّ دانم سخت بسیار — گرش جمله بگویم هست دشوار
ولیکن خوارْمایه[۱] چیزکی[۲] زود — بگویم خود بباشی[۳] زو تو خشنود
کسی کو را بگیرد این تب و درد — نه افزاید تبش نه گرم گردد
تبی می‌گرم گرم و آرمیده — و روی و چشمِ آنکس پژمریده
تنش لاغر شود جز استخوانش — که زیرِ پوست درماند نهانش
بماند سلْخْ شب گونه بر اندام — زدست و پای و اندامش شود خام
بجفنش اندرون جز چین نبینی[۴] — و گوشش زرد ، چون باریک بینی
رخش باریک و تن لاغر ز گردن — شود باریک برکردارِ[۵] سوزن
شود آواز [ا] و باریکِ باریک — ولون چشم او تاریکِ تاریک
گرش دو تا شود مویش و شهوت — ضعیفست و نباید کرد شهوت
وگر او [را] طبیعت نرم گردد — و علّت درتن او گرم گردد
مرو را مرگ آمد سخت نزدیک — جهانِ روشن او را هست تاریک
وگر علّت بدو غلبه ندارد — مگر کشکاب وی را ، راحت آرد
بکشکاب و شکر او را دوا کن — ز تازه ماهی او را غذا کن
آ۱۴۹ خیار وخنش و قرع[۶] وبقل[۷] حمقا — بدقّ[۸] این چیزها را نیست همتا
بگرماوه درون هر بامدادان — مرو را تو زمانی نیک بنشان
بجایی کش تبش غمگین ندارد — از آن آبی تنک برتن گذارد
پس آنگه خویشتن را گو بیندای — بجز دهنِ بنفشه تو مفرمای

۱- خوارمایه : اندك
۲- چیزکی: (چیز + ك + ی) چیزی کم، کمی
۳- بباشی : در نسخه اصل (نباشد) ؛
۴- نبینی : درنسخه اصل (بینی) .
۵- برکردار : مانند .
۶- قرع : درنسخه اصل (قوع) .
۷- بقل حمقا : درنسخه اصل (بقل وحمقا) .
۸- بدق : درنسخهٔ اصل (بدرق) .

بگو آنگه که جایی سبز بگزین — میان اسپر غم سبر بنشین
گلاب و صندل و کافور پیش آر — ز لخلی از کهن دستار پیش آر

علاجِ تبِ گرسنگی

کسی کز گرسنگی او را تب آید — گر از شنگی[۱] بدو علّت فزاید
علاجش پستِ[۲] شسته بِه بشکّر — بآبِ سرد در کوزه همی‌خور
که تب کمتر شود از آبِ بسیار — بتن برریز تا بِه گرددش کار
پس آنگه خوردنی از نیک جلاّب — شرابِ خربزه گر نیک کشکاب
بباید خورد تا تب باز گردد — و زو با خوردن و باراز[۳] گردد

فی علاجِ آن تب که از زکام ونزله آید

زکام و نزله گر آرد تبِ گرم — کزان تب مردمِ خندان شود نرم
مرو را گورگِ قیفال بگشای — وگر[۴] فرمایی او را کار گرای[۵]
مفرمایش نبید و گوشت خوردن — نباشد چاره از اسهال کردن ۱۴۹ب
همیشه بایدش خوردن زکشکاب — بخورشیده[۶] بدوده[۷] نیز عنّاب
که تب کمتر شود گرماوه باید — وگر نه گرم باشد نیز شاید

علاجِ تبِ متواتر

گلاب و صندل و کافور پیش آر — و لخلی از کهن دستار پیش آر
بدو در سرکن وبرمعده برنه — زکشکاب و شکر او را همی ده

۱- شنگیدن : خواستار بودن چیزی را.
۲- پست : درنسخهٔ اصل (پشت).
۳- راز : رنگ، لون.
۴- گر : یا.
۵- گرای : حجام.
۶- خورشیده : ظاهراً املای دیگری است ازخشکیده دربیت ۳۹۹۳«خورسده» شاید همین لغت باشد.
۷- بدوده : درنسخه اصل (بذوره).

زدهنِ قرع[1] کَمَرْ ، دهنِ بنفشه   بکشکابْ اندرش زو دِهْ همیشه
وهر روزیش از آن اقراصِ کافور   همی ده تا مگر آن تب شود دور
وگر او بد تواند خورد بکشکاب   لعابِ اسفیوششش دِهْ بجلاّب
مرو را نیک باشد خوردنِ شیر   غذا را گو بجز از شیر مگزیر[2]
چنانک کو را بیندایی بروغن   بشیر گرم اندایشْ همه تن
زنی را گو ، بدوبر ، شیر بردوش   همه اندام گو [با] شیر برپوش
گرش اسهال باید آبِ آلو   بِهْ آید غیر ازین مگزین دارو
گرش نرمست طبعش جز طباشیر   نباید کردن او را هیچ تدبیر

علاجِ تبِ غبّ

آ۱۵۰ تب ولرزه که هر دو روز یک بار   بگیرد کس شود زو زود بیمار
مرین تب را بی‌شک غبّ[3] خوانند   مرو را بِهْ ازین دارو ندانند
که غب خالص شود وین درد محکم   تبش هر روز باز آید ابر هم
دو چشمِ دردمندان زرد گردد   دهن خشک و سرش با درد گردد
قی وبیمار و تشنهٔ همه شب   و با سرما[ی] سرد و گرمی تب
نشان[4] غب این باشد که گفتم   نشانِ تب همه یکسر بجستم
گر آن بیمار خود باشد بقوّت   و طبعش خشک باشد نیز شهوت
بروز[5] راحتش آب هلیله   نباید خورد بی‌آبِ بلیله
پس آنگه‌درزمانْ سقمونیا[6] جوی[7]   بوزن دانک سنگی خواه تو زوی

۱- قرع : کدو ، مجازاً بمعنی تخم کدو آورده است. درنسخهٔ اصل (زدهن وقوع).
۲- مگزیر : درنسخه اصل (مگذیر).
۳- سرین تب را بی‌شک غب خوانند : در نسخه اصل (سرین تب را تب‌شک‌غیب خوانند) .
٤- نشان : درنسخهٔ اصل (بشان).   ٥- بروز : درنسخهٔ اصل (برور).
٦- سقمونیا : درنسخهٔ اصل (سقموبنا).   ۷- جوی : درنسخهٔ اصل (خوی).

بجلاّب اندرون کن پس فروخور   تب و غبّش شود آنگاه کمتر
وگر کمتر نگردد زآبِ آلـو   و لختی آبْ از خرمایِ هنـدو
درو بگذار لختی آبِ شکّر   بگو هر بامدادی زان همی‌خور
بجایِ آب، گو میخور زِ کشکاب   وگر کشکاب نتواند، ز جلاّب
گر آبِ قرع گرنه آبِ کیغو   گر آبِ خربزه نیکست دارو
گرش بی‌دارو خوردن طبع نرمست   و با اسهال آن نیز گرمست[۱]
بباید آلـو و خرمایِ هندو   جز آبِ نار مزش[۲] نیست دارو   ۱۵۰ب
لعابِ اسفیوش [و] آبِ نـارآر   بگو هرساعتی زومی بکار آر
گلاب وصندلش گو برجگر نِـهْ   سیکث[۳] پرورده هرروزیش می‌ده
وگرنه قرصِ کافورش بجادار   بکشکاب اندرون خوردن روادار
همی بایـدش خورد اقراصِ کافور   وپرهیزش کند از گوشت و انگور
که تب کمتر شد و بیمار بِهْ گشت   طعامش مرغ یا ماهی بسرکه است
چو یکث هفته برآن بیمار بگذشت   ببر، گو زان طعامی کو بسرکه است
بگرمابه نبایـد رفت او را   نه در خورشید بایـد گشت او را

علاجِ تبِ سوزنده

تبِ سوزنده هم وین غبّ ماند[۴]   نه‌بس کس این‌از آن، آن زین بداند[۵]
نشانِ محرقه اینست[۶] آن تب   نباشد زو جدا، نه روز ونه شب

۱ـ وزن مصراع دوم درست نیست.
۲ـ مز؛ بضم اول: میخوش. «و اگرشکم نرم بود ناردان باید دادن وآب ناردان که بادانه کوفته بود ونار ترش باید. هدایة المتعلمین ص۷۰۸» در نسخه اصل(مریین)
۳ـ سیکث: سیکی: شراب
۴ـ ماند: ازمصدر مانستن بمعنی مانند بودن، شبیه بودن.
۵ـ نه بس کس این از آن، آن زین بداند: درنسخه اصل (نه‌بس کس این از این زان بداند).
۶ـ اینست: درنسخه اصل (است).

و گرمی گرم دارد جسمِ مردم و مویِ او شود چون نیش کژدم
زبانِ او سیه گردد و یا زرد[۱] جگر آن پس تبش گیرد مگر درد[۲]
علاج او نباشد جز ازین دو ز آبِ خربزه خرمایِ هندو
گر آبِ خربزه گر نیز کشکاب وگرنه قرص از کافور و جلاّب
۱۰۱آ دگر داروش باید تشنگی را خرد پیش آورو آهستگی را
بآبِ نار در . بزرِ[۳] قطونا بدودهِ یا بآبِ بقلِ حمقا
وگرنه پست[۴] واقراصِ طباشیر بباید خوردنش هرروز شبگیر
بیهٔ از نارِ تُرُشْ افتا[۵] ندانم وچیزی کش ندانم خود نخوانم

علاجِ تبِ خون

تبی کز خون بود لرزه بیارد همیشه آنکسی را گرم دارد
رخش سُرْخ ودوگوش وچشم وبینی مجسّه[۶] گرم وگونش سرخ بینی
و اندوه وغیان [و] چشم در خواب و بسیاری نفس پیوسته بشتاب
سرینش می‌بخارد خود همه شب نگردد زو جدا یک ساعت آن تب
گرانی[۷] یابه او در سرَ با درد همیشه گرم باشد کم شود سرد
و بولش سرخ ونبضش زود[۸] باشد و بادش گرم همچو[ن] دود باشد
مرو را زودگو[۹] ، تا رگ گشاید مگر غفلت کند علّت فزاید
رگش بگشای گو تا خونِ بسیار بیارد تا شود بی‌درد و آزار[۱۰]
غذارا آب نارو آبِ غوره نباید خوردن او را هیچ زیره

۱- زرد : درنسخه اصل (زود)
۲- درد : درنسخه اصل (دود).
۳- بزر قطونا : درنسخه اصل (بذر قطونا) .
٤- پست : درنسخه اصل (پشت) .
٥- افتا (افتاء): حکم صادرکردن ، در نسخه اصل (افتها) .
٦- مجسه : درنسخه اصل (بجسه) .
۷- گرانی : درنسخه اصل (کدای) .
۸- زود : درنسخه اصل (دور) .
۹- گو : درنسخه اصل (که) .
۱۰- آزار : درنسخه اصل (آواز) .

دگر کریاس[1] باید ورنه سرکه   که سرکه دردمندان را ببرکه[2]
وگر بهتر نگردد قرص کافور   بدو د[ه] تا شود این درد ازو دور ۱۵۱ب
وگر اورا طبیعت خشک یابی   بنرمی آر و زو رو بر نتابی[3]
طبیعت نرم دارش [بـ]آبِ آلو   هلیله نیز با خرمایِ هندو
وگرنه آبِ نار مز[4][و] شکّر   بگو اسهال ، وآنگه زو همی‌خور[5]
گرش اسهال کرد [و] درد بهتر   وگرنه گوسکِ پرورده میخور
وگر جلاب باشد بـِهْ [ز] کشکاب   وگرنه گو شرابی نو ز عنّاب
ازین هرچش[6] بـِهْ آید گو همی‌خور   گلاب و سرکه بر ریزش بسر بر

علاجِ تبِ بلغم

کسی را گر تبی گیرد زِ بلغم   نباشد سخت گرم و زشت محکم
نشانش آنکه پشتش سرد باشد   ز سرما دست و پایش درد باشد
تبش با لرزه و سرما بماند   وگرما دیر بـَدْ زی او رساند
بود کش لرزه بنشیند تب آید   پس از تب دیگرش لرزه بیاید
که تب گیرد تنش نه گرم باشد   تَبـِشْ اندر تنِ وی نرم باشد
نباید تشنگی نه قی نه صفرا   نفس نه سخت باشد بآشکارا
ونبض او ضعیف و زار باشد   مرورا چون مخطره[7] کار باشد
که قی افتد سپید و بلغمی چیز   نه از صفرا نه ازسودا بود نیز[8] ۱۵۲آ
وبولش گه سپید و گاه روشن   وگاهی سرخ وگاهی همچو روغن[9]

۱- کریاس : ؟
۲- ببرکه : ببرکت ، با برکت .
۳- بنرمی آرو زو رو برنتابی : در نسخه اصل (تکری ارو نورو برنتابی) .
٤- نارمز : انار ترش وشیرین ، در نسخه اصل (نار و مر) .
۵- همی‌خور : در نسخهٔ اصل (می‌خور) .
٦- هرچش : هرچه‌اش .
۷- مخطره (= مخاطره) : خود را بخطر افکندن .
۸ و۹- در نسخه اصل این دو مصراع اشتباهاً یکی بجای دیگری نوشته شده‌است .

تبش بر نیم روز آید به هر روز	نــه گرمی گرم نه مانندِ تن سوز

خویش ناید ، وگر آید به بسیار	وزو راحت نیابد زود بیمار

تبش یک ماه بردارد فرو نیز	وحال او به هر روزی نکو نیز

بگو سرکه وآب و انگبین خور	که خوردش آنگهی خالی کند بَر[۱]

پس آنگه یک درم از زنجبیل آر	زکیه دو درم تا بِـه شود کـار

بدو در کوب ده مثقال شکّر	ازین هرشب یکی مثقال میخور

پس آنگه از گلِ پرورده باید	که اوهر بامدادی زان بخاید

طعام او چغندر نان شسته	پس از شستن بسرکه نیک پخته

گرش چهره نگردد تربدش ده	که اسهالش کند تا خود شود بِـه

گرش معده تباه و درد گردد	و رویِ اوز علّت زرد گردد

ز قرصِ درد و آب و بادیان[۲] به	ازین هر روز آنکس را همی ده

که بهتر گشت اورا مرغِ بریان	جگر ، نه نیک باشد گر خورد بان[۳]

بگرماوه شدن نیک آید اورا	مگر گرماوه خوه[۴] بنمایـد اورا

ب۱۵۲ کز آب سرد وی را گو بپرهیز	نه زو خور نیز نه بر خویشتن ریز

کز آبِ سرد این تب بیش گردد	و معده ز آبِ سردش ریش گردد

علاجِ تبِ ربع

کسی کورا تب و لرزه درآیـد	و سرمای بی اندازه بر آیـد

یکی روزش [تب] آید تا سدیگر	نیاید ، این تبِ وی هست منکر

که سست و نرم باشد نبض بیمار	وبولِ او سپید و آب کردار

۱- بر : سینه و اینجا بمعنی معده آمده است .

۲- بادیان : درنسخه اصل (با زبان) .

۳- بان : با آن . درنسخهٔ اصل (بان) وبالای همین کلمه درمیان دو سطر «به» نیز اضافه شده است .

۴- خوه : عرق .

واین تب را به بی شک ربع خوانند — وجز از ربع این تب را ندانند
گر اورا امتلا باشدش فرمای — بگو[۱] ، ره با سلیقش زود بگشای
پس آنگه گو بمطبوخِ فتیمون — بیاور خلط و سودا پاك بیرون
وگر نه خردل و ملح و چغندر — نباید خورد کورا هست بد خور[۲]
پس آنگه گو زِ ترب و انگبین خور — بآسانی بر آید خورده از بَرْ ٤١٥٠
که قی افکنده باید خورد بهتر — وگرنه داروی آوَرْشْ دیگر
که روز سی وچل[۳] بر سو[٤] گذارد — وتب چنگال از آنکس بر ندارد
ز حلتیت و مرو پلپل و بیغن — بتلخی انگبین بایدش خوردن
ازین هر روز وزنِ نیم مثقال — بباید خورد[٥] تا بهتر شَوَدْ حال ٤١٥٣ آ
وگر دانی که اورا طبع گرم است — ابا گرمی طبیعت نیز نرم است ٤١٥٥
ندارد وی در این حلتیت طاقت — نیاید[٦] هیچ از حلتیت راحت
از آنکس گرمْ دارو دور باید — که اورا گرم دارو بَدْ بشاید
علاجِ او نباید جز پنیر آب — بجایِ آب باید خورد کشکاب
دگر از کابلی لختی هلیله — با فتیمون بکوبد با بلیله
ازینش خورد باید در پنیرْ آب — بجایِ آب، گر، می‌خورد کشکاب ٤١٦٠
زرنج[۷] و تعب آسودَنَشْ باید — و روز و شب[همی] خفتنش باید
به هروقتی قی افکندنش داروست — طعامش مرغِ[۸] بریانست[و]تیهوست
وگر ، هرپنج روز آیَدْشْ یکبار[۹] — تبِ گرمش، شود ز وسست بیمار

۱- بگو ، ره : در نسخه اصل (بکواره) .
۲- خور : خوراك .
۳- چل : چهل .
٤- بر سو : بالاتر (سی وچل برسو = بیشتر از سی وچهل) .
٥- خورد : در نسخه اصل (خوردن) .
٦- نیاید : در نسخه اصل (نباید) .
۷- زرنج : در نسخهٔ اصل (ورنج) .
۸- مرغ بریان : در نسخه اصل (مرغ وبریان) .
۹- یکبار : در نسخه اصل (یلبار) .

علاج آنکسی قی هست بسیار — بآبِ انگبین[۱] نیکو شود کار
گر از قی بِهْ نگردد کوکِ اسلم — بتربد نرم کن بزدای بلغم

علاجِ تبِ گرم وسرد

کسی جایی بتب در، سرد باشد — وجایی گرم زو با درد باشد
ودست و پای گاهی گرم باشد — وتب گه گرم و گاهی نرم باشد
وگاهی سرد باشد دست و پایش — وگاهی گرم. پس دارو نمایش
ب۱۵۳ طبیعت نرم باید کردن اورا — یکی مسهل بباید خوردن اورا
و تربد بآبِ شکّر با هلیله — بباید خوردن اورا با بلیله
که طبعش نرم باشد اینْتْ تدبیر — ز قرصِ ورد لختی با طباشیر
ولختی سرکه پرورده بیاور — و زو در سرکه پرورده همی‌خور[۲]
دگر کبکٔ[و] گل وسوسن کتیرا[۳] — بجلاّب اندرون نیکست اورا
ازین هر بامدادی گو بدو ده — که‌روزی دوسه خوردش‌خود شود بِهْ

علاجِ لرزهٔ سخت

کسی‌کش لرزه آید بی‌تبِ گرم — پس از لرزه بماند تب بدو نرم
زمانی لرزه گیرد پس شود بِهْ — مر آنکس را ز بلغم داروی دِهْ
ز سردیها[٤] بپرهیزانَشْ جمله — نیکٔ[٥] باشد سه لختی[از] هلیله
کزو خوردش طبیعت نرم گردد — بدان کین لرزه بی‌شک زو ببرد
دگر داروی حلتیت بباید — کزو هر روز لختی می بخاید
که لرز آید بیاور آبِ جوشان — بینِیهْ، گو تا[٦] نشیند بر سر آن

۱- انگبین : در نسخه اصل(بلمین) ۲- همی‌خور: در نسخه اصل (می‌خور) .
۳- کتیرا : درنسخهٔ اصل (وکتیرا) . ٤- سردیها : در نسخه اصل (سردیهای) .
٥- نیک : برای حفظ وزن بکسر نون وفتح دوم تلفظ میشود .
٦- تا نشیند : در نسخه اصل (تا او نشیند) .

بخارِ آب لرزه کم کند زود — مرین دارو مرورا راحت افزود
گر آبِ گرم خود خوردن تواند — بباید خورد تا لرزه نشاند

علاجِ تبِ خلط

کسی کز پرّی صفرایِ بسیار — ز تب بی‌هُشْ شود با زرد رُخسار ۱۰۴آ
بروز دو شود او سست و بی‌کار — چنان گویی که او دیرینه بیمار
نباشد این جز از(۱) خشکیّ و گرمی — وکم گشته زوی سردّی و نرمی
علاجش خود نباشد جز ز کشکاب — شکر در آب نار(۲) وگرنه، جلاّب
دگر کشکاب و آبِ نار درهم — بیامیزد خورد دردش(۳) شود کم
خنک جایش باید جایِ خفتن — نباید نزد او بسیار رفتن
همیشه صندل و ماورد باید — از آن بر سینهٔ او کرد باید(۴)
غذاش از آبِ نارو مزّ باید — وگرنه آبِ غوره نیک شاید
خیار [و] قرع و نار و سیب و آلو — مرورا نیک باشد شبّ دارو
هوایِ گرم نه، گرماوه رفتن — نباید نیز آب اندر نشستن
نباید داروِی اسهال خوردن — نه خون بر داشتن نه قیّ کردن
بدوغ اندر، بکن اقراصِ کافور — همی‌خور تا مگر این تب شود دور

فی علاجِ تبِ خلط خام

کسی کز خلطِ خام اورا تب آید — وگاهی تبش روز و گه شب آید
شود دو نوبتی چون بلغم و تب — نه روزش اختیار آید نه خود شب ۱۰۴ب
علاجش آنک دست و پای وگردن — وپشت وکتف(۵) مالد با همه تن

۱- جز از: در نسخه اصل (جزا خشک).
۲- نار وگر نه: در نسخه اصل (ناور گر نه).
۳- دردش: درنسخه اصل (دراش). ٤- باید: (در نسخهٔ اصل آید).
٥- کتف: در نسخه اصل (کشف).

همه اندامها[ی] او بمالد وزین داروی دیگر خود بشاید
سکبِ پرورده باید انگبینی نشاید جز از آن دارو(۱) گزینی
مگر کشکاب باید پاك و روشن بجایِ آب زان کشکاب خوردن
وگر اورا طبیعت بسته باشد تنش سست و چنان چون خسته باشد
بشافه، گر بحقنه، نرم دارش ز داروهایِ تیز آزرم دارش
دگر [از] سیبِ مثقالی بشکّر دگر گو از سکبِ پرورده میخور
وطبعش را سگالد(۲) نرم کردن بیک هفته ازین بایدْش خوردن

علاجِ تبِ وبایی

کسی کو را تبی گیرد وبائی بگرددش داروش کردن ببائی
وبائی شب بطای(۳) نرم باشد درون جسمِ گرمِ گرم باشد
همیشه نتّن(٤) دارد بارخ زرد نفس آشفته باشد با غم و درد
نگیرد تب ز وی روزی جدائی نبرد، روز ماهی آشنائی
مرورا آبِ نار و غوره باید وگرنه آب سرد و سرکه شاید
۱۰۵ آ ترنج و سیب و غوره گرسفرجل و دوغِ گاو، گر ریباس(۵)، گرخل
ازین چندان که خواهد، گو همی خور گلاب و سرکه، گو بر ریز بر سر
خنک جائی نشستن باید اورا ببلگك(٦) بید(۷) خفتن باید اورا
بگردِ بسترو نزدیك بالین بنه سیب و سفرجل با ریاحین
بگو هر روز از اقراصِ کافور همی خور تا شود علّت مگر دور

۱- دارو: درنسخه اصل (لدو).
۲- سگالد: در نسخه اصل (شکاند).
۳- بطای: ؟
٤- نتن: در نسخه اصل (بس).
۵- گر ریباس گرخل: یا ریباس یا خل. در نسخه اصل (کر رنباس کز حل).
٦- ببلگك: به برگ.
۷- بید: «وجای خواب بجاهای خنك کن وبرگ بید افکن آنجا، هدایة المتعلمین» در نسخه اصل (وبند).

همیشه صندل و کافور و ماورد / ز سر تا پایِ او باید طلی کرد
بخورش باید از کافور و صندل / نباید سوخت اورا هیچ حرمل

علاج آبله

کسی کش آفله (۱) بر خواهد آمد / وخواهد دید اورا آفله بد
دو چشمش سرخ گردد باتبِ گرم / وپشتش درد گیرد سخت نه نرم
بر آنکس این علامت ها ببینی / وآنکس را بخارد (۲) نیز بینی
برانکس آفله آید پدیدار / ز درد و آفله گشتست بیمار
بگویش پیش از آن چیزی برآید / بیاساید ؛ مگر کورگ گشاید
و خون بردارد او بسیار بسیار / وگر نه بحجامت خون بر دار
بابِ نار در اقراصِ کافور / بدوده دور دار [او] را از انگور
عدس باید سفید و پاك شسته / وزان لختی بسرکه در، بپخته ۱۰۵ب
ازآن بایدش خورد [و] دهنِ بادام (۳) / مگر از آفله آرَدْش آرام
بجایِ آب باید خورد کشکاب / بیامیزد باو [ا] ز آبِ عنّاب
وگر خشک است طبع از آبِ آلو / همی بایَدْش خورد آن را بدارو
مگر خود آفله بیرون نیاید / وگر آید [به] بیرون کم فزاید
وگر پیش آنک برداری ازو خون / بیاید از تن آنگه بد [به] بیرون
نباید رگ زدن نه کارِ گرای / مرورا داروی اسهال فرمای
ز تخمِ بادیان لختی ز میویز (۴) / عدس باید مقشّر، بختنش (۵) نیز
بباید پخت و باید خورد آن آب / بباید خوردن اورا نیز کشکاب

۱- آفله : آبله .
۲- بخارد : « و نشان آبله آن بود که نخست تب گردد مطبقه وباز درد پشت گیرد صعب وباز بینی بخارد . هدایة » . در نسخه اصل (بجای) .
۳- بادام : در نسخه اصل (بازم) . ۴- میویز : در نسخهٔ اصل (میمویز) .
۵- بختنش : در نسخه اصل (بحستن) .

بچشم اندر چکانش آبِ کشنیز | کز آب نار و آب بادیان نیز
وسرکه گو بآب اندر، بیامیز | ازو گو غرغره کن، پس برون ریز
گر از چشمش برآید آبله نیز | بباید سود سرمه آب کشنیز
از آن، گو، هر زمان درچشم می‌ریز | بدین سرمه شود دندانِ او نیز
ببرگ بید آور(١) تو بخوابان | به بستر بر، گُلِ سوده بر افشان
که ... (٢) کشان آبِ نمک زود | برون زن آنگهی از گز کنش دود
آ ١٠٦ بتابستان هم از صندل هم از دود (٣) | بروزن آنگهی از گز کنش دود (٤)
که طبعش نرم گردد از طباشیر | وپست وصمغ (٥) وطین و ورد برگیر
از آن گو آبِ نار اندر همی‌خور | وگر شکّر بود باشدْشْ بهتر
ز حصبه آبله اینست تدبیر | که من گفتم؛ تو نیکو پند بر گیر
که باشد خرد، با رنگ بنفشه (٦) | وسخت و سخت باشد او همیشه

نشانِ نیک بر درد مندان

چنان واجب که حال درد مندان | بدانی ظاهر و باطن ببرهان
نشانِ نیک و آنِ بد بدانی | که نادانی (٧) بدو چون حکم رانی
که نشناسی نشانِ نیک و بد را | ز طب گویی بسوزی جانِ خود را
بگویم من نشانِ درد مندان | و نیک و بد پدید آرم ببرهان

١- بید آور: درنسخه اصل (پنداور). ٢- کلمه، نا خوانا است.

٣- دود: بنظر میرسد بجای «دود» مورد درست باشد زیرا در هدایة آمده: و اگر بتابستان بود بگیرد صندل وبرگ مورد وگل سرخ وبجوشاند با آب و بیمار را بدان آب اندر «بشویند».

٤- مصراع دوم از بیت پیشین است و بنظر میرسد مصراع دوم که قافیهٔ مناسب با «مورد» داشته از قلم کاتب افتاده است.

٥- پست وصمغ: در نسخهٔ اصل (پشت و صمغی).

٦- بنفشه: «وآبلهٔ بد بنفش بود وخرد کان بد بود وحصبهٔ بنفش نیز بد بود. هدایه».

٧- تا دانی: در نسخه اصل (نادانی).

نکو رنگِ تنِ(1) بیمار [و] رویش — ونیکو بادِ(2) او و نیز بویش
سبک جنبیدن و نبض بقوّت — قوی طبع و قوی تن نیز شهوت
خرد نیکو بجای [و]. خوابْ نیکو، — ونانی(3) نه شکسته(4) جز بکوکو
نشانِ نیک باشد زین سلامت — برد زود آید اورا استقامت
که زین بر دردِ مندی بر، نشانست — بدانک او نه بحالِ مردگانست
مرورا بِهْ شود زان درد و علّت — نماند دیر با [ا]و رنج و محنت ۱۵۶ب

فی نشانِ بد بر درد مندان

تنِ بیمار(5) لختی گرم و ، دیگر — بسانِ برف باشد سرد و منکر
و رنگ رخ ز حالِ خویش رفته(6) — نشانِ بد بود بر تب گرفته
سیه گشته برازو بولِ بیمار — نشانِ زود مردن(7)
رخِ پژمرده و باریک گشته — و رنگ و رویِ او تاریک گشته
وچشمِ او فرو رفته نشانست — که آن بیمار زود از مردگانست(8)
مگر کز هیضه(9) باشد این نشانی — کزو یابد مرآنکس بر زیانی

۱- نکو رنگ تن : در نسخه اصل (نیکو برنگ تن و) .
۲- باد : نفس .
۳- و نانی نه شکسته جز بکوکو : نان را همیشه با کوکو میخورد ، (مجازاً بمعنی اشتها داشتن برای خوراك) .
٤- شکستن: لقمه کردن : « رسول خدا دست مبارك فرازکرد شکسته برآورد تاتناول کند ابوبکرصدیق موافقت مصطفی را شکسته بر آورد ، عمرخطاب هم چنین لقمهٔ برداشت، کشف الاسرار میبدی » .
۵- تن بیمار لختی : در نسخه اصل (تن بیمار ولختی) .
٦- رفته : در نسخه اصل (خسته) .
۷- ظاهراً این مصراع مربوط به بیت دیگر است زیرا قافیه دو مصراع تفاوت فاحش دارد .
۸- مرد گانست : در نسخه اصل (مرگ سرد کانست) .
۹- هیضه : در نسخه اصل (هنطه) .

دو گوشِ دردمندان کرّ گردد ولون و رویِ اوچون زرّ[1] گردد
نشانِ بد بود بر دردمندان که گوشش کرّ گردد همچنین دان
دَهَنْ بر دردمندی کوژ گشته وگر چشمش بود بر سانِ خفته
یکی چشم ارشود کوچک[2]، ودیگر نگردد خود ز حالِ خویش کمتر
و بیماری که او از روشنایی نداند روی و چشمش آشنایی
وچشمش سرخ گردد آبْ ریزان نشانِ بَدْ بود بر دردمندان
که بیماری برویش بر نخسبد گر از بالین بُرَد پایش بخسبد[3]
آ ۱۵۷ سرِانگشتِ دست و پای بیمار که باشد سرد و باوی درد و آزار
سیه گشته سرِانگشت و ناخن ز دارو کردن اورا تو حذر کن
اسیر و کند گر گردد ز دیدار نشان بد بود بر مردِ بیمار
لب بیمار و گونه، گر دو ابرو که گیرد تاب اورا نیست دارو
فواق و جَستَنِ دِلْ بَدْ نشانست بر آنکس کو ز بیماری گرانست
و درد سر و دردِ گوش و اشکم و چشمانی که ناید هیچ برهم
که با این، گرم تب باشد نشانست که آن کس را ز دردش بیم جانست
که مقعد اوفتد از تن به بیرون گر از بینی بیابد قطرهٔ خون
مخطره[4] باشد این در تیز علّت که مرگ آید مرورا نیست حیلت
ورم گردد ازآن اندام بیمار شود غایب زمانی درد و آزار
پس آنگه گیردش اندوه و خفقان نشان مرگ شد بر دردمندان
ترش رویی و اندوه و نژندی نشانِ بد بود بر دردمندی
خویِ بسیار و سرد، اندر تبِ گرم وتشنه گشته و نبضش شده نرم

۱- زر: در نسخه اصل (زرد). ۲- کوچک: در نسخه اصل (حوچك).

۳- گر از بالین برد پایش بخسبد: از بستر بلغزد و در پائین بالین بخسبد. «فرو لغزیدن سوی پایان بستر علامت بد بود. هدایة المتعلمین».

۴- مخطره؛ مخاطره: خود را در خطر افکندن، چون بسبب وزن کلمهٔ مخاطره نمی‌تواند در این مثنوی قرار گیرد بدین جهت شاعر آنرا بصورت «مخطره» (بضم اول و فتح دوم و چهارم وسکون سوم) بکار برده است.

نه نیکست این نشان ، بر دردمندان — چنین چون من همی گویم یقین دان
بشوری گر ز تابِ تب گرفته — سیاه و رنگ آن تاریک گشته
نشان باشد که او زان درد و علّت — نیابد هیچ گونه هیچ حیلت ۱۵۷ب
تشنّج بد بود در علّت و درد — قی زنگارگونش با خویِ سرد
سیه خلفه که بر جوشد ز می روی — تُرُشْ آید از آن خلفه همی بوی
نشانِ بد بود ، او زود میرد — گر بن درد است درمان کم پذیرد
بگفتم تا بدانی حالِ بیمار — و بشناسی بدو نیکش بکردار

نشانِ بیماری که چند گه مانَد بر دردمند

طبیب آن به که او این نیک داند — که بر بیمار دردش چند ماند
نگه کن تا بگویم گر بدانی (۲) — وگر پرسَنْدَتْ از این در نمانی
هر آن علّت کز اوّل تیز باشد — بر آن کس صعب و دل انگیز باشد
درنگش کم بود بر دردمندان — بمیرد زود ، گر نه بِهْ شود آن
وگر کس را بنوبت می تب آید — وتب گاهی بروز و گه شب آید
که هربارش همی تب زوتر(۳) آید — نشان باشد که زود او بآخر آید
وگر هر بار بر حالِ نخستین — همی آید ندارد هیچ تسکین
بدان کان تب برآنکس دیر ماند — نگردد جز که تب زو سیر ماند
تبِ یک روز بر کس بس نماند — بروزی دو سه سلطان او برآید
تبِ غب آنکه خالص زو دوهفته — ندارد بیش کس را او کشفته(۴) ۱۵۸آ
وآن غبی که نه خالص بود زود — از وکم یابد او بیمار بهبود
گر او با بلغمی تب میل دارد — بیک فصلش همی راحت نیارد
تب ربع از همه تب‌های دیگر — درنگی تر ولیکن بی خطر تر

۱- شد : در نسخه اصل (باشد) . ۲- بدانی: در نسخه اصل (ندانی) .
۳- زوتر : زودتر .
۴- کشفتن ؛ بفتح اول ودوم وچهارم : پریشان ساختن ، پژمرده کردن ، معدوم کردن .

ولیکن بلغمِ تب نه سلیم است — درنگی باشد وزو نیز بیم است
وبائی تب همه کوتاه باشد — ولیکن مرگ ازو برراه باشد

دانستنِ بحران [۱]

ز بیماری شود بیمار بهتر — به بحران اندك اندك ژرف بنگر
به بحران بد شود هم حالِ بیمار — بباشد اندك اندك حالِ او زار
وبسیاری بیک بحران شود بِـه — رهد زان درد و گردد زود فربه
و بسیاری که بحرانش بگیرد — به بحرانِ دگر بی‌شک بمیرد
نشان آنکه بحران خواهدش بود — بگویم خوارمایه لختکی زود
غم و اندوهِ صعب و حالِ دیگر — پدید آید برو بر ، گردشِ سر
وبی عقلی و دردِ گردن و سر — وسرخی کز رخانش دارد و بَر
خیالش پیش چشم آیدْشْ بسیار — وچشمش بر دود بر ، آب‌کردار
ب۱۵۸ لبِ زیرینْشْ جَستَنْ هر زمانی — ز بحران بودن اورا بد نشانی
و دردِ معده و گر پشت و اشکم — نشان دارد هم از بحرانِ محکم
رجیع [۲] و بول اگر گردد گرفته — ولرزی نرم گشته بس شکسته
همه از بودنِ بحران نشانست — مپندار ایچ کاندر این گمانست
کزین حالی بود بر دردمندان — بروزی ، گر شبی نزدیک بحران
و نبض آنکسی باشد به نیروی — ونضجش [۳] بیش بوده سخت نیکوی

۱- بحران : بحران حالی بود که بیمار را افتد به بیماریهای تیز بیشتر وبه بیماریهای مزمن کمتر ، که آن حال دلیل بود بر بهتر شدن بیمار یا به هلاك شدن . هدایة المتعلمین ص ۷۲٤ .

۲- رجیع : مدفوع .

۳- نضج ؛ بضم اول : در اصطلاح پزشکی قدیم ، بهبودی نسبی قبل از شفای کامل را گویند . « نضج را از بول جویند خاصه به تبهای تیز و از بصاق جویند خاصه بذات‌الجنب و ذات الریه واز ریم جویند بآماسها ، و از غایط جویند خاصه باسراض ذبولی ، هدایة المتعلمین » .

بدان کش زود خون آید ز بینی ... وگر نه زو قی و اسهال بینی
وگر نه خوی[۱] رود از تَنْشْ بسیار ... بدین بحران شود بِهْ ، زود بیمار
وگر نبضش ندارد هیچ نیرو ... ونضجِ او نباشد هیچ نیکو
بدان کش حال به گردد به بحران ... چنین بحران به است از درد مندان
که بحران بود خواهد علّت و درد ... ویک جا با دِگر خواهد گذر کرد
که باشد مغز او در مغز پنهان ... سیه گوشش ورم گیرد ز بحران
خوانیق آرد اندر گردنْ آماه ... که بحران را سوی ِ گردن رود راه
ز علّت‌های ِ تیز از دست ، گر پای ... سیه گردد ، ورم گیرد همه جای
ز بحران باشد این گو علّت تیز ... باطراف افکند تو زو بپرهیز
وآن بحران که باستفراغ دانند ... واستادان همه بحرانش خوانند ۱۵۹آ
رعاف[۲] وقی وبول وخلفه[۳] وخوه[۴] ... همه بحران بود بحران ازو بِهْ
رعاف و قی بود بحرانِ سرسام ... بدین یابند از سرسام آرام
تبِ غب را بود بحران همه خوه ... وآنِ محرقه[۵] از خوه شود بِهْ
قی و خلفه چو بحران است غب را ... بخاصّه آنکه قیّش گشت صفرا
سیه بول و براز ، از درد مندان ... که تب ربع است آن باشَدْشْ بحران

دانستنِ روزهایِ بحران[۶]

و دردِ چشم وگوش و دردِ دندان ... جراحت کش بود زیر زنخدان
خناق و بشرم و سعفه[۷] و سلّ ... سعال[۸] وهم فواق[۹] وجَستَنِ دل

۱- خوی : عرق .
۲- رعاف ؛ بضم اول : جاری شدن خون از بینی .
۳- خلفه (خلفة) : بر اثر مرض ، بغذا بی‌میل شدن .
۴- خوه : عرق .
۵- محرقه : تیفوس .
۶- این عنوان با گفتاری که بعد از آن آمده مناسبت ندارد . ؟
۷- سعفه : مرض جلدی مانند اگزما و ریزش طبقات شاخی‌اپیدری پوست و کچلی .
۸- سعال : سرفه .
۹- فواق : سکسکه :

پریون[1] ، گرخوره[2]، گرنه بناور[3] — وگر باشد کسی آماه ـر سر
و دردِ مقعد و آماه و باسور — خنازیر و بثور و دردِ ناسور
زرو خوردن دگر خون بر دمیدن — سگی گر مردمی دندان گزیدن
شری و داءِ فیل و عشق و نقرس — و دردِ بندها و دردِ ناخس[4]
نگردد هیچ گونه بولِ مردم — بجای دردهایش یاد کردم
مگر کاین دردها را خود نشانست — برو بر ، چند برهان و بیانست

دانستن براز[5]

ب۱٥۹ برازِ تن، درست آنکو بود نرم — و رنگش زرد باشد درد او گرم
برون آنگاه آید وقتِ عادت — نیارد هیچ نقصان و زیادت
برازی کو بود با رنگِ بسیار — ومقعد زو بسوزد گیرد آزار
مرورا درد از صفرا رسیدست — برو بر غلبهٔ صفرا پدیدست
برازی خشک کز تری بود دور — وآنکس نیز باشد سخت محرور[6]
برازی کاندرو گند و عفونت — بود در تَنْشْ بسیاری رعونت
وبانگ آید ابا او تاب بسیار — بود آنکس ز دردِ هضم بیمار
سیاه و سبز گر او رنگ گیرد — مخطره باشد آنگه کو بمیرد
براز چرب بردقْ بر نشانست — و بپهْشْ میگذارد چرب زانست
برازی کو لزج[7] باشد وژندی[8] — بدانک این از حرارت نه زسردی

۱ پریون : مرضی است با خارش ، گر ، جرب « و قوبا که بتازی بریون گویند . ذخیره خوارزمشاهی » .
۲- خوره : جذام . ۳- بناور ؛ بفتح اول : دمل .
٤- ناخس: دردی که صاحبش می‌پندارد که سوزن می‌خلانند .
٥- براز (بضم اول) : مدفوع . ٦- محرور : گرم مزاج .
۷- لزج : در نسخهٔ اصل (ازج) .
۸- ژندی : در فرهنگها دیده نشد ، وشاید بمعنی« کفک» باشد . درهدایة آمده‌است :
« و براز با کفک وازج و گندیده دلیل بود بر حرارت بسیار ص ۷۰۰ » .

که باد آید بسی کس را به بیرون   و نه با او براز آید ونه خون
و آنکش باد بیرون خود نیاید   حرارت می‌بر او غلبه نماید
وباشد نیز کش دردی رسیدست   ز بس دردست کو این درد دیدست
برازی گر که (۱) ناپخته بیاید   برو سردی و بلغم می‌فزاید

طلب دانش کردن ۱۶۰ آ

کسی کورا طبیبی آرزو خاست   ز دانش‌ها همه این دانشش خواست
نخست آن به که علم نبض جوید   سخن در بول و اندر نبض گوید
که بول و نبض بیماران بداند   علاج درد مندان بِهْ تواند
ترا از کار بول آگاه کردیم (۲)   ز نبض اکنون به پیشت راه بردیم
که انگشتی نهی بر شیریان بر   بر آن خویش یا بر دیگران بر
چو رگ یابی جهنده سخت و نه نرم   و آکنده بود باشد همی گرم
نشان غلبهٔ خون یابی اورا   وخون از تن به بیرون باید او را
و گر باشد جهنده سخت و باریک   بود صفرا ز طبعش سخت نزدیک
نه با نیرو نه بی‌نیرو و نه چیر   نه زود زود جستن نیز و نه دیر
نشان اعتدالست و درستی   که جز زینست ناخوبی و سستی
طبیبان نامه‌ها بسیار دارند   و نبضش را از آن گونه گزارند
طویلست و عریضست و بطی است   ضعیف است و قوی و ممتلی است
سریع و رخو و صلبست و صغیرست   و نبض انبساطست و کبیرست
و نظم مستوی و منتظم نیز   و شاهق بازجو این را به تمییز(۳)

۱ـ که : نسخهٔ اصل (کی) .

۲ـ ترا از کار بول آگاه کردیم : مفهوم این مصراع میرساند که پیش‌از این از بول سخن رانده است ، بنابر این یک یا چند صفحه قبل از عنوان « طلب دانش کردن » که دربارهٔ بول بوده افتاده است .

۳ـ تمییز : در نسخه اصل (تمیز) .

ب ۱٦۰ ونبضِ موش دم[1] و نبض عالی[2] وَ نبضِ منحنی و نبضِ نملی
وَنبضِ مایل و موجی و دودی ومنشاری و پیچیده و رعدی
ازین هر نام را شرح است بسیار ولیکن جایِ من نه جایِ گفتار
وگر وصفش کنم بسیار گردد بچشمِ مردمان دشوار گردد
ولیکن هرچه زو می‌ناگزیرست زبانِ ما برو بر سخت چیرست
که رگِ خواهی نگه کردن ز بیمار بپرس از حال و کارش نیز هشیار
بپرسش تا ز راه دور رفتست ؟ گر از جنگی مرورا دل بتفتست[3] ؟
گرش بیمی به پیش آمد بترسید ؟ گر از دردی بدان در نیز غم دید ؟
گرش چیزی رسیدش کرد شادان ؟ دلش بی‌غم[4] شد ودو لَبْش خندان ؟
کزین چیزی رسد بر درد مندان نیابی راه تو زی طبعِ ایشان
بگو تا او بیاساید زمانی پس آنگه جوی از نبضش نشانی
قوی و گرم باشد نبضِ مردان زنان را نبض خود کمتر بود زان
و زود و خرد باشد نبضِ اطفال پیا پی می‌جهد نرمک به هر حال
و نبضِ کودکانِ نا رسیده بنیرو تر از آنِ خواب[5] دیده
و نبضِ کودکان ، نبضِ جوانان بود کمتر وَ نه بر سانِ پیران

۱- سوش دم : در نسخه اصل (سوش‌دوم) : ذنب‌الفار ؛ هدایة ص ۸۰۰ .
۲- عالی : با در نظر گرفتن متون پزشکی قدیم این کلمه باید «غزالی» باشد .
۳- تفتن : تافتن ، خشمناك گردیدن . ٤- بی غم : در نسخه اصل (پرغم) .
۵- خواب دیده : بالغ .

من ترا طفل خفته چون خوانم که تویی خوابدیدهٔ بیدار

***

بخت بیدار خوابدیدهٔ او فتنه را شیرمست خواب کند

***

ششم‌عروس‌فلك را امید داسادی ز بخت‌بالغ بیدار خوابدیدهٔ است
(خاقانی) .

و « خواب نادیده » در فرهنگها بمعنی نابالغ آمده است :

«ریدکان‌خواب‌نادیده‌مصاف اندرمصاف سرکبان داغ ناکرده قطار اندرقطار»
(فرخی) .

وبی نیرو بود مر نبضِ پیران … بمانی تو ز نبضِ پیر حیران ۱۶۱آ
هرآن نبضی که او لرزیده باشد … مرآن کس از تبش غم دیده باشد
وآن نبضی که او پیچیده باشد … بدان کان طبع او شوریده باشد
و نبضِ دودی ونملی نشانست … که آن بیمار زود از مردگانست

پرهیز کردن از خبرهای بد

وگر زین بیم کردن کس بترسد … چرا و چون از من او بپرسد
همیشه تندرست و شاد باشد … ز درد و علّت او آزاد باشد
مگر ایزدش خود دردی قضا کرد … که سودش نیست آنجا احتما کرد
بخرمن اعتمادِ دارو و درد … بگفتم خشک و نرم و گرم و باسرد
پس از دارو شفا کار خدایست … که این عالم بامر او بپایست
مخور درهم زمان خایه وماهی … کزو خیزد بسی درد و تباهی
هرآنکس کو بناباکی ازین خورد … ز فالج [1] زود بیند او بسی درد
کسی کو رگ زند چیزی خورد شور … بهق آردش گر نه زان شود کور
پیازِ خشک خوردن ماهیانی … برویش بر کلف گیرد نشانی
که بر پرّی[2] بگرما [و] ه نشیند … ز قولنج آنکسی اندوه بیند
کسی گر او خورد از بلکِ[3] بسیار … مثانه درد گیرد گردد از کار ۱۶۱ب
به معده در ، که گرد آمد می وشیر … مرورا نقرس و پیسی کند پیر
کسی کو شیر خورد با [4] خایهٔ سرد … دما و سل در آرد اندرو درد

۱- فالج : بی‌حسی دست و پای ، بجای کلمه «فالج» امروزه کلمهٔ «فلج»را که بمعنی «کجی پای» است بکار می برند .

۲- پری : پر بودن ، با شکم پر از غذا .

۳- بلک : با کاف فارسی بمعنی « برگ » وبا کاف تازی بمعنی ، میوهٔ نارس ، نو باوه آمده‌است .

۴- با : در نسخهٔ اصل (از) .

چو مردی با زنی نهمت (۱) براند   به مجری دَرِشْش آلایش بماند
گر آنگه بول را بیرون نراند   ونادان باشد این مایه نداند
ز سنگش بیم باشد در مثانه   نیابد او ازین علّت کرانه
چومردی خواب(۲) بیند سر نشوید(۳)   ابا جفتش دگر نهمت(۴) بجوید
چو فرزند آیدش دیوانه باشد   وسست و خوار و نه مردانه باشد
چو خواهی کز بلاها رسته باشی   ز دردِ زشت ایمن گشته باشی
ازین کت(۵) نهی کردم احتما کن   بپرهیزش تن خودرا دوا کن
وگر تو زین وصیّت(۶) دور باشی   که درد آید چرا معذور باشی؟

پند ونصیحتِ میسری حکیم

من این نامه بکامِ دل بگفتم   بسی علم اندرین نامه نهفتم
نشانِ دردهای گونه گونه   بگفتم من ترا چون و چگونه
علاجِ دردمندان نیز گفتم   به هر دردی علاجی چند جُستم
آ ۱۶۲۲ ونام دارو و هم طبع دارو   درین نامه(۷) بگفتستیم هردو
ز مطبوخ و حبوب و قرص و معجون   گوارشهای پاك و نیك موزون
لعوق(۸) از چند گونه با طریفل   شراب از چند گونه با سفرجل
طلی و شافهای(۹) تیز و مرهم   ضماد و نرمهایِ نیک محکم

۱- نهمت : نیاز ، حاجت ، نهمت راندن اینجا بمعنی گرد آمدن وجامعت آمده است.
۲- خواب دیدن : بلوغ ومجازاً بمعنی احتلام .
۳- سرشستن : غسل کردن .   ۴- نهمت جستن: گرد آمدن ، مجامعت .
۵- کت : که ترا .   ۶- وصیت : سفارش .
۷- نامه : کتاب .
۸- لعوق ؛ بفتح اول : لیسیدنی ، دارویی که آنرا بلیسند .
۹- شاف ؛ جمع شیاف : دارویی جامد و مخروطی وکوتاه که آنرا در مقعد گذارند تا موجب اجابت شکم گردد ونیز دارویی که در چشم استعمال میشود.

سعوط(۱) از چندگونه چند روغن   سفوف (۲) از چند گونه چند سودن
زیاره چند گونه چند تریاك   سموم از چند گونه گفته‌ام پاك
سرشته چند گونه چند پخته   غذای درد مندان نیز گفته
نماند اندر جهان از دارو و درد   ز ترّ و خشک نیز از گرم واز سرد
که نه در نامه‌ام در، یاد کردم   بسی دل‌های غمگین شاد کردم
ولیکن مرگ را چاره ندانم   بجای مرگ بیچاره بمانم
طبیب ار مرگ را چاره توانید   نخستین خویشتن را زو رهانید
بدارو گر کسی از مرگ رستی   همه گیتی مگر دارو پرستی
حکیمان جهان هرگز نمردی   نه پاکیزه تن اندر خاك بردی
نه بقراط حکیم و نه فلاطون   نکردی مرگ بر اهرن شبیخون
نمردی ارسْطاطالیس و هرمس   نه بقراطیس دانای مهندس
نمردی نیز جالینوس فاضل   نگشتی دانش او پاك زایل ١٦٢ب
نمردی مُحَمَّدِ زکَرّیِ رازی   نکردی مرگ با او هیچ بازی
وگر پیغامبران را وحی تنزیل   رهانیدی ز مرگ و نیز جبریل
نمردی آدم و نوح و سلیمان   نگشتندی بزیر خاك پنهان
نه ابراهیم پیغامبر نه موسی   نگشتی مرگ هرگز گرد عیسی
محمّد خاتم پیغمبران بود   وهم نور زمین و آسمان بود
خداوند این جهان و آن جهان را   زمین را گسترید و آسمان را
وهرچ(۳) اندر زمین و آسمانست   وهرچ(۳) اندر میان دو جهانست
همه از بهر اویش آفریدست   مرورا دوستی را بر گزیدست
چو پیغمبر مهین مردمان مرد   همه‌گیتی بمرده باید اشمرد

۱- سعوط : داروی عطسه آور. در نسخه اصل (سفوط) .
۲- سفوف : هرگونه گرد دارویی ، داروی خشک کوبیده .
۳- هرچ : در نسخه اصل (هرچه) .

گراز کس مرگ هرگز بازگشتی مگر از مصطفی[1] اندر گذشتی
ندارد سود نزد مرگ دانش ونه بسیار عقل و آزمایش
نه ملک و نه سپاه و خیلِ بسیار نه مال و گنج خانه پُرزِ دینار
نه دهقانی نه مردی نه سواری نه تندی نه بَدی نه بردباری
آ ۱۶۳ بدان کز مرگ مارانیست چاره ونه از مرگ کس یابد کناره
دلت بر مرگ بر نِه° یا خردمند بدردِ دردمندی باش خرسند
گراز دارو کسی بهتر نگردد و درد از داروت کمتر نگردد
منه زین بر طبیبان تو بهانه مگیر از سوی دارو تو کرانه
به هرجائی طبیبان را نگهدار مرایشان را تو هرگز بر میازار
مگر ز ایزد نباشد امرو فرمان که بهتر گردد از داروی ایشان
که با تدبیر تو تقدیرِ جبّار نسازد بِه° نگردد هیچ بیمار
نه هردردی ز دارو گشت بهتر نه دارو هرکسی را هست درخور
که درد مرگ باشد هیچ دارو ندارد سود با این دانشِ او
که مرگ آید ندارد سود تریاك بوقتِ مرگ چه تریاك و چه خاك
شکسته پای و دردِ سال فرسود ندارد مومیائی نزد او سود
خبر گفتست پیغمبر درین دو بمرگ و هم به‌پیری نیست دارو[2]
وباشد دردهای آسمانی که بی شک در علاجِ او بمانی
مگر کس را بی اندازه گناهست که نزدش دردها را بیش راهست
وگرنه بغیتی[3] زی او رسیدست که زان بغیت مگر این درد دیدست
وگر نه بر کسی بیداد کردست ز بیدادیش کس اندوه خوردست

۱ـ مصطفی : در نسخهٔ اصل (مصطفا) .

۲ـ اشاره‌است به حدیث «فان الله لم ینزل داء الا انزل معه شفاء الاالموت والهرم . المعجم ا مفهرس ذیل . موت » .

۳ـ بغیة ؛ بضم اول وفتح ثالث : خواهش ، آرزو .

دعاکردست بروی زی خداوند   که یارب تو چنین بیداد مپسند ۱۶۳ب
خداوند این دعای او شنیدست   ازینش درد و بیماری رسیدست
ندارد سود وی را هیچ درمان   مگر گیرد فرستد امرو فرمان
مر(1) این کس را دعا وصدقه باید   که دردش بیگمان صدقه زداید
به از صدقه نباشد هیچ درمان   که با ایزد بِه آید عهد و پیمان
الهی دردها را پاك یکسان   بجمله از مسلمانان بگردان
مکن مارا نیازومند دارو   نیاز ما همیشه باد زی تو
بینجامید دانش نامهٔ من   برآمد زو مراد و کامهٔ من
بسال سید و هفتاد بودیم   کزین نامه همی پردخته شُودیم
خدای آسمان را شکر بسیار   که ما را بهره داد از عقل[و] گفتار
درودش صد هزاران بر پیامبر   خداوند لوا و تاج و منبر
ابوبکر و عمّر نیز عثمان   که کردش او بما بر ، جمع قرآن
ابر حیدر که باشد او چهام   که هست این دوستیشان یادگارم
من از دو بیست و دو سه برگذشتم   ودیوان جوانی بر نوشتم
درین مدّت بسی زحمت کشیدم   جهان از چند گونه نیز دیدم
بسی نامه نوشتستم بِدَستم   بسی نعمت ز هرگونه بُدَستم ۱۶۴آ
کنون آن نعمت دیرینه گم شد   نه دیر این دستگاه و آب کم شد
مگر این نامهٔ من دیر ماند   پس از من تاکسی این را بخواند
مرا یاد آورد ز ایزد بخواهد   ز درد و محنت و رنجم بکاهد
هر آن کز نامهٔ من شاد گردد   نباید کین(2) برو چون یادگردد
برو واجب که مارا یاد دارد   روان ما زمانی شاد دارد(3)
نیاز آرد(4) بگوید از دل پاك   که یارب میسری بد بود و ناپاك

۱- مر : در نسخهٔ اصل (مگر) .
۲- کین : که این .
۳- دارد : در نسخه اصل (گردد)
۴- نیاز آوردن : عرض حاجت کردن .

الهی رحمِ تو بیش از گناهش   من اورا آمدم پیشت بخواهش
بیامرزی گناهش را برحمت   برو بر گستر آن جاوید نعمت
پدر با مادر و با دودمانش   بیامرز و همه اهلِ زمانش
ونیز آنرا که این نامه بخواند   دعائی[1] زی[2] نویسنده رساند
بطب اندر ، ازین بِه من ندیدم   ازیرا گفتنِ این برگزیدم

تمّت سپری شد این کتاب منصوری بنظم از گفتار میسری حکیم بعون الله تعالی وحسن توفیقه بردست ضعیف ترین بندگان حق تعالی محمود تبریزی شاه نامه خوان در روز چهارشنبه سیوم ۱۰ه ربیع الاخر سنه اثنا وخمسین ثمانمأة . م . م . م . .

۱- دعائی : در نسخه اصل (دعای) .   ۲- زی : سوی ، طرف .

فهـارس

فهرست ادویه واغذیه واشربه

خ

ز

ک

گ

فهرست بیماریها

فهرست لغات وترکیبات وعباراتی که در ذیل صفحات کتاب در مورد آنها توضیح داده شده است

ب

فهرست اعلام *

---

* اسامی که در حاشیه کتاب آمده است با حروف «ح» نشانداده شده است.

meanings of some difficult words and compounds, and also the contemporary names of illnesses, are given in footnotes as an aid to the reader.

An index of all the names of illnesses and drugs, words and phrases explained, and of people and places is appended.

Barat Zanjani

---

1. Verse lines 4463, 4468.
2. Verse line 4476.
3. Verse lines 95, 4462.
4. Verse line 96.
5. Verse line 4463.
6. Verse line 83.
7. Verse line 85.
8. Verse line 84.
9. Verse line 120.
10. Verse lines 120, 129.
11. *The Complete Works of Nasir Khosrow Qubadiani*, eds. M. Mohaqqeq and M. Minavi, Tehran University Press, 1353 SH [1974], p.119.
12. Verse lines 533, 2674, 2675, 3324.
13. Verse lines 298, 299.
14. Verse lines 2850, 2851.
15. Verse lines 585 through 592.
16. Verse lines 4353, 4354.
17. Verse lines 870 through 874.
18. Verse lines 992, 2737 through 2740.
19. Verse lines 840, 845.
20. Verse lines 367, 416, 417, 2170, 2196, 4029, 4030, 4361, 4369, 4371.
21. Verse lines 374 through 378.
22. Verse lines 3747, 3748.
23. Verse lines 1, 2, 58, 59, 60.
24. Verse lines 4465 through 4467.
25. Verse lines 61 through 79.
26. Verse line 327.
27. Verse lines 4447 through 4450.
28. Verse line 4450.
29. Verse lines 4452 through 4459.
30. Verse lines 97 through 104.
31. *Majma'u 't-Tāwārīkh wa 'l-Qiṣaṣ*, ed. Māliku 'sh-Shu'arā Bahār, Tehran, Khavar Publication, 1318 SH, p.387.
32. Ibnu 'l-Athīr, *al-Kāmil fi 't-Tārīkh*, years 366 LH & 387 LH, vols. 8 & 9, Beirut, 1965.
33. Verse lines 100 through 140.
34. Verse lines 4422 through 4427.
35. *Dānish Nāmé*, p.270.

useful branch of knowledge, but also that no harm would come to one ignorant of it. He also believed that if one does not know Mathematics and does not study it, he will suffer no loss; if one has no knowledge of Religion and Medicine, however, one will be at loss both in this world and the next. Concerning the supremacy of Medicine, he states that if one becomes ill, his illness prevents him from the acquisition of the science of Religion; for unless one is healthy, one cannot study Religion. Thus the significance of Medicine among the four deciplines, Astronomy, Mathematics, Religion and Medicine is revealed: Medicine is more important than the others. Medical knowledge brings about the physical health which is necessary for the acquisition of other branches of knowledge.[25]

Maysarī states that God created a hundred medicines for each illness[26] and that all illnesses are curable except two: old age and death.[27] He cites the words of the Prophet to this effect.[28] He also believes that sinners, due to their sins and oppressors, as a result of the groans and appeals of the oppressed, become ill, and that their cure is subject to their repentance and prayer, abstinence from sin and wrongdoing, and payment of alms.[29]

To Whom is the *Dānish Nāmé* Dedicated?

Maysarī thought to find an enlightened, knowledgeable, and eager ruler to whom to dedicate his work. After a long search, he decided to dedicate it to the Iranian ruler Nāṣiru 'd-Dawlah, who had made Iran prosperous and possessed, in his opinion, the ten good qualities of wisdom, knowledge, philanthropy, eloquence, justice, good temper, generosity, bravery, mercy, and patience.[30] Most probably the Nāṣīru 'd-Dawlah he mentions is Sabuktigin, a son-in-law of Alptigin and the father of Sultan Mahmūd of Ghazni, who was called by this name.[31] This Nāṣīru 'd-Dawlah succeeded Alptigin and ruled from 976 AD (366 LH)[32] onwards, at about the same time the *Dānish Nāmé* was written. Historians have also attributed to this ruler the qualities Maysarī enumerates.

After praising God and the Messenger, Maysarī praises knowledge. and then Nāṣiru 'd-Dawlah himself, the Supreme Commander of Iran,

and his excellent qualities in forty lines of verse.[33] Subsequently, the anatomy of the human body along with the four humours: blood, phlegm, choler and melancholy, are described. The names of various drugs and their effects are enumerated, and finally the common and known illnesses, their names, symptoms, individual methods of treatment, and the required medicines for each one are described. Maysarī concludes his work with advice for those wishing to practise medicine and mentions universally-known physicians and scientists such as Hippocrates, Plato, Aaron of Alexandria, Aristotle, Hermes, Hippocrates the architect, Galen and Rhazes (Abū Bakr Muḥammad ibn Zakariyyā Rāzī).[34]

In general, the organization of the *Dānish Nāmé* and its contents are similar to other medical books of its time. Perhaps this similarity has caused the scribe to believe that the work is a translated, abridged and versified version of Rāzī's *Kitābu 'l-Manṣūrī,* and he has for this reason re-named it "Manṣūrī".[35]

The Edition of the *Dānish Nāmé*

The only exisiting manuscript of the *Dānish Nāmé* is preserved in the National Museum in Paris, under the reference number R-7799-310. This copy has 164 sheets, 18cm by 13cm each, and contains 4481 lines of verse in the script of Maḥmūd Tabrīzī, reciter of the *Shāhnāmé*. The manuscript is dated 1448 AD (852 LH). Some pages are missing, for instance, one or more sheets between pages 121 and 122. Some sheets are not bound in the correct order. Thus, sheets 106, 107 and 108 are placed between sheets 111 and 112; sheets 121 through 130 are placed between 112 and 113; and sheets 131 through 164 are placed after sheet 120. The first and second pages of each sheet are designated (a) and (b) respectively.

A microfilm copy of the Paris manuscript is kept in the Central Library of Tehran University. This edition has been made from photographs taken from that microfilm. Where a minor revision was found to be inevitable, the original version is given in footnotes. Since the words, phrases and poetic style of the *Dānish Nāme* are those of the 10th century AD (4th century LH), and not of the current style, the

cines.[15] He trained students, advising them in the *Dānish Nāmē,* "If you want to make or compound drugs, you must be a learned person and aware of the details of the science of Medicine. You must know the high and low of illnesses and the humours of the patients, as well as each and every drug. You must study medical books with medical professors and observe their work with your own eyes for some time. Thus will you learn the making and compounding of drugs. If you do not follow this advice, you will not succeed in the practice of Medicine and will suffer great loss."[16]

Maysarī believed that knowledge of the various beats of the pulse and the ability to recognize various types of urine were preliminary to the science of Medicine.[17] He did not agree with other physicians on some medical practices. In some cases he expresses his disagreement; one example is the practice of injecting fluids into the intestine of the patient through the anus in order to induce smooth bowel action. He states that this practice causes much harm.[18] Maysarī lays great importance on specialization, believing that surgery should be performed by surgeons and the treatment of cases of fractured bones by specialist bone-setters.[19]

In the *Dānish Nāmē*, Maysarī tries to present his subject matter briefly and concisely, an aim which he states several times.[20] He names the drugs by the names given them in medical books, in order to ensure that his book will be scientific and in conformity with professional practice.[21] Since herbal drugs have different names in different localities, the use of local names would have limited the applicability of his book.

In naming various poisons, he recommends that they not be used for harming people, and curses those who abuse his book to poison people.[22]

Ḥakīm Maysarī was a pious man and a believer in the foundations of religion. Thus he begins his book by praising God and the Messenger of God,[23] and concludes it by commending the diciples of the Prophet.[24]

Maysarī considered Astronomy, Mathematics, Medicine and Religion as the pillars of knowledge. He believed Astronomy to be a

In the Name of God

ḤAKĪM MAYSARĪ

Born in 935 AD (324 Lunar years after Hijra),[1] the author called himself Maysarī.[2] His first name is unknown to us, and there is no mention of him, nor of his book, in the biographies of ancient scientists. Maysarī studied the science of Medicine with medical professors and practised the treatment of patients. Even though it was a common practice to write in the Arabic language at his time, and although he was entirely capable of doing so, he wrote in Persian verse so that his work could be understood by all Iranians. The subject of Maysarī's work is the science of Practical Medicine. He describes various illnesses, their signs and symptoms, and the method of their treatment.

Maysarī called his work "Dānish Nāmé".[3] The writing of the book was begun in 977 AD (367 LH)[4] and finished in 980 AD (370 LH).[5] In the *Dānish Nāmé*, Maysarī mentions Iran and explicitly states that he is Iranian.[6] He speaks of the Dari Persian language[7] and its currency.[8] He uses a proverb in the *Dānish Nāmé* in which the word "*Jayhūn*"[9] [Oxus] appears, and another proverb [10] which is versified later by the great poet of Khurāsān, Nāṣir Khusraw.[11] Thus, Maysarī was most probably a native of Khurāsān. Though he does not mention his teachers, he speaks of their instruction, advice and guidance.[12] Maysarī read many books on Medicine during his studies,[13] and studied the prescriptions of drugs with his teachers. These prescriptions were not written in books.[14]

Maysarī was an experienced physician and took pains in treating patients, compounding drug components, and testing various medi-

PREFACE

In the short period of its existence so far, the McGill Institute of Islamic Studies, Tehran Branch, has managed in its 'Wisdom of Persia' series to publish thirty-two volumes of the most important works of Islamic thought, and to subject many of these texts to scholarly studies. It has been a privilege to be able to bring these works to the attention of scholars of Islam. The succession of works published, from the most ancient by Abū 'Abbās Irānshahrī (d. second half of 3rd century A.H.) to the most modern, by Mīrzā Mahdī Āshtiyānī (who died only recently) is an indication of the remarkable continuity of philosophical thought in Iran.That in these last years our Institute has been able to continue this valuable series, and that it has thus been the most successful establishment of its kind in this area, is a source of considerable pride for us.

Philosophy and science are intimately interconnected in Islam: our philosophers were scientists and our scientists were philosophers. We therefore saw it fit that as a parallel to the 'Wisdom of Persia' series we should establish another series, under the title of 'History of Islamic Science', in which we would also publish valuable scientific texts in a scholarly manner. It is our hope that this series also, like the previous one, will find favour in learned circles and that we will be successful in bringing to life scientific works which have till now lain neglected. This brilliant past must be made available again to those of our young scholars who may be inspired more than ever before to add to the heritage of their predecessors.

Mehdi Mohaghegh

Tehran, July 1986.

II

History of Science In Islam

Series of Texts and Studies

General editor : M. Mohaghagh

1 - *Miftah al - Tibb wa Minhaj al - Tullâb*, Abu al - Faraj Ibn Hindu, edited by M. Mohaghegh and M. T. Daneshpajuh (Under Print).

2 -*Danish Namah*, Hakim Maysari, edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

3 - *Du Faras Namah - i Manzûm wa Manthûr*, edited by A. Sultani Gird Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

4 - *al-As'ila wa al-Ajwibah*, Abu Rayhan al - Bîrûnî and Ibn-i Sina, edited by M. Mohaghegh and. S. H. Nasr (Under Print).

5 - *al- Shukuk 'ala Jalinus al - Hakim and al - Bayan wa al- Tabyin fi al - Intisar li – Jalinus* (selected passages) edited by M. Mohaghegh (Under Preparation) .

6 - *An Alphabetical Glossary of Simple Drugs* (Based on Islamic Texts on Pharmacology, edited by M. Mohaghegh (Under Preparation).

7 - *al - Tasrif liman 'Ajaza 'an al - Ta'lif*, Abu al - Qasim Khalaf al-Zahrâwî, edited and translated by . M. Mohaghegh and A. Aram (Under Preparation).

HISTORY OF SCIENCE IN ISLAM

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES

PUBLISHED BY

The Institute of Islamic Studies

McGill University, Tehran Branch

In Collaboration With

Tehran University

General Editor

M. Mohaghegh

Institute of Islamic Studies McGill University

Tehran Branch, P.O. Box 13-145-133

Tehran-Iran

Printed by Tehran University Press

McGill University   Tehran University

McGill University

Institute of Islamic Studies, Tehran Branch

In Collaboration with

Tehran University

DANISHNAMAH

The Oldest Medical Compendium

in

Persian Verse

By

Hakim Maysari

(4th/10th Century)

edited by

Barat Zanjani

Tehran 1987

General Editor
Dr. M. Mohaghegh

Hakim Maysari

(4th/10th Century)

DANISHNAMAH

The Oldest Medical Compendium

in

Persian Verse

Tehran 1987